

بنام خدا



ڏول ورن

جزیره وحشیان



داستان از: ژول ورن



آشنازی
آشنازی ارگان
تکاپو

- نام کتاب : جزیره وحشیان
- نویسنده : ژول ورن
- ترجمه : شکیبا پور
- نقاشی روی جلد : صندوقی
- فیلم : لادن
- چاپ : رخ
- تیسراز : ۵۰۰۰
- نوبت چاپ : ششم ۱۳۷۱

به نام خدا

۱ - جزیره اسپنسر

.... ما اکنون در سالن بزرگ سانفرانسیسکو در بهترین هتل
فروشگاه شماره ۱۵ کوچه ساکرامنتو هستیم .
آقای دین فلیورک کمیسرار زیاب در حالیکه چوب حراج را بدست
گرفته با صدای بلند فریاد میکند .
آقایان خریدار ... یک جزیره در حال حراج است بدنبال صدای
او، او گین گراس حراجی مشهوردر حال قدم زدن بین انبوه جمعیت
با صدای رسای خود فریاد میکشد .
یک جزیره به حراج گذاشته میشود .
جمع انبوهی از سرمايهداران که در این سالن حضور داشتند از
کثیر جمعیت بهم فشار میآورند .

این افراد نه فقط تعدادی از امریکائی‌های ایالت کالیفرنیا و نوادا و از استیت‌های اورگان بودند بلکه در بین آنها جمعی از فرانسویان مقیم امریکا دیده میشدند که تقریباً "یک ششم جمعیت را تشکیل میدادند و غیر از آنها تعدادی از مکزیکی‌ها با لباس محلی و چینی‌های مقیم امریکا با آن‌تونیک‌های گشاد و استینهای نوک باریک با کلاهی گرد و یا از کاتاکهای اهل اقیانوسیه و حتی عده کثیری سیاه پوستان و شکم گنده‌ها یا کلمهای تخت ساکن اطراف رودخانه، ترمنیتی در بین آنها درهم و برهم دیده میشدند.

میدان این حراج در پایتخت کالیفرنیا و در شهر سانفرانسیسکو قرار داشت، اما نه آن سانفرانسیسکو بزرگ که از سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۲ مردم برای جستجوی طلا باین سواحل هجوم می‌وردند.

در آن زمان شهر سانفرانسیسکو شکل یک کاروانسرای چهاردر روازه و محل آمد و رفت جمعی قایقرانان بود که شبها در تنها رستوران این شهر خوابیده و روزها در سواحل متعدد آن بر کناره‌های غربی، سیرانوادا برای جستجوی طلا در تمام نقاط پراکنده بودند.

در آن زمان جز ایرکوچک اقیانوس کبیر محل سکنای سرمایه‌داران بزرگی بود که در تپه‌های مرتفع آن برای خود ساختمانهای بسیار بزرگی ساخته و در آنجا برای خود حاکم مطلق به شمار می‌آمدند.

در آن روز ماه مه، — هنوز هوا در این منطقه سرد بود و منطقه‌ای بشمار می‌آمد که در مسیر بادهای سرد قطبی واقع شده و در اولین هفته‌های این ماه حالت آب و هوای مدیترانه اروپای مرکزی را داشت. معهذا چون همه در این سالن جمع شده بودند سرمای زیادی را احساس نمی‌کردند و ناقوس بزرگ حراج با صدای گیرای خود جمعیت را باین سالن کشانده و در داخل سالن چنان هوا گرم بود که قطرات عرق در پیشانی‌های شرکت کنندگان برق میزد.

اما نباید فکر کنید که اینهمه جمعیت در حقیقت برای خرید این جزیره آمده بودند، بلکه بیشتر آنها بر اثر حس کنجکاوی آمده و می‌خواستند بدانند این کدام سرمایه‌دار دیوانه‌ای است، که بتواند جزیره بزرگی را که دولت از عهده اداره آن بر نمایم خریداری کنند، یک جزیره در معرض فروش؟

تا آن روز مردم شنیده بودند که دهکده یا سرزمینی را در معرض فروش می‌گذارند اما این بار اولی بود که دولت آمریکا جزیره بزرگ را در معرض فروش گذاشته بود. همه می‌گفتند که قیمت قطعی این جزیره هنوز کاملاً روش نیست و هیچ دیوانه‌ای ولو ثروتمند باشد جرات نمی‌کند کمدر این حراج بزرگ شرکت کند.

در هر حال سرهنگ ارزیاب با فریاد بلند خود اینهمه جمعیت را به این هتل کشانده و با فریادهای خود معرفه را گرم کرده بود. همه می‌خندیدند اما کسی قدم بجلونگداشته بود گینگراس با صدای بلند خود فریاد می‌کشید.

این جزیره را به حراج گذاشته ایم. یک مرد ایرلندی که معلوم بود پولی در جیب ندارد با خنده می‌گفت.

آنها جزیره را به حراج گذاشتند، اما نه برای اینکه کسی آنرا خریداری کند.

دین فلبورگ ارزیاب می‌گفت این جزیره را به قیمت ارزانی به حراج گذاشتند ولی درباره ارزش آن چیزی نمی‌توانیم بگوئیم. دیگری گفت جزیره‌ای که بیش از صحت و چهار مایل (۱۲۰) کیلو متر) محیط و هشتاد هزار هکتار بیشتر نیست. یکی از شرکت کنندگان که از ظاهرش معلوم بود از شخصیت‌های

مشهور است .

پرسید لااقل نباید بدانیم که این جزیره قابل سکونت است؟

– یک جزیره بزرگ با جنگلهای دست نخورده و چمن‌ها و درنهای

سر سبز و جربان آب است .

یک مرد فرانسوی که معلوم بود خریدار نیست گفت با این‌جهه‌که

گفتند چه چیز آنرا تضمین می‌کند .

کمیس ارزیاب که درکار خود استاد و ماهر بود با خنده گفت بلی

همه چیز آنرا تضمین می‌کنیم .

– لابد نا دو سال؟

– خیر نا آخر دنیا

– حتی بالاتر از آن

حراج چی فرباد کشید .

یک جزیره با تمام ساکنین آن . یک جزیره بدون وجود حیوانات
وحشی و یا خزندگان دریائی .

دیگری گفت نه دارای پرندۀ‌ای .

– نه دارای حشراتی .

ارزیاب گفت یک‌جزیره پاک و تمیز . فقط کسی باید با جیب پر
قدم بحلو بگذارد کسیکه یک چنین جزیره دست نخورده را خریداری
کند نفع با او است زیرا مانند سایر جزایر اقیانوس کبیر محل آمد و
رفت نیست قیمت آنهم خیلی ارزان و مطبوع است به قیمت یک‌میلیون
و صدهزار دلار .

یک میلیون یک‌صد هزار دلار .

چه کسی با این قیمت قدم بحلو می‌گذارد؟ هر کس حاضر است

بگوید .

آ شما حاضرید جزیره را باین قیمت بخرید؟

شما که سرتان را اینطور تکام میدهید آنرا باین قیمت میخیرید؟
قیمت بگذارید من یک جزیره را میفروشم، چه کسی خریدار است،
یکی از حضار مثل اینکه میخواهد تابلوئی را بخرد گفت آخرین
قیمت را بگوئید.

حضور به خنده افتادند، اما هیچکس حاضر نشد حتی یک دلار
بیشتر از این روی آن قیمت بگذارد.
معیندا با اینکه ناکنون کسی جلو نیامده بود، این جزیره به معرف
فروش گذاشته شد و معلوم بود که اهل معامله باید بداند که چه چیز
را میخواهد معامله کنند.

کسی شرایط این جزیره و وضع آن و موقعیت دریائی آنرا نمی-
دانست آنها یک جزیره در بست و ناشناخته را به حراج گذاشته
بودند.

وضع بسیار خنده‌واری بود، کسی که بخواهد گربه‌ای را بخرد تا
آنرا نه ببیند قیمت نمیگذارد، چگونه ممکن است کسی حاضر شود جزیره‌ای
را ندیده معامله کند؟

اما معلوم بود که منظور ارزیاب فریب دادن مردم نیست ولی
نمیتوانست روی یک چیز نامعلوم قیمت بگذارد.
مسئله باین سادگی نبود از چندی پیش بر اثر تصمیمی که کنگره
آمریکا گرفته بود روزنامه‌های کثیر الانتشا رو مجلات بزرگ در باره این
جزیره توصیفات زیاد کرده و درباره آن گفته بودند کسیکه بتواند این
جزیره را خریداری کند از آن بهره زیادی خواهد برد و بدنبال آن
ساخیر جراید و ایالات دیگر مطالبی نوشته و مردم را باین سالن کشانده
بودند.

آن جزیره، اسپنسر نام داشت و در جنوب غربی دماغه
سانفرانسیسکو و در فاصله چهارصد و شصت مایلی کالیفرنیا در ۲۲/۱۵ درجه

عرض شمالی و ۱۴۲/۱۸ درجه طول غربی نصف النهار گرینویچ قرار گرفته بود.

با اینکه این جزیره چندان از سواحل آمریکا فاصله نداشت، چنین جزیره ساکت و آرامی که دور از آمد و رفت کشتهایها و وسائل دریا نورده واقع شده باشد. پیدا نمیشد.

جزیره‌ای بود سبز و خرم اما ساکت و آرام که گفته‌اند. در زمانهای قدیم مسکن پریان افسانه‌ای بوده است.

ولی در کنار این جزیره ساکت بوسیله جریانهای دریائی چندین رود خانه از آن متفرع شده بود که بواسطه امواج بسیار تند آن نقاط را جزایر گردان فلوریو نام نهاده بسودند و در معنا جزیره اسپنسر در مرکز این امواج گردان قرار داشت باین جهت کمتر یک کشتی در نزدیکی های آن دیده میشد.

معابر بزرگ دریائی اقیانوس کبیر که دو قاره را بهم پیوندمیداد یکطرف آن به زاپن و چین ملحق میشد و تمام آنها در قسمت جنوبی این جزیره قرار داشتند گاهی کشتهای بادبانی درسطح دریای فلوری محل سکونی برای خود می‌یافتدند ولی کشتهای بزرگ موتوری کمتر میتوانستند باین سواحل نزدیک شوند بنابراین نه کشتهای بادبانی و نه کشتهای بزرگ با آن جزیره که شکل قله کوهی را داشت نزدیک نمی‌شدند و در حقیقت برای کسیکه میخواست از سرو صدا و آمد و رفت کشتهای راحت باشد این جزیره نقطه بسیار دنجی بشمار می‌آمد از جزایر ایسلند که در سافت دور تری قرار داشت این نقطه از آرامش و سکوت بیشتری بر خوردار بود، بطور مثال برای مردی چون روینسون کروزه که داستان آنرا شنیده‌اید این جزیره محل بسیاری مناسی بود. فقط باید کسی باشد که این جزیره را پسندیده و در اختیار خود داشته باشد.

اکنون برای ما روش شد که بچه دلیل دولت آتازونی میخواست از این جزیره صرف نظر کند زیرا از لحاظ سوق الجیشی یا بازرگانی برای او فایده‌ای نداشت.

خبر کسی حاضر نمیشد در این جزیره دور از روابط مردم زندگی کند. زیرا کشتیها به علت جریانهای تند دریائی از اینجا عبور نمی‌کردند و دولت آمریکا هم نمیتوانست برای آبادانی این جزیره که بر سر راههای پرآمد و رفت نبود کوشش کند.

حقیقت امر از این قرار بود. در این وضعی که جزیره اسپنسر قرار داشت از زمانی خیلی پیش احساس شده بود که وجود این جزیره برای دولت بفایده است و اگر میخواست مهاجرانی بآنجا بفرستد این کار هم عملی نبود و از نظر نظامی هم فایده و مزایائی نداشت زیرا در اینصورت باید قوایی را بآنجا بفرستد که با بقیه سواحل اقیانوس ارتباطی نداشت و از نظر بازرگانی نیز بفایده بنظر میرسید زیرا محصولات او در آنجا برای خود بازاری پیدا نمیکرد و اگر هم میخواستند آنجا را مرکز یک زندان دولتی قرار دهند به سبب نزدیکی جزایر دیگر از احتیاط خارج بود و بهمین جهت بود که مدتها این جزیره خالی و بدون سکنه ماند و کنگره آمریکا بعد از مباحثات زیاد در نظر گرفت که آنرا در معرض حراج بگذاردند باین شرط که خریدار آن یکنفر از اهالی آمریکا باشد.

مسئله بر سر این بود که باین جزیره ارزشی قائل نبودند و پس از رای گیری عمومی یک میلیون و صدهزار دلار برای آن قیمت گذاشتند و این مبلغ برای یک مرد ثروتمندی که میتوانست آنجا را اثمار کالاهای خود قرار دهد مبلغ بسیار هنگفتی نبود و شاید میتوانست با فعالیت زیاد از این جزیره استفاده کند ولی باید گفت که این جزیره دور افتاده برای هیچکس فایده‌ای نداشت و در بین آمریکائیهای ثروتمند

کمتر کسی پیدا میشد که در این شرایط یک میلیون و صد هزار دلار خود را با اطمینان باینکه میداند فایده ای از آن نخواهد برداشت کسیکه پول خود را در آب میاندازد در مقابل بیهای این جزیره بپردازد. در هر حال کنگره آمریکا در این باره تصمیم خود را گرفته و حاضر نبود کمتر از این قیمت آنرا بفروشد. یک میلیون صد هزار دلار.

نه یک سنت کمتر و در غیر اینصورت جزیره اسپنسر مانند سابق برای همیشه در اختیار کنگره خواهد ماند و با این حال همه اطمینان داشتند که هیچ مرد دیوانه ای حاضر نبود چنین پولی را به هدر بددهد ولی چندشرط راهم در آن یاد آور شده بودند که اگر بر فرض محال خریداری برای این جزیره پیدا شد او نمیتواند خود را پادشاه یا رئیس جمهور این جزیره بشناسد ولی میتواند به عنوان ریاست جمهور آمریکا در انتخابات شرکت کند.

اوحق ندارد کسانی را به عنوان رعایا برای خود در نظر بگیرد زیرا آنها هموطنان او هستند که از مزایای کار خود استفاده خواهند کرد و در هر حال نام پادشاهی یا صاحب اختیار سیاسی برای او منوع است زیرا کنگره آمریکا بهیچوجه حاضر نیست دولت مستقلی را ولو هر چه کوچک باشد در کنار مستعملات خود بپذیرد.

شاید این شرط میتوانست بسیاری از ثروتمندان را که میخواستند خود را پادشاه وحشیهای ساندویچ یا جزایر مارکیز یا سایر جزایر وحشی نشین قرار دهند به عقب برااند.

بالاخره باین دلیل یا دلایل دیگر برای خرید این جزیره کسی قدم به پیش نگذاشت و مدتی هم از اعلام این حراج گذشته بود حراج چی با فریاد های بلند کاملًا خود را خسته کرده و با خنده ها و شگدهای که در کار خود داشت موفق نشد توجه کسی را بسوی خود جلب کند

در بین حضار و شرکت‌کننده کسی به علامت تکان دادن سرهم علاقه خود را نشان نداد.

عجیب در این بود که هر چه چوب حراج بلند تر میشد برخلاف آن توجه و هیجان مردم افزوده میشد و مردم از خنده و داد و فریاد خسته نمی‌شدند و مثل اینکه مسئله را بشوخی گرفته باشد خنده‌ها و داد و فریاد‌ها افزایش می‌یافتد بعضیها از روی سخنره برای این جزیره دو دلار قیمت تعیین می‌کردند و مخصوصاً این کار را تاحدی ادامه دادند که از فروش این جزیره جلو گیری نمایند.

اما ارزیاب حراج هم خسته نمیشد و پشت سرهم فریاد می‌کشد. این جزیره بطور حراج فروخته می‌شود.

باز هم کسی برای خرید آن قدم به پیش نگذاشت. یکی از فروشنده‌گان خواربار محل گفت قیمت آنرا ارزان تر کنید تا کسی جلو بیاید.

ارزیاب فریاد کشید خیر ولی این شرط را هم میتوانم بکنم که اگر کسی حاضر به خرید این جزیره شد امتیاز هرگونه اکتشاف معادن طلا باو و اگذار می‌شود.

او کورسی صاحب میخانه کوچه منکمری پرسید. لااقل در این جزیره کوه آتششانی هم ندارد. ارزیاب گفت تا جائیکه میدانم هیچ کوه آتششانی در این جزیره یافت نمی‌شود اگر اینطور بود بر قیمت آن افزوده می‌شد. بدنبال این پاسخ خنده عمومی صحی سالن را فرا گرفت. ارزیاب که تقریباً نیمه نفس شده بود باز هم بصدای بلند فریاد کشید.

این جزیره بفروش میرسد. و بدنبال سخنان خود افزود حتی یک دلار کمتر نمی‌شود. یکبار

یا دو بار دیگر سخن خود را تکرار میکنم .
 سکوت طولانی
 — اگر کسی حاضر بخرید آن نباشد ، تا چند دقیقه دیگر مراسم
 حراج با تمام میرسد .
 یک میلیون و ۲۰۰ هزار دلار
 این چهار کلام مانند چهار ضربه رولور در سالن بصدای در آمد
 تمام گروه مردم در حال سکوت و بیت عمومی روی خود را بطرف
 مرد گستاخی که این کلام را گفته بود بر گرداندند .
 گوینده این چهار کلام آقای ویلیام کولدروپ بود .

۲ - رقابت ویلیام کولدروب با ناسکینار استون

در سانفرانسیسکو مردی ثروتمند زندگی میکرد که بر خلاف دیگران
که ثروت آنها از هزاران دلار میگذشت او خود را مردی ملیونر بین
المللی میدانست.

این شخص ویلیام کولدروب نام داشت.

مردم میگفتند که او از دوک وستمینستر که در آمد او از هشتصد
هزار لیره استرلینک میگذشت و میتوانست روزانه مبلغ پنجاه ملیون فرانک
خرج کند که بحساب دقیق سی و شش فرانک در روز میشد او ثروتمندتر
از سناتور جونس نوادا بود که دارای سی و پنج ملیون لیره عایدی روزانه
و باز هم ثروتمند تر از مagi مشهور بود که دو ملیون و هفتصد پنجاه
هزار لیره عایدی او در سال به هشتصد هزار فرانک در ساعت یا دو

فرانک و چند سانتیم در ثانیه می‌رسید.

از سایر ملیونرهای کوچک چیزی نمی‌گوئیم مانند روتسلیدها و واندر بیلت‌ها و دوکهای نورتمبرلاند و استوارت‌ها و نه از روسای با قدرت بانک کالیفرنیا و سایر شخصیتهای مشهور و صاحبان عایدات هنگفت سخن بمعیان نمی‌آوریم و به تحقیق باید گفت ویلیام کولدروپ شروتنند بود که میتوانست آنها صدقه بدهد، او بقدرتی شروتنند بود که مثل ما که میتوانیم چند شاهی به فقیر بدھیم او در مقابل ما قادر بود که در هر ساعت یک میلیون صدقه بدهد.

این مرد بر اثر فعالیتهای کثیری که در اکتشاف معادن در مدت سالهای دراز بکار برد بود پایه‌های ثروت بیکران خود را در ایالت کالیفرنیا استوار ساخت او یکی از همکاران کاپیتان سوتر بود که در سال ۱۸۴۸ در این سر زمین اولین معدن طلا را بدست آورد.

بعد از این تاریخ، شناس و هوشمندی و فعالیت او بوى کمک شایانی نمود تا اینکه توانست در تمام اکتشافات معادن طلا دست یافته و چنین ثروت هنگفتی را بخود اختصاص دهد بعد از بدست آوردن سرمایه کافی با گستاخی و پشت کار تمام در کارهای بازرگانی و صنعتی نیز مقام اول را بدست آورد.

سرمایه‌های هنگفتی در صدها کارخانجات به جریان گذاشته بود، کشتیهای بزرگ او کالاهای کارخانه‌های وی را به تمام کشورهای جهان صادر می‌نمود و بر اثر این فعالیت‌های گسترده ثروت او بدرجهای رسید که سوسيتهای و مراکز مهمی برای رسیدگی به حسابهای او مشغول کار بودند درباره او همان را می‌گفتند که درباره سایر ملیونرهای دنیا گفته اند، ثروت او بقدرتی زیاد و سرما آور بود که هیچکس غیر از خودش نمیدانست مقدار آن به چه پایه رسیده است.

در زمانی که ما او را به خوانندگان خود معرفی می‌کنیم ویلیام

کولدروپ دارای دو هزار مرکز تجاری بود که شعباته آن در تمام کشورهای جهان معروف خاص و عام بود و بطوریکه میگفتند در کشورهای آمریکا و اروپا و استرالیا هشتاد هزار کارمند و نماینده رسمی و سیصد هزار شعبه و موسسه و تعدادکشتهای او به پانصد کشته بزرگ بازرگانی بالغ میشد که شب و روز برای حمل کالاهای او در دریاها و اقیانوسها در رفت و آمد بودند و در عرض یکسال بیشتر از یک میلیون هرینه صرف مراislات بازرگانی او میشد.

بطور خلاصه او مردی شروتمند و از نوابع سرمایه داران زمان خود بشمار میآمد و در کالیفرنیا نام او بر سر زبانها بود و او را سلطان شروتمدان زمان خود میشناختند.

با این توصیف اگر این مرد معروف و مقتدر در چنین حراجی خود را به جلو میانداخت همه میدانست ادعای او بسیار جدی است باین جهت وقتی شرکت کنندگان در این جلسه از زبان او مبلغ صدهزاردلار را شنیدند هیچ تعجبی نداشت و همه میدانستند که اگر این مرد شروتمند بخواهد جزیره اسپنسر را به چندین برابر این مبلغ خریداری کند برای او یک معامله بسیار کوچک بشمار میآمد وقتی صدای او در سالن بگوش همه رسید حالتی شوختی و خنده به پایان رسید و همه میدانستند آنچه را که او میگوید جدی است و بدنبال این حرف صدای هورا و تحسین از هر طرف بگوش مردم رسید.

بعد از این سرو صدا و هورای دسته جمعی، سکوت عجیبی سرتاسر سالن را فرا گرفت، چشمها گشاد شد و گوشها بطرف او تیر کشید و اگر بگوئیم که نفشهای مردم از شنیدن صدای او بند آمده بود اغراق نگفته ایم و همه نگاهها بسوی ویلیام خیره شده و منتظر بودند به بینند آیا کسی دیگر جرات میکند که در برابر او عرض اندام کند؟ همه میگفتند آیا چنین چیزی ممکن است؟ آیا این راست است؟

— خیر این امر کاملاً حقیقت داشت و همه میدانستند او کسی است که وقتی بخواهد هر کاری برای او آسان است مسئله مالی برای او از جمله مسائلی بود که در مقابل آن امکان نداشت که ضعف و سستی از خود نشان بدهد.

برای توصیف وی باید بگوئیم که او مردی بلند قامت و تنومد با یک سر بزرگ و قابل توجه شانه های گسترده ، اعضای بدن بسیار محکم و فشرده و چون کوهی از آهن استوار و لباسی مجلل در برداشت . قسمتی از موهای جوگندمی و پیچیده . و انبوه خود را مانند روزهای اول جوانی به پشت سر شانه کرده بود ، خطوط راست بینی اش شکل مستطیلی بخود گرفته و تقریباً مثل این بود که آنرا مهندسی کرده تراشیده اند . بدون سیل . یک ریش کوتاه آمریکائی که چانه اش را آرایش میداد ابرو اون پر پشت ، دندانهای سفید و ظریف و بهم فشرده ، دارای یکی از سرهای گرد و زیبا کمدر مقابل سخت ترین توافقانها سر خود را راست میکرد و در مقابل هر حادثهای محکم و استوار میماند .

در این معامله بزرگ که خود را بمبان انداخته بود هر یک از حرکات او نشان میداد که با نکان دادن سر میتواند چندین هزار دلار به گفته خود بیفزاید .

کسی جرات نداشت به میدان او بیاید .

سرهنج ارزیاب مانند کیکه میداند معامله را به نفع خود تمام کند با صدای بلند گفت .

یک میلیون و صد هزار دلار

او کور، صاحب میخانه گفت زیاد مهم نیست او میتواند در مقابل قوس تصاعدی این حراج مقاومت نماید ویلیام کولدروپ کمی نیست که تسلیم شود .

فروشنده بزرگ مارشاند استریت گفت ولی او میداند که کسی نیست
در مقابل او قدم بحلو بگذارد.
صدای سوت این فروشنده را وادار سکوت نمود زیرا میخواستند
که آنچه را که گفته میشود بشنوند. قلبها بضریان افتاده بود آیا ممکن
است در مقابل او صدایی بلند شده و با او رقابت کند؟
اما او همانطور محکم و استوار در جای خود نشسته بود از هیچ
چیز نمیترسید و اگر هم کسی به میدان او میآمد واهید نداشت اما
بطوریکه همه میگفتند چشم ان او چون دو لوله هفت تیر که از آن برق
آتشی میدرخشد به یک نقطه ثابت متتمرکز شده بود.
دین فلیورگ پرسید.

کسی دیگر نیست چیزی بر آن اضافه کند؟ باز هم ممکن است
چیزی با آن بیفزایم.. یک میلیون و دویست هزار دلار،
— همه شنیدیم.

— هیچ تاسفی در این معامله ندارید؟

— خیر گفتم که جزیره اسپنسر را با محتویات آن یک میلیون و
دویست هزار دلار میخرم

همگی با هیجان و حشیانه در جای خود نشسته و نفسها بالا پائین
نمیآمد. همه فکر میکردند آیا ممکن است کسی باین قیمت بیفزاید.
از ریاب دستش را با چوب حراج بالا گرفت و اگر ضربه‌ای بروی
میز حراج میزد باز هم ممکن بود چیزی با آن اضافه شود،
چوب حراج آهسته پائین آمد، دو مرتبه بالا رفت و مانند خنجری
که بطرف حریف رها میشود با سرعت پائین آمد. اما قبل از اینکه
صدای آن بگوش کسی برسد از بین جمعیت صدای رایی بگوش رسید
که میگفت.

یک میلیون و سیصد هزار دلار!

صدای آه بلندی در سالن بگوش همه رسید مطمئن بود که برای این حراج تاریخی رقیبی پیدا شده است. بنابراین از همین لحظه مبارزه سختی آغاز میشد.

ولی این کدام مرد جسور و بیباکی است که با ضربه‌های دلار میخواست با ویلیام کولدروب سرمايه دار سانفرانسیسکو مبارزه کند. این رقیب تازه و جسور، تاسکیناراستوکتون نام داشت.

چون تاسکینار مرد شروتمندی بود و بدنه سنگین و زن داشت که شاید به هشتصد لیور میرسید.

این مرد شروتمند و قوی هیکل یک آدم استثنائی بود زیاد میخورد زیاد مینوشید، زیاد کار میکرد و هیچکس را مافوق خود نمیدانست و اگرکسی جلو او میآمد و میخواست شروت خود را نشان بدهد اوجندهن برابر آنرا برای حریف مزاحم بزمین میریخت. اوسالها در معادن طلا با جان‌کدن شروتی ممتاز اندوخته بود اما چنان کثیف و دشمن بشری بود که اگر مستمندان از او چیزی میخواستند با چماق آنها را از خود میراند.

طبعیت او چون شیر درنده، چشمای عقابی و برجسته که گفتی این چشمای منفور را از عقاب قرض گرفته و همه میدانستند که او مردی بد سرش و ددمنش بود.

برای آزار دیگران ملیونها دلار خود را به زمین میریخت. مامورین ماهر و کارداری داشت که شبانه باستن آب مزارع کشاورزان را میخشکاند و از این کارها لذتی وافر میبرد.

گوبند زنش میس تاسکینار با او سازش نداشت اما تاسکینار برای اینکه زنش را مطیع سازد شیر درندهای را در باغ وحش خود تربیت کرده و در موارد استثنائی شیر را در منزل رها میکرد تا زنش با خواهش و التفاس از اوتقااضای بختایش کند.

انسانیای وحشی از درندگان وحشی ترند زیرا میدانند برای آزار مردم چه کنند او آدم سربراہی نبود و بنظر در کسی گیری نفر دوم بشمار می‌آمد. در حالیکه هرگز چنین نشده بود برای این بود که هیچ وقت غذا خوردن خود را عقب نمیاند اختر و از آن میترسید که تا خیر در غذا خوردن بقدر دولیور از وزن او کم کند و چون به تنومندی خود افتخار میکرد همیشه سعی داشت در تمام مجامع رسمی خود را نشان داده و از این نظر رقابت خود را با ویلیام بنظر همه برساند.

این مرد شروتمند که مانند ویلیام در بین مردم شهرت داشت در استوکتون بکار بازرگانی مشغول بود او هم مانند رقیب خود دارای مراکز مهم تجاری و صاحب معدن زیادی در حنوب بود و یکی از رقبای بزرگ بازرگانان شمال بشمار می‌آمد و کشتیهای او نیز در دریاها شب و روز در رفت و آمد بود، او نه تنها در بازرگانی مواد غذائی رتبه اول را بدبست آورده بود، علاوه بر آن معدن نفت او چندین برابر مواد غذائی برای او ثروت سرشاری فراهم ساخته بود ، از اینها گذشته او یکی از قمار بازان ماهر و درجه اول بشمار می‌آمد و ناگفتنی کس نشینیده بود که در بازی های قمار شکست خورده باشد ولی هر چه که او مرد متمولی بود در عوض همه او را میشناختند که مردی خبیث و بد جنس است و با اینهمه ثروت که در اختیار داشت چون مرد بد جنس و حسودی بود ، کسی برای او احترام زیاد قابل نبود. از همه اینها گذشته بطور یکه میگفتند مردی مبارز خستگی ناپذیر بود.

در هر صورت این مرد منفور بشدت تمام از ویلیام کولدروب نفرت داشت او از نظر شروتی که ویلیام داشت نسبت باو حسادت میورزیدار مقام او و احترام او در بین مردم بشدت تمام احساس حسادت میکرد . او چنان از ویلیام نفرت داشت مثل مرد چاقی که از لاغری یک مرد دیگر حسادت میورزد .

این بار اول نبود که در بازرگانی استوکتون سعی میکرد با این مرد آبرومند از در رقابت و مبارزه وارد شود. در هر جا که ویلیام قدم میگذاشت او هم در آنجا حاضر بود، تا بوسیله‌ای رقابت خود را باو نشان بدهد ویلیام کولدروب هم او را میشناخت و در هر جلسه که با هم روبر میشدند از ابراز نفرت نسبت بهم خودداری نمیکردند.

چون تاکینار کسی بود که نمیتوانست در برابر توفیق یا پیروزی رقیب خود ساكت بماند و بیشتر این خصوصت بدان سبب بود که در مورد انتخابات اخیر قانونگزاری ساکرامنتو از او شکست خورده بود و با وجود اینکه برای شکست دادن حریف مبارز ملیونها دلار ریخت و پاش کرد موفق نشد در برابر او پیروزی را بدست بیآورد.

در این مورد نمیدانیم از کجا فهمیده بود که ویلیام کولدروب قصد دارد برای خرید جزیره اسپنسر اقدام کند. بدون تردید بدست آوردن این جزیره و پیروزی در این معامله برای این حریف چندان فایده‌ای نداشت زیرا جزیره اسپنسر محلی نبود که برای کسی نفعی در بوداشته باشد ولی نفس عمل برای او ارزشمند بود و یا لاقل برای او موردي بود که یکبار دیگر میتوانست کولدروب را در مبارزه شکست بدهد. برای چه در مورد این جزیره ازاو عقب بماند؟ جداً "تصمیم گرفت این معامله را هر چند بضرر خودش بود به نفع خویش تمام کند تا در جراید او را بنام یک مرد موفق معرفی نمایند در این مورد هم بدون اینکه حساب نفع و ضرر را بکند با شهامت تمام قدم به پیش گذشت.

بالاخره در بین این سروصداها ویلیام کولدروب با صدای بلند اعلام کرده بود.

یکصد و بیست هزار دلار....
و آنگاه چون تاکینار در لحظه‌ای که کولدروب خود را برنده مطلق میدانست از جا برخاست و با صدای رسای خود گفت.

سیصد هزار دلار! ...

بطوریکه دیدیم گروه تهاشاجی از شنیدن این کلام روی خود را
بسی او برگرداندند و همه یکصدا گفتند.
ناسکینار گنده.

این نامی بود که از دهانی بدھانی گذشت.

بلی ناسکینار گنده بود همه ماو را شناختند شهرت او در ثروت‌یکبار
دیگر در روزنامه‌ها نام او را بر سر زبانها می‌آورد. نمیدام کدام ریاضی
دان و حسابگری بود در باره او اینطور حساب کرده بود که ثروت او
چنان سرسام آور است که میتواند یکی از سیارات آسمان را خریداری
کرده و قادر است با تصرف ماه حرکت آنرا در مسیر دیگر بگرداند.
اما ظاهر حال ناسکینار با آن شکم گنده بطوری نبود که توجه‌کسی
را بسوی خود جلب کند.

مسئله‌ای که باعث هیجان عمومی شده بود عبارت از این بود که
میخواست در حضور جمع کثیری از مردم در برابر کولدروب وارد رقابت
شود و این خود یک رقابت خطرنگی بود که کسی بخواهد با ریخت و
پاش دلارها به نفع ارزیاب پیروزی کاذبی بددست بیآورد.
مسلم بود که هر دوی آنها ثروتمند عجیبی بسودند ولی چون
خصوصیت و رقابت هر دو را میدانستند این کار غیراز خود خواهی چیز
دیگری را ثابت نمیکرد.

بعد از گذشت اولین هیجان که بزویدی خاموش گردید سکوت مجددی
سوتا سر سالن را فرا گرفت، سکوت بقدرتی عمیق بود که صدای بالهای
مگسی را میشنیدند در همین وقت صدای ارزیاب این سکوت بهت آور
را شکست و با صدای رسا و کوبنده خود اعلام نمود.
یک ملیون سیصد و یک هزار دلار.

ناگهان ویلیام کولدروب با سرعت تمام روی خود را بطرف ناسکینار

گردانند.

گروه مردم کمی عقب رفتند تا دو رقیب بتوانند یکدیگر را بهبینند
اکنون هیولای استوکتون در مقابل قهرمان سانفرانسیسکو رو بروی هم
ایستاده و میتوانستند براحتی یکدیگر را از نظر بگذرانند.

حقیقت این بود که هیچکدام از دیگری چشم بر نمیداشت و حاضر
نباشد سرش را پائین بیآورد مثل این بود که این دو نفر با نگاههای خود
یکدیگر را تهدید میکردند.

ولیام کولدورپ فریاد کشید.

چها رصد هزار دلار.

تاسکینار بلا فاصله گفت.

پانصد هزار دلار.

— هفتصد هزار دلار

— هفتصد هزار و یک دلار

نمیدانم این رقابت داستان آن دو صنعتگر را در شهر شیاگو
بیاد شما نمیآورد که هر یک از آنها برای اینکه صنعت خود را نشان
بدهند لوله بخاری دود کش خود را بالاتر میبرندند تا حادثهای را
بوجود بیآورند با این تفاوت که در این رقابت بجای دلار های طلا
لوله بخاری بود که بلند تر میشد.

پس از اضافه قیمت تاسکینار، ولیام کولدورپ مدت چند لحظه
بفکر فرو رفت و قبل از اینکه چیزی بگوید عقل خود را در مقابل
احساسات مورد مقایسه قرار داد اما بر عکس اوتاسکینار چون دیوانهای
جلو میرفت مثل این بود که نمیخواست لحظه ای فکر کند.

ارزیاب فریاد کشیده هفتصدو یکهزار دلار.

یا الله اینها مطلبی نیست هر چه میخواهید جلو بروید مثل این
بود که میخواست بآنها بگوید شما هر چه جلو تر بروید به نفع خودتان

است زیرا این سرزمین بیشتر از اینها ارزش دارد.

ویلیام کولدروپ فریاد کشید.

هشتصد هزار دلار.

تاسکینار گفت نیصد هزار دلار.

و آنقدر این مبارزه جلو رفت که آخرین بار ویلیام کولدروپ

بدون اینکه دیگرفکر کند آنرا به دو میلیون رساند.

دو میلیون دلار.

و این کلام را ویلیام کولدروپ این بار بدون اینکه فکر کند بر زبان آورد و هنگامیکه این کلام را بر زبان آورد رنگ چهره اش اندگی پریده بود ولی حالات ظاهری او مانند مردی بود که تصمیم دارد تا آخر مقاومت نماید.

جون تاسکینار بر افروخته شده بود، در آنحال چهره بزرگ او چون کوره آهنگی سرخ شد و میدانست که رقیب سر سخت او تا آخرین قوای خود را برای شکست دادن او بکار خواهد برد.

TASKEINAR وقتی این احساس را کرد خون بچهره اش بالا آمد و قیافه اش حالت تشنجی بخود گرفت و از حرض انگشتانش را بهم می پیچید به طوری که رنجیر طلائی که برگردان داشت بحرکت افتاد او به رقبیش خیره میشد، بعد چشمان خود را می بست و هنگامیکه آنرا میگشود حالت نفرت شدید در برق چشمانش هویدا بود و با میدانکه در مسابقه پیروز شود با صدای محکم و رسای خود گفت.

دو میلیون و پانصد هزار دلار.

ویلیام کولدروپ با همان صدای محکم گفت.

دو میلیون و هفتصد هزار دلار

— دو میلیون و نیصد هزار دلار

— سه میلیون.

آری این راست بود ویلیام کولدروب سلطان سانفرانسیسکو گفته بود سه میلیون دلار، صدای کف زدن ممتد حضار بصدا در آمد و این سو صدا با حرکت دست ارزیاب که باز میخواست دست خود را پائین بیاورد خاموش شد مردم میگفتند که ارزیاب با اراده چنان منقلب شده است که تا لحظه ای چند قادر نبود حرفی بزند.

تمام نگاهها بطرف تکلم تاسکینار برگشته بود، مرد تنومند احساس نمود که بدنش سنگینی میکند ولی سنگینی این سه میلیون دراو چنان بود که گفتی او را از پا در میآورد.

البته میخواست برای اضافه کردن باز هم چیزی بگوید ولی قادر به تکلام نبود. میخواست سوش را تکان بدهد ولی این کار هماز او ساخته نبود.

بالاخره صدایش که معلوم بود روبه ضعف گذاشته آرامتر شد و گفت سه میلیون و پانصد هزار دلار، ویلیام کولدروب گفت،

— چهار میلیون دلار.

این آخرین ضربه گوز مانند بود و بر اثر آن جون تاسکینار از پا در آمد.

در این حال چوب حراج چون چکشی فرود آمد، سو انجام جزیره اسپنسر به مبلغ چهار میلیون دلار به ویلیام کولدروب واگذار گردید و تاسکینار زیر لب میگفت، من از او انتقام خواهم گرفت.

و پس از اینکه آخرین نگاه نفرت با خود را بطرف حريف انداخت از جا برخاست و از در خارج شد و بطرف هتل اکسانثال روان گردید، معهدا در اینوقت صدای هوراها به نفع ویلیام کولدروب بگوش میرسید و تا کوچه منکمری که بطرف هتل خود میرفت این سرو صدها بلند بود.

۳ - گفتگوی فینا هولانی با گودفری مارگون

ویلیام کولدروب وارد هتل کوچه منکمری شد.

این کوچه شامل ناحیه رژینت استریت و برادوای و بولوار ایتالیائی سانفرانسیسکو بود و در سر تا سراین ناحیه وسیع که شهر را بطور موازی دربر گرفته سواحل دریای آن مرکز تحرک و فعالیت بازرگانی و زندگی روزمره بشمار می‌آمد سرتاسر آن را ترامواها و گاریهای بسته به اسپها یا قاطرها و مردمی که شب و روز کار میکردند و هر آن جلوی مغازه‌ها یا فروشگاهها جمعی انسوه بکارهای روزانه اشتغال داشتند و در کاباره‌ها و میخانه‌ها نیز مردم پس از فراغت از کار به گفتگو و استراحت می‌برداختند.

بیمورد است از اینکه بگوئیم هتل مجلل ویلیام کولدروب باشکوه

تر از قصر پادشاهان قدیم بود و در این قصر با شکوه هنر و صنعت و ذوق و سلیقه آنرا آرایش داده بود.

لازم است که خواننده آنرا بداند که در این هتل محلل سالن بزرگ پذیرائی از همه با شکوهرتر بود و در این سالن یک پیانوی بزرگ دیده میشد که صدای دلنواز آن در این ساعت توجه هر کس را بخود جلب میکرد.

مرد نروتنند وقتی وارد شد با خود گفت خیلی خوب هر دو در کنار هم نشسته اند ولی قبلًا "باید با صندوقدارم صحبت کنم بعد از آن فرصت دارم که با آنها حرفهایم را بزنم.

بعد بطرف دفتر خود رفت تا هر چه زودتر مسئله پرداخت وجه جزیره اسپنسر را با تمام برساند تمام کردن این کار برای او کار ساده‌ای بود فقط میبایست حواله‌ها را امضا کند و چند کلام هم به نماینده خود نوشت بیشتر از این احتیاجی نداشت و بعد از آن ویلیام کولدروب پکارهای دیگر پرداخت که نیم ساعت بیشتر طول نکشید.

او گفته بود که بلی هر دو با هم هستند اما لازم است درباره‌این دو نفر توضیحی داده شود دختر جوانی پشت پیانو نشسته و در برابر ش مردی جوان و زیبا روی کاناپه خود لمیده و در حالیکه معلوم بود فکرش جای دیگر است با آهنگ دلنواز پیانو گوش میداد.

دختر جوان پرسید گوش میدهی؟
— البته.

— بلی ولی آنچه را مینوازم میشنوی؟
— فینا البته که میشنوم تو هیچوقت آهنگ رو بنگرای را باین زیبائی نخوانده بودی.

— خیر این آهنگ رو بنگرای نیست بلکه آهنگ (لحظه خوشبختی) است.

مخاطب او گود فری با حالی بی تفاوت مثل کسی که میخواهد جوابی داده باشد گفت آه راست است امامن اینطور فکر میکردم . دختر جوان انگشتهاش را از روی دگمه های پیانو برداشت و بعد از آنکه چارپایه خود را چرخی داد و مدت چند لحظه بدگودفری گدستی میکرد چشمانش را بطرف دیگر برگرداند خیره شد .

فینا هولانی دختر خوانده ویلیام گولدروب و دختری یتیم بود که از مدت‌ها پیش در خانه او بزرگ شده و او را مانند دختر خودش میدانست و سعی میکرد که همیشه مانند پدری او را دوست داشته باشد و دختر جوان نیز همین احساس را در مقابل او داشت اودختری جوان و زیبا و بطوریکه میگفتند بسیار دل‌غrip و طناز با رنگی لوند شانزده ساله و افکار رویاهای جوان و تمام این صفات در برق چشمان آبی او خوانده میشد .

ما نمیتوانیم او را به یک غنچه گل زنبق تشبیه کنیم زیرا این تشبیه برای دختران آمریکائی تقریباً ناموزون بود . در هر حال بدلخواه شما او را به گل زنبق تشبیه میکنیم . اما گل زنبقی که روی ساقه‌های محکم استوار مانده بود .

او دختری با احساس و با روح ، ودارای یک رفتار بسیار استثنایی بود و هرگز نمیخواست خود را طوری نشان بدهد که در رویاهای دل انگیز فرورفته است . رویائی هنگامی است که انسان در خواب است اما او حالت خواب آلود نداشت و مخصوصاً " در این لحظه نمیخواست که بخوابد .

دو مرتبه پرسید گودفری با تو بودم .

مرد جوان گفت فینا به سختان گوش میدهم .

حالا در کجا هستی ؟

— در مقابل تو در این سالن .

— نه ... گودفری تو در نزد من نیستی در این سالن هم نیستی ،

اما در مسافت دوری و شاید در مأموری دریاها هستی .
و بعد از آن فینا دو مرتبه دست خود را روی دگمهای پیانو
گذاشت تا آهنگی را که شروع کرده بود تکرار کند .
گودفری کی بود ؟

گودفری مردی جوان و زیبا و بطوری که همه میگفتند یکی از خواهر
زاده‌های ویلیام کولدروب ، بدون پدر و مادر و از سالها پیش گودفری
مورگان مانند فینا در منزل دائی خود بزرگ شده و این دائی مهربان
نیز در طول این سالها از کثرت کار و مشغله فرصت نیافته بود ازدواج
کند و در واقع این خواهرزاده و فینا مانند پسر و دختر او بودند .
گودفری اکنون تقریباً هجده سال داشت بعد از پایان تحصیلات
تقریباً بیکار مانده بود با اینکه دانشگاه را گذرانده بود هنوز خود را
جوانی با اطلاع و درس خوانده نمیدانست او در زندگی کاملاً آزاد و
صاحب اختیار بود و هر جا که میخواست میتوانست برود و از لحاظ
ثروت هیچگونه کم و کسر و نگرانی نداشت او جوانی با هوش و فعال
و استعداد هر کاری را در خود سراغ داشت و با اطمینان و اعتماد
زیاد زندگی خود را میگذراند .

باید این قسمت را توضیح بدھیم که میبایست او با فینا هولانی
ازدواج کند آیا غیر از این میتوانست باشد ؟

چه چیز کم داشت آنچه را که لازم بود از آن برخوردار بود .
از طرف دیگر ویلیام کولدروب نیز خواهان این ازدواج بود و از
مدتی پیش ثروت این دختر و پسر را که دوست میداشت نامیں کرده
بود و علاوه بر این گودفری هم از فینا خوش میآمد و فینا هم سخت
باین جوان علاقمند بود روابط این دو نفر در این منزل بطوری بود
که ازدواج هر دو را لازمو ملزم یکدیگر نشان میداد .

از روز تولد این جوان حسابی بنام او در بانک باز شد و حسابی

هم بنام دختر جوان در همان بانک در نظر گرفته شده بود و فقط یک چیز باقی مانده بود که بعد از ازدواج آنها حسابی بنام هر دو باز شود.

این مرد شریف بازرگان جز این آرزوئی نداشت، هیچ مانعی برای این کار وجود نداشت ولی اگر حقیقت را بگوئیم با اینکه هیچ اشکالی در این ازدواج بچشم نمیخورد دلایل دیگر آنرا به عقب انداخته بود، با اینکه گودفری مورگان تحصیلات خود را به پایان رسانده بود هنوز برای این ازدواج آمادگی کامل نداشت گفته بودیم که گودفری از هر جهت بی نیاز بود تحصیلات خود را به پایان رسانده و ثروت کافی نیز در اختیار داشت اما هنوز احساس میکرد زندگی را چنانکه باید نشناخته است آرزوی سفر و سیاحت دنیا از مدت‌ها پیش افکارش را بخود جلب کرده بود او مشاهده میکرد که همه چیز را میداند غیر از اینجا و تا آن روز بهیچ جا سفر نکرده بود. از دنیای قاره قدیم و جدید غیر از سانفرانسیسکو که در آنجا بدنیا آمده جای دیگر را بجز در عالم رویا ندیده بود و بارها با خود میگفت یک جوان آمریکائی چگونه میتواند خود را قابل زندگی بداند در حالیکه لاقل دو سه بار دور دنیا را ندیده باشد اگر کسی در یک خانه در بسته زندگی کند از دنیا و زندگی چه میداند؟

هیچ.

آیا اگر بسفر برود دارای قدرتی هست که بتواند مشکلات سفر را رفع کند، اگر کسی زندگی حادثه جوئی را ندیده باشد چگونه قادر است در مشکلات زندگی پیروز شود؟ از همه اینها گذشته آیا سیر و سیاحت در اطراف دنیا و آموختن تجربیات زندگی برای یک جوان که خود را تحصیل کرده میداند یک امر ضروری بشمار نمیآید؟

در مقابل مشکلات زندگی خود تا باین نقطه رسید که باید از این دنیای وسیع چیزی بداند باین جهت از یکمال پیش در مطالعه انواع کتابهای مربوط بمسافرت که در زمان خود هزاران نمونه از آن یافت میشد فرو رفت مطالعه این کتابها او را بر سر شوق آورد . در مطالعات طولانی خویش ابتدا امپراطوری چین را شناخت که بوسیله مارکو پولو و امریکا بوسیله کلمب و اقیانوس کبیر بر اثر محاذه کوک و قطب جنوب بوسیله دومون آورویل ، کشف و شناسنده هماین نقاط را نظر گذارند و بتدریج این فکر در او قوت یافت که به نقاط و کشورهایی برود که این مکتشفین شهر از آن دیدن کردند.

و در حقیقت چنان مایل بدیدن این کشورها شده بود که مشکلات آن و سروکله زدن با دزدان دریائی یا غرق شدن کشتی و یا گرفتار شدن در توفانهای دریائی و حتی غرق شدن کشتی را برای زندگی خود لازم می شمرد و آرزو می کرد که مثل روبنسون کروزه یا سایر مکتشفین حتی با انتشار جان خود شهرها و نقاط دیدنی دنیا را سیاحت نماید .

مگر روبنسون کروزه غیر از او بود ؟

برای چه او یک روبنسون تازه نباشد .

کدام جوان باذوقی در جهان یافت می شود که با دانستن این چیزها مایل نباشد از دنیا دیدن کند آیا دانیل دوفو و یا ویس چمکسانی بودند که چنین یادگارهای ارزنده ای از خود باقی گذاشتند ؟

چرا من که همه گونه امکانات در اختیار دارم یکی از آنها نباشم آری خواهرزاده ویلیام ملیونر باین نقطه از افکار و رویاهای خود رسیده بود او در فکر این بود که وسائل ازدواج خواهرزاده اش را برآه بیندازد و اگر هم قرار بود بعد از ازدواج با فینا به مسافرت برود این امر محالی بود و گودفری مورگان زیر بار آن نمیرفت . به عقیده او مسافرت را باید به تنها ای برود یا بکلی از آن صرف نظر نماید و از

همه اینها گذشته اگر موفق با رزوی خود نشود گویفری از آنهایی نبود که برای ازدواج آمادگی یافته و قبالت عقد را امضا کند آیا ممکن است کسی سعادت زنی را بدون اینکه با او ازدواج کند فراهم نماید؟
واز طرف دیگر آیا مردی میتواند موجبات خوشبختی همسرش را فراهم نماید در حالیکه در عمرش بسفر نرفته و زاپن یا چین یا کشورهای اروپائی و افریقائی را ندیده باشد.
خیر هرگز چنین چیزی ممکن نبود.

و بهمین جهت بود که گویفری در حالیکه در کنار فینا نشسته بود چون مردی گیج و نسبت بهمه چیزی تفاوت بود وقتی که او حرف میزد فکرش بجای دیگر و زمانیکه پیانو مینواخت نسبت با آن حالت بی تفاوتی داشت.

فینا که طبعاً دختری جدی و متفسر و عمیق بود حالات او را کاملاً درک میکرد و تقریباً حالتی غم بار بخود گرفته و مثل این بود که مورد تحیر او قرار گرفته است ولی از طرف دیگر چون دختری با اراده بود و همیشه مسائل را با فکر و عقل خود می سنجید با خود اینطور فکر میکرد.

اگر قرار باشد که او بسفر برود بهتر است که قبل از ازدواج باشد.
در اینوقت گویفری از جابرخاسته و بدون اینکه به فینا نگاه کند در سالن بنای قدم زدن را گذاشت و چون به پیانو نزدیک شد، انگشت خود را روی پیانو گذاشت و فینا باین فکر رسید که شاید او مایل است آهنگی را کمشروع کرده تمام کند. در این وقت بود که در باز شد و گولدروب قدم بدرون سالن گذاشت.

ویلیام گولدروب مانند همیشه خسته و کوفته بود او بازگان پرکاری بود که کاری را بانجام رسانده و خود را برای کاری دیگر آماده میکرد و بدون مقدمه گفت.

بسیار خوب حال وقت آن است که تاریخ آنرا معین کنیم.
گودفری از جای خود پرید و با تعجب پرسید.
تاریخ آنرا؟ دائی جان مقصود شما چیست؟
ویلیام گولدروب گفت.
علوم است تاریخ ازدواج شما، تردیدی نیست که تاریخ ازدواج
من نباید باشد.

— فینا گفت آیا خیلی فوری است.
مرد ملیونر با تعجب پرسید چه گفتید؟
معنی این حرف چیست؟
بنظر من در آخر این ماه بهتر است.
فینا با تاسف زیاد گفت.
دائی جان این تاریخ ازدواج نیست که باید تعیین شود بلکه باید
تاریخ عزیمت را معین کنید.
— تاریخ عزیمت را؟

— بلی مقصودم تعیین تاریخ عزیمت است زیرا آقای گودفری قصد
دارد که قبل از ازدواج بسفر دور دنیا برود.
ویلیام گولدروب با حال بهت زدگی بطرف مزد جوان پیش رفت و
مثل کسی که میترسد از دستش فوار کند بازوبشن را گرفت و پرسید.
چه گفتید میخواهید بسفر بروید؟

بلی دائی ویل.
— برای چه مدتی؟
— برای هجده ماه یا دو سال یا شاید بیشتر اگر . . .

— اگر شما اجازه بدھید و اگر فینا تا آن روز بخواهد منتظر بماند.
ویلیام با تعجب گفت منتظر تو بماند؟

بهبیند در این خواستگاری چه شرطی را میخواهد قائل شوید.
عموویل... اجازه بدھید هر کاری میخواهد بکند من بتعام این
قسمت ها فکر کرده‌ام.
من هنوز جوان هستم ولی در حقیقت گودفری از من جوان تر
است.

سافرت ها باو تجربه خواهد آموخت و فکر میکنم که صلاح نیست
با او مخالفت کنید او دلش میخواهد سفر کند. بگذارید بسفر برود
روزی با استراحت نیاز خواهد داشت و در بازگشت مرا در انتظار خود
خواهد دید.

ویلیام با تعجب پرسید چه میشنوم تو حاضری باین پرنده سبک بال
اجازه پرواز بدھی؟

— برای دو سال که خودش میخواهد اجازه میدهم.

— و تو در این مدت منتظر او خواهی ماند؟

— عم ویل، اگر من طاقت انتظار کشیدن او را نداشم معلوم
میشود که او را دوست ندارم فینا بعد از گفتن این کلام بطرف پیانوی
خود آمد.

و بدون آینکه بدانند چه مینوازد آهنگ عزیمت را نواخت ولی او
بدون آینکه بدانند چه مینوازد این آهنگ را خیلی آهسته انجام میداد
و شنیدن این آهنگ حالت مخصوصی باو داده بود.

در تعام این مدت گودفری بطور ناراحت سکوت اختیار کرده بود.
دائی ویلی پیش رفت و سرگودفری را بالا گرفت و در روشنائی به تماشای
او پرداخت.

و با این ترتیب بدون آینکه احتیاج بحرف زدن باشد در قیافه اش
دقیق شده بود و او هم بدون آینکه لازم بجواب باشد با نگاه خود
پاسخ او را میداد.

در تمام این مدت آهنگ ملایم (عزیمت نامزد) در فضای سالن حالت غمزدهای را نشان میداد و سرانجام عموم ویل پس از اینکه مدتی چند در سالن به قدم زدن پرداخت و بعد بطرف گودفری که بیحرکت در جای خود مانند مقصیر در برابر قاضی ایستاده بود، پیش آمد بعد صدای خود را بلند کرد و باو گفت، از تو میپرسم آیا این تصمیم جدی است؟

بجای او میس فینا بی آنکه آهنگ ملایم پیانورا قطع کند گفت بلی خیلی جدی است و گودفری هم با حرکت دادن سر گفتار او را تائید کرد.

ویلیام در حالیکه بطور مخصوص باو نگاه میکرد گفت بسیار خوب و در آن حال شنیده میشد که آهسته زیر لب میگوید، پس، تومیخواهی قبل از ازدواج بسفر بروی؟ بسیار خوب پسرم به میل تو رفتار خواهد شد.

و بعد دو سه قدم دیگر بطرف او جلو رفت و در حالیکه دستها را به بغل گذاشت بود پرسید، لااقل بگو کجا میخواهی بروی؟ — همه جا.

— چه وقت خیال عزیمت داری؟ دائی ویل هر وقت که شما اجازه بدھید. — بسیار خوب هر چه زودتر خواهی رفت.

بر اثر این کلام فینا بطور ناگهان آهنگ خود را قطع کرد و انگشتان خود را روی دگمه پیانو گذاشت و منتظر مانده بود. شاید فینا در آن حال خیلی افسرده بود اما تصمیم خود را گرفته بود که در این موضوع حرف نزند.

این بار ویلیام کولدروپ بدون اینکه باو نگاه کند، به پیانو نزدیک

شد و با آهنگی غیر طبیعی گفت.
فینا، نباید هیچوقت انسان پا روی احساس خود بگذارد.
و دیگر چیزی نگفت و از سالن خارج شد و آن دو را تنها
گذاشت.

۴—آقای تارتولت را بشناسیم.

تارتولت یک پروفسور فرانسوی بود و فرانسویان هم او را فرانسوی میخوانندند اما لازم است درباره او توضیحی بدھیم. شاتو بریان نویسنده مشهور رومانتیک در رساله سفری از پاریس به اورشلیم از مرد جوانی صحبت میکند که با موهای فریزه و صورتی آرایش کرده که ویلن کوچک خود را زیر بغل گذاشته و با یک کتکوتاه سبز رنگ موسیلین در ایروکوا با ویلن خود مردم را میرقصاند. البته اهالی کالیفرنیا اینطور نیستند اما تارتولت هم معلم ورزش بود که در تمام کالیفرنیا او را میشناختند و در مقابل تعلیم رقص باو دلارهای فراوان میپرداختند و اگر از شاگردانش از او چیزی میپرسیدند مطلب مهمی درباره آتها نمیگفت ولی گاهی زمزمه کنان درباره آتها

اینطور میگفت که این آفایان و خانم‌های نیمه وحشی رویهم رفتار متمدنی داشتند و خیلی کم اتفاق میافتاد که ورزش آنها را نشانه تمدن بازگو کند.

نارتولت مردی تنها و عذب و در آن زمان که او را بسما معرفی میکنیم بیش چهل و پنج سال نداشت ولی از ده سال پیش بر سر زبانها افتاده بود که قصد دارد با یک مادموازل میان سال ازدواج کند. در این موضوع کاهی از او چیزها میبرسیدند این جوابی بود که میداد.

هنوز معلوم نیست.

بنابراین این موضوع بما اجازه میدهد که درباره او بیشتر صحبت کنیم.

او در ژویه سال ۱۸۳۵ در ساعت/چهار صبح بدنیآمده بود قد او زیاد بلند نبود و بیش از پنج پا یا بیشتر نمیرسید بدنش هم کمی چاق و گوشتالو بود اما وزن او در سالهای اخیر از شش لیور بیشتر نشد و سری تقریباً مستطیل شکل داشت موهایش در حدود پیشانی بسیار کم برنگ بلوطی و جوگندمی، پیشانی بلند چهره‌اش بیضی شکل، رنگش تیره، چشانش نیز بلوطی و ابروانش بلوطی روشن و پلکها اندکی در حلقه چشمان فرو رفته یک بینی متوسط که در وسط آن خمیدگی داشت گونه‌های خوب و صاف و گوشاهای بزرگ و پهن، دهانی متوسط دندانهای رشت ولی بسیار تمیز، لبهایش نازک و کمی برگشته که سبیلی پر پشت آنرا پوشانده بود.

زندگی او آرام و بیسر و صدا و منظم و با وجود کم خوری بدنی سالم داشت و از دوران گوچکی بخود عادت داده بود که سلامتی خود را در حال اعتدال نگاه دارد.

دارای حست و خیزی ماهر و زرنگ رفتاری صادقانه و مطبوع وظرافت

و مردم داری او خارج از اندازه و از اینکه تا آنروز ازدواج نکرده بود از آن میترسید که قادر نباشد زنی را خوشبخت کند.

آقای تارتولت ما اینطور بود که بوصف او پرداختیم ولی رویهمرفته بقدرتی رفتارش تو دل برو بود که یکمادموازل میان سال بخوبی می-توانست با او زندگی کند. با این حال پروفسور ما تا آنروز بی زن مانده و با تعلیم ورزش روز گار خود را میگذراند.

در همین زمان بود که وارد هتل ویلیام کولدروب شده و با مردم آشناei پیدا کرد. بعد از مدتی شاگردان او زیاد شد و با این ترتیب بر اثر کثت آمد و رفت یکی از اعضای این خانواده بشمار میآمد.

در هر حال با وجود جنبه‌های مسخره‌آمیزش مردی مطبوع و خوش رفتار بود طولی نکشید که همه با او مربوط و صمیمی شدند. او گودفری را دوست داشت فینا را هم دوست داشت هیچ میل و علاقه‌ای جز این نداشت که رقص را با آنها تعلیم دهد و سعی نمیکرد این دو موجود جوان را خوب تربیت نماید.

اگر باور نمیکنید باید بگوئیم که گولدروب از بین سایرین این معلم را انتخاب کرد که در این سفر همراه گودفری باشد البته او چنین فکری نمیکرد که پروفسور او را باین خیال واداشته بود که سفر بروند با این حال ویلیام کولدروب تصمیم گرفت پروفسور را با او بسفر بفرستد و فردای همانروز بود که گولدروب پروفسور را نزد خود طلبید.

در نظر تارتولت خواهش ویلیام مانند یک فرمان بود و ساعتی بعد از این ملاقات، پروفسور در حالیکه ویولن کوچک خود را زیر بغل داشت برای تهیه مقدمات سفر از آنجا خارج شد. برای اینکه موضوع را بدانیم بهتر است از مذاکرات آنها نیز چیزی بگوئیم.

آقای ویلیام کولدروب میگفت.

آقای تارتولت ، من شما را باینجا دعوت کردم که درباره موضوعی با شما صحبت کنم که لازم بود شما در جریان آن باشید . پروفسور که سخنان او گوش میداد جوابداد حاضر به شنیدن آن هستم .

— ازدواج خواهرزاده من برای دو سال یا هجهده ماه به عقب افتاده زیرا بر حسب تقاضای گودفری او میخواهد قبل از ازدواج بسفر قارمهای جهان برود .

— آقای ویلیام شاگرد من اگر اینجا بماند باعث افتخار همشهريهای خودش خواهد بود .

— و همچنین باعث افتخار معلم خودش خواهد بود که نا امروز او را خوب تربیت کرده است . پروفسور در برابر او تعظیم کرد و زانوان را بزمین گذاشت و با احترام تمام گفت .

ولی من اینطور فرض میکردم که جدائی اواز شما باعث ناراحتی همه خواهد شد ولی اکنون که لازم است کولدروب با متانت تمام گفت دیگر نباید در این خصوص صحبتی کرد .

تارتولت ساكت ماند ، فقط آهی کشید .

مرد ملیونر با آهنگ محکمی که معلوم بود نمیخواست زیاد مباحثه کند در دنبال سخنان خود گفت .

من فکر میکردم که جداشدن یک پروفسور از شاگرد خودش باید خیلی سخت و ملال انگیز باشد .

پروفسور مانند کسیکه چیزی نمیفهمد گفت بلی در مسافت هم او نباید تنها باشد .

— بلی عقیده منهم همین است علاوه بر اینکه مسافت او را بیشتر

پخته و تجربه کرده می‌سازد برای پروفسور هم در این سفر هنرمندی او بکار خواهد افتاد.

هرگز در عمر خود بفکر این مرد چهل و پنج ساله که باید او را جوان بزرگ نامید نمیرسید که یک روز ممکن است کالیفرنیا و شهر سانفرانسیسکو و آمریکا را به قصد سفر دور دریاها ترک کند و این تصور هرگز بفکر کسی نمیرسید که تمام عمر خود را در تعلیم رقص بگذراند و معلوم نیست بکجا برسد، در حالیکه او کسی بود که بعد از چهل و پنج سال هنوز اطراف شهری را که در آن زندگی می‌کرد نمی‌شناخت و اکنون بطور ناگهان با و پیشنهاد می‌کنند.... نه باو فرمان می‌دهند که بر خلاف میل خود خواهی نخواهی باید بدون ایراد و اعتراض فرمان کسی را اطاعت کند که غیر از اجرای فرمان او چاره‌ای نداشت و معلوم است که اطاعت چنین فرمانی برای مردی مانند او که قدرت و آمادگی چنین کارهای را نداشت کار بسیار مشکلی بود از این جهت تارتولت بیچاره برای اولین بار در زندگی خود احساس نمود که بدنش از ترس میلرزد و چنان اعصاب بدن او سست شده بود که نمیتوانست دست و پای خود را حرکت بدهد.

و در حالی که لبهاش میلرزید و بزحمت سعی می‌کرد تبسی ساختگی نشان بدهد آهسته گفت شاید من برای این کار.....
اما ویلیام کولدروپ با حالتی که نشان میداد نمیخواست اعتراض او را بشنود امرانه گفت کافی است باید این کار را بکنید.

روگرداندن از این فرمان برای اوضاع بود تارتولت بقدرتی ضعیف النفس بود که فکر آنرا هم نمی‌کرد آیا او در این منزل چه کاره بود؟ در این منزل یک چیز کوچک یک موجود بی اراده و مانند گلوله ای بود که هر آن میتوانستند مانند یک توب فوتیال او را بخارج پرتاب کنند و در هر حال این مسافت بنظرش بسیار مشکل می‌آمد.

در حالیکه سعی میکرد یک پزیسیون دانشمندانه بخود بگیرد پرسید
این مسافت چه وقت انجام خواهد شد؟

— نا یک ماه دیگر.

— و آقای کولدروب با چه کشتی خیال دارد من و شاگردم را باین
سفربرفروستد.

با یک کشتی و ابتدا در اقیانوس کبیر.

— اولین بار در کدام کشور میتوانیم پیاده شویم؟
ویلیام جوابداد.

در کشور زلاند جدید و من فکر کرد هم که مردم زلاند جدید
زیاد پیشرفته نیستند و شما میتوانید آنها را تعلیم بدهید.

با این ترتیب بود که تارتولت مجبور شد همسفر گودفری در این
مسافت باشد.

یک اشاره کوچک مرد ملیونر باو فهماند که گفتگو در این مورد به
پایان رسیده و او با حالی غمزده و پریشان از آنجا خارج شد و در
آن حال فکر میکرد که نمیداند عاقبت این سفر بکجا میرسد.
و برای اولین بار در زندگی خود بود که تارتولت وقتی قدم
بر میداشت نمیدانست سر نوشت او را بکجا خواهد کشانید.

۵ - مقدمات سفر

در این تصمیم هیچ بازگشتی وجود نداشت و گودفری تصمیم جدی گرفته بود که قبل از ازدواج باین سفر طولانی برود در حالیکه خوب میدانست ممکن است خطرهایی هم در آن وجود داشته باشد، اما پیش خود این حساب را میکرد که در مراجعت مردی کار کشته خواهد شد و در وقت رفتن جوانی ناازموده و در بازگشت مرد زندگی خواهد بود.

در این سفر حس کنجکاوی او ارضا شده و بعد از آن میتوانست با خیال راحت در کانون خانوادگی باستراحت زندگی کند.
آیا حق با او بود یا اشتباه میکرد؟ و آیا از این سفر استفاده خواهد کرد؟

ما نمیدانیم ولی آینده این جواب را بمخواهد داد .
در هر حال گودفری از این موفقیت شاد و خرم بود و فینا هم
که در باطن مضطرب و نگران بود سعی میکرد ناراحتی خود را پنهان
سازد و حاضر شد که گودفری این تجربه را بدست بیاورد .
تاریخ تولت هم از طرف خود که در تعلیم ورزش مرد استواری بود
احساس میکرد که سنتی در سراپایش راه یافته و بزمخت میتوانست
سراپا بایستد و هنگامیکه در اطاق خود راه میرفت مثل کسیکه روی سطح
لرزانی راه میرود پاهاش میلغزید .

اما آقای گولدروب بعد از اخذ این تصمیم رفت و آمد خود را
حتی با خواهر زاده اش کمتر کرده بود لبهاش از شدت ناراحتی بهم
فسرده ، و چشمانش را در حالیکه زیسر پلکها پنهان کرده بود نشان
میداد که در فکر بزرگی فرو رفته در خاطر خودفعالیتهای بازرگانی را
بنظر میآورد و میخواست از این مسافت به نفع کارهای خود استفاده
نماید گاهی درزیر لب میغیرد و میگفت .

آه پس تو میخواهی به چنین سفری بروی ؟ بجای ازدواج
خیال سفر بسرت افتاده ؟

بجای ازدواج میخواهی سفر کنی ؟
بجای اینکه در خانه ات خوشبخت باشی دلت میخواهد بدريها
بروی ؟

بسیار خوب ترا به این سفر خواهم فرستاد .
مقدمات سفر بزودی شروع شد . قبل از هر چیز باید برای این
سفربرنامه مخصوص تهیه شود و این کار نیز انجام خواهد شد .
گودفری بطرف مشرق یا غرب یا جنوب خواهد رفت در این
خصوص نیز تصمیم لازم گرفته میشود .
اگر سفر خود را از راه جنوب شروع کند کمیانیهای پاناما بطرف

کالیفرنیا و آرژانتین کلمبیا بعد از آن کمپانی پاکت سوتامپتون ریوز آسیرو او را بسمت اروپا خواهند برد و اگر راه شرق را انتخاب کند کمپانی بزرگ راه آهن پاسیفیک میتواند او را بفضلله چند روز به نیویورک رسانده و بعد از آن خطوط گونار آیمان ویتا استارها بورک یا ترانس اتلانتیک فرانسه او را به مصب دریاهای قاره قدیم پیاده میکند و اگر بخواهد سمت مغرب را بوسیله ایستیم ترانس اوستینیک را انتخاب کند برای او آسان است خود را به ملبورن برساند بعد به کانال سوئز و با کشتی ها پنسولات اوریانت او را بجاها دیگر خواهد برد. وسائل نقلیه بقدر کافی موجود است و بوسیله برنامه آنها گردش دور دنیا کار بسیار آسانی است.

اما خواهر زاده این ملیونر نباید باین وسائل سفر کند.
خیر این برنامه او نباید باشد.

ویلیام کولدروب برای کارهای بازرگانی خود دارای چندین کشتی بادبانی و بخاری بود و اینطور تصمیم گرفته بود که یکی از کشتیهای خود را برای مسافت گودفری تخصیص داده شود. تا او بتواند مانند یک شاهزاده رسمی بسفر تاریخی خود ادامه دهد.

بنابراین بدستور او کشتی (دریم) که یکی از پرقدرت ترین کشتیهای بظرفیت شصده تنی بود و نیروی دویست اسب را دارا بود برای این مسافت آماده گردید و قرار شد این کشتی بوسیله کاپیتان تورکوت که یکی از گرگهای دریائی بود و تا امروز با این کشتی و کشتیهای دیگر تمام دریاهای را زیر پا گذاشته بود در این کار در نظر گرفته شد این کاپیتان بسیار جسور و کار کشته از کسانی بود که در سن پنجاهم سالگی نزدیک چهل سال در اقیانوسها سفر کرده بود او کسی بود که بخوبی میتوانست در مقابل توفانهای دریا میدان داری کند و بطوریکه درباره او میگفتند در امواج سهمگین دریا از راست به چپ چون غزالی بی

باک راههای زیادی را در دریا ها میپیمود . او دارای یک معاون مکانیسین و چهار راننده و دوازده ملوان که جمعا " هجده نفر میشدند و همه اینها چنین کشتی پر قدرتی را در دریا ها رهبری میکردند .

اگرچه آنقدر ها بزرگ نبود که از بین امواج خروشان بگذرد ولی امواج برای این کاپیتان مشکل بزرگی نبود . از آن گذشته کشتی دریم ، دارای یک قایق بزرگ بادبانی بود که همیشه میتوانست در توفانها و حملات امواج باو کمک کند باید گفت که این کشتی یک جهاز تفریحی نبود ویلیام کولدروب آنقدرها تجربه داشت که بهترین کشتی را برای این سفردر نظر بگیرد .

البته قرار بود که کشتی او بدون بار زیاد حرکت کند ولی این کشتی چنان مجهز بود که میتوانست در انبیار خود آب بیشتری برای مسافرت‌های طولانی ذخیره نماید و از طرف دیگر کشتی دریم باین منظور حرکت میکرد که در هر یک از نقاط با بازگانان سرشناس ملاقات نماید .

تعم اینها در ملاقات‌های خصوصی که بین ویلیام کولدروب و کاپیتان تورکوت بعمل آمد در نظر گرفته شد .

ملاقات‌های آنها چندین بار تکرار شده بود و دستوراتی را که ویلیام با ویداد هر چند مطابق سلیقه او نبود ولی کاپیتان مجبور بود آنچه را که او میگوید بموقع اجرا بگذارد .

بطوریکه میگفتند چند بار که بین آنها ملاقات بعمل آمد کاپیتان با کمی خلق تنگی از آنجا خارج شده بود ولی کاپیتان هم چون می‌دانست که آقای ویلیام او را دوست دارد در مباحثات و گفتگوهای تند بین آنها توافق است با او کنار بیاید .

بعد از چند ملاقات شواهد نشان میداد که بین آنها توافق بعمل

آمده .

آیا کدامیک از دو طرف ویلیام یا کاپیتان تسلیم شده بود کسی از آن خبر نداشت و معهذا میتوانیم بگوئیم که تصمیم کاپیتان در ردیف اول قرار داشت .

در هر حال بعد از هشت روز مذاکره و گفتگو هر دو با هم موافقت کردند .

ولی معلوم بود که کاپیتان زیاد راضی نبود و زیر لب زمزمه‌های میکرد که ناراحتی او را نشان میداد و شنیده میشد که با خود میگوید . بریتان لعنت اکر خونسردی من نبود هرگز حاضر نمیشدم با چنین سفری موافقت نمایم .

در هر حال با سرعت تمام تجهیزات کشتن آمده شد و چنین قرار شد که کاپیتان در روز پانزدهم ژوئن حرکت کند .

میدانیم که در بندر سانفرانسیسکو همه نوع کشتیهای امریکا و ملل دیگر همیشه درآمد و رفت بودند و بر اثر گذشت سالها هنوز سواحل این بندر آنقدرها مجهز نبود که بتواند تمام کالاهای واردہ را تخلیه کند و مهندسین مربوطه نیز موفق نشده بودند با رگبارهای متعددی در این بندر بوجود بیاورند .

کشتی دریم برای حرکت در یکی از سواحل نزدیک آمده حرکت شده بود .

و تمام پیش‌بینیهای لازم برای اینکه کشتی بتواند در این دریاها مسافت نماید در نظر گرفته شده بود و چیزهای لازم برای تعمیر کشتی نیز در انبار دسته بندی شد کوره ها باز دید و تمام قسمتهای کشتی کاملاً مرمت و آمده بود .

بالاخره در روز دهم ژوئن همه کارها با نجام رسید و کاری دیگر نداشتند جز اینکه عازم شوند کسانیکه برای همکاری کاپیتان در نظر گرفته

شد همه آنها شناخته شده و از این ملوانها بهتر کسانی را نمیتوانستند بیابند در آنیار مقدار زیادی از حیوانات اهلی مانند گوسفند و بزو مرغ و خروس ذخیره گردید و با تعداد زیادی از صندوقهای بسته بندی شده کلیه لوازم زندگی درکشته کم و کسری نداشت.

اما در مورد برنامه سفر از مسائلی بود که در چندین جلسه ملاقات کاپیتان با آقای ویلیام همه چیز درنظر گرفته شد و تنها چیزی که می دانستند این بود اولین نقطه‌ای که باید پیاده شوند بندر اوکلند مرکز زلاند جدید بود مگر اینکه بر اثر کمبود مواد سوختی یا چیزهای دیگر مجبور شوند در بین راه در یکی از بنادر نزدیک اقیانوس کبیر توقف نمایند تمام این جریانات به گودفری ارتباطی نداشت جز اینکه میدانست با آرزوی خود رسیده و در اقیانوسها سفر خواهد کرد و آقای تارتولت هم با کثرت ناراحتی چیزی نمیفهمید و در هر لحظه انتظار داشت که با حوادث احتمالی روپرتو شود.

برای گودفری فقط یک مسئله اهمیت داشت که برنامه عکسبرداری او مجهز باشد و البته معلوم بود جوان آرزومندی که به چنین سفری میرفت خواهان آن بود جاهاهای را که دوست دارد عکسبردار گودفری با توریست بیکی از کمپانیهای بزرگ عکاسی مراجعه کرد و فینا هم که روز قبل از حرکت بهترین آرایش خود را کرده بود در مقابل دوربین ایستاد و عکس‌های خاطره انگیزی با هم برداشتند و گودفری نمونه‌های آنرا با خود همراه آورد و اما تارتولت که نامزدی نداشت و کسی راهنم نمی‌شناخت سر انجام رضایت دادکه عکس ساده‌ای ازاو بردارند ولی عکاس هر چه مهارت بخراج داد نتوانست از این مرد دلمده و خشنونک یک نمونه دلخواه تهیه کند.

باز هم سعی کردند که لااقل تصویری زیبا از او بردارند، اما تارتولت از شدت ناراحتی مثل گلوله‌ای باین طرف و آنطرف کج و

راست میشد بطوریکه از این روند همه را عصبانی کرده بود .
 روز نهم ژوئن کارها با تمام رسیده بود .
 کشتنی دریم دیگر کاری نداشت ، مدارک لازم خوجی و اجازه
 نامه پلیس ، همه مرتب و دفتر مراحلات دفتر ویلی گولدروب ، امضاهای
 خود را به نمایندگان خود فرستاده بود .
 گودفری ظاهر افسرده و هیجان انگیرنداشت و سعی هم نمیکرد زیاد
 تظاهر کند ، اما فینا خود را بهتر از او با استقامت نشان داد .
 تارتولت برای اینکه غمهاخود را فراموش کند پشت سر هم
 چای و قهوه می نوشید تا بتواند در موقع حرکت خود را نگاه دارد .
 آخرین خداحافظی ها طی مراسم در کشتنی انجام شد و مسافرین
 با دوستان خود دست یکدیگر را فشردند ، بعد کشتنی علامت حرکت
 خود را اعلام کرد .
 خدا حافظ فینا . . .

— خدا حافظ گودفری .

عمو ویلیام برای سلامتی آنها دعا کرد .

تارتولت هم افزود .

خدا کند که سلامت بروگردیم .

— خدا حافظ گودفری .

کشتنی با حرکت آرامی از ساحل دور شد و تاوقتی که سیاهی آن
 از دور دیده میشد دستها دستمالهای خود را حرکت میدادند .
 طولی نکشید از تنکه سانفرانسیکو که بزرگترین تنکه بشمار میآمد
 گذشته و دماغه را پشت سر گذاشتند .

در همان حال کشتنی دریم از یر کولدن گیت بزرگترین پل
 سانفرانسیکو که از عجایب صنعت مهندسی بشمار میآمد گذشت و بعد با

حرکت خود امواج را از دریا ب حرکت داد وقتی وارد آبهای اقیانوس شدند مثل این بود که دروازه طلائی شهر بروی آنها بسته شد.

۶ - مسافر جدید

سفر آغاز شده بود ابتدای آن آسان بود اما باید دید در آینده
چه واقع خواهد شد.
به بینیم پروفسور تارتولت در این مورد چه میگوید؟
او میگفت البته سفر همیشه شروع میشود ولی بکجا و چگونه به پایان
میرسد. مهم در این نکته است.

کابین مخصوص گودفری بطرف دکل کشتنی باز میشد در قسمت
مربع شکلی که سالن غذا خوری قرار داشت و مسافر جوان ما در آنجا
براحتی و با خیال راحت نشسته و در عکسیکه با فینا برداشته بود او
را در بهترین نقطه روشن اطاق خود نشانده بود اکنون در جائی که
نشسته بود تختی برای خواب یکدست شوئی برای شستشو، چند قفسه

برای لباسها و لباسهای زیر، یک میز برای کار کردن یک صندلی برای نشستن، دیگر بیش از این برای این مسافر جوان چه چیزی لازم بود؟ در شرائطی که او داشت میباشد تاکنون بیست و دوبار سفر میکرد، آیا او درستی نبود که از اینهمه مزایا استفاده نماید؟

ای جوانان اگر میتوانید همیشه سفر کنید و اگر برای شما مقدور نیست با خیال و رویا سفر کنید. امسا تارتولت خلق و خوی درستی نداشت. کابین او نزدیک کابین شاگردش بمنظرش جای بسیار تنگی بود. تختش خیلی زبرو خشن چند متري که وسعت اطاوش را تشکیل میداد، برای او کافی نبود که بتواند حرکات ورزش برای خود انجام دهد. برای چه مسافرین از او تقاضا نمیکنند که برای ورزش تمرین کنند؟ نه او همیشه باین خیال بود و هنگامیکه برای آخر شب میخواست بخوابد پاهایش را طبق معمول بطور افقی قرار میداد قرار بود که ناها ر و شام را بطور دسته جمعی صرف نمایند با این ترتیب که پرسور و گودفری روبروی هم و کاپیتان و معاونش همیشه در گوش دیگر میز روبروی هم بودند.

ابتدای مسافت در هوای مطبوع ماه زوئن بسیار مطبوع بود و نسیم خنکی از بادهای شمال شرقی میوزید. کاپیتان نورگوت بادیان را بشکلی کشیده بود که بر سرعت کشته بیفراشد و کشته که تقریباً روی آب حرکت می کرد چنان راست و محکم بود که امواج او را راتکان نمیداد و هنگامیکه امواج زیر آن قرار داشت نوسان کشته آنرا از اعتدال خارج نمیکرد.

بعد از دو روز دریا نوردی حادثه مهمی پیش نیامد که موجب نگرانی یا توقف کشته باشد و کشته دریم خوب و منظم پیش میرفت. با اینکه در این چند روز دو سه بار حالات نگرانی در قیافه کاپیتان نورگوت/نمایان گردید و معلوم بود که سعی میکند آنرا از دیگران

پوشیده بدارد ابتدای این مسافت بسیار مطبوع و عادی بود هر روز که آفتاب از حدود نصف النهار میگذاشت از وضع کشی راضی بنظر میرسید، با این حال دیده میشد که دست معاون را گرفته به کابین خود میبرد و در آنجا مدتی به مذاکرات محترمانه سرگرم بودند مثل اینک او با وصف این حال از بعضی احتمالات احساس نگرانی میکرد. این جریان کاملاً از نظر کوفری مخفی بود زیرا او از کشی رانی و حوادث آن کوچکترین اطلاعی نداشت اما حالات ظاهر کارکنان کشی نشان میداد که با نگاههای نگران کننده کاپیتان را دنبال میکنند. این ملوانان شجاع چنان حالت غیر طبیعی داشتند که گاهی از شبها امتداد کشی را تغییر داده و باز وقتی هوا روش میشد آنرا در مسیر طبیعی قوار میدادند چیزی را که دریاره کشتهای بادبانی میتوان گفت این است که همیشه در اختیار تغییرات ناگهانی امواج دریا هستند و بیشتر اوقات در مورد بادهای شدید مجبورند بادبانها را بیشتر فشرده و با احتیاط جلو بروند.

شب روز دوازدهم ژوئن حادثهای جدید در کشی رخ داد که تا اندازه ای قابل توجه بود.

در آن روز صبح وقتی کاپیتان تورکوت میخواست بر سر میزبنشیند. در بالای پل صدای گفتگویی بگوش رسید و در همان لحظه رئیس ملوانان بدم در ناهار خوری آمد و گفت.

کاپیتان

کاپیتان تورکوت که همیشه هوشیار بود با تعجب پرسید چه خبر شده است؟

- در چزو مسافرین یک مرد چینی بیگانه دیده میشد.
- یک مرد چینی؟
- بلی یک مرد چینی که او را در انبار کشی مشاهده کردیم.

— گفتید در انبار کشتی؟

بر شیطان لعنت این هر کس است باید او را بدريا انداخت.
فرمانده ملوانان گفت بسیار خوب اطاعت میشود.
و این ملوان وظیفه شناس در تحت تاثیر نفرت شدیدی که نسبت
به چینی ها داشت این فرمان را مطابق میل خود دید و از جا حرکت
کرد تا فرمان کاپیتان ر اجرا کند.
معهذا کاپیتان تورکوت از جای خود برخاست و باتفاق کودفری
و معاونش بدنبال ملوان خود را به محل حادثه رساند.
در حقیقت در آنجا یک مرد هندی را با تمام لباس دید که دستش
را ملوانان گرفته و با چوب دستی او را بجلو میکشاند.
او مردی سی و پنج یا چهل ساله با قیافه ای هوشمندانه و چهره ای
سوخته اما به سبب اینکه بیست و چهار ر ساعت در ته انبار ماند بود
رنگی پریده و نگران داشت.
بر حسب اتفاق بود که او را در ته انبار کشتی پیدا کرده بودند
کاپیتان بالشاره ای فرمان داد که دستهایش را رها کنند و از او
پرسید .

— تو کیستی؟

— من یک بندۀ خدا و از اهالی کشور آفتاب.

— اسم تو چیست؟

مرد چینی جوابداد نام من سانک وو... که بزبان چینی معنی
اش این بود که (کسی که نباید زنده بماند .
— بسیار خوب تو در این کشتی چه میکنی؟
— اگر ما بدريا بیندازید میتوانم شنا کنم ، اما قول میدهم که در
اینجا کوچکترین زحمتی برای شما فراهم نکنم .
— بلی کاری نمیکنی؟

و در این حال در موقع حرکت کشته خود را در انبار کشته مخفی کرده بودی.

— کاپیتان همینطور است که میگوئید.

— برای اینکه بتوانی مجانی از امریکا تاچین بروی مسافت این اقیانوس را در کشته باشی.

— اگر اجازه بدھید میمانم.

— ای زردپوست متفلب اگر اجازه ندهم چه میکنی؟
و اگر بتوبگویم که باید با شناخود را به چین برسانی چخواهی کرد؟

مرد چینی با خنده گفت سی میکنم با شنا بروم ولی مسلم است که در بین راه در اعماق اقیانوس فرو میروم.
کاپیتان تورکوت فریاد کشید.

ای زرد پوست ملعون حالا بتونشان میدهم که بطور مخفی در دریا سفر گردن چه مزه‌ای دارد.

کاپیتان که سخت خشمگین شده بود بحدی که میخواست آنچه را میگوید علی کند در اینوقت گودفری مداخله نمود و گفت.
وقتی یک چینی در کشته ما باشد لاقل یک چینی از آمریکا کم میشود در آمریکا از این چینیها زیاد است.
— میدانم خیلی هم زیاد هستند.

— حقیقت را میگوئید چینیهادر آمریکا فراوان هستند اما حالا که این مرد با پای خود از سانفرانسیسکو بیرون آمده باید باو رحم کنیم.
مانعی ندارد وقتی بساحل شانگهای رسیدیم او را بساحل پرت میکنیم و دیگر پای خود را با امریکا نمیگذارد.

وقتی گودفری میگفت چینی‌ها در آمریکا زیادند این عقیده تمام مردم کالیفرنیا بود چه کاملا مسلم بود که مسافت چینیها با امریکا یک

بلای بزرگی بود که تمام مشرق آمریکا را فرا گرفته بود و در حقیقت اگر خوب حساب کنیم در مقابل سی ملیون آمریکائی که در چین زندگی میکنند سیصد ملیون چینی با مریکا مهاجرت کرده‌اند بدینجای است که زمامداران کالیفرنیا و اورکان و نوادا و اوتاپاین موضوع هیچ توجهی ندارند و کنگره امریکا هم به هجوم چینی‌ها که مثل اپیدمی با مریکا هجوم آورده اند توجه خاص دارد و امریکائیها حق دارند که این نژاد را طاعون زرد نامیده اند.

در این زمان بطوری که آمار گرفته شده پنجاه هزار نفر از مردم کشور آسمانی فقط در کالیفرنیا سرازیر شده‌اند.

این افراد که مردم صنعتگر و در شستشوی طلا مهارت زیاد دارند مردمانی صبور و خود نگهدارند و با یک مشت برنج و یک فنجان چای و یک پک ساده به تریاک چنان پرکار هستند که ورود آنها سطح مزد کارگران محلی را پائین آورده است.

لازم بود که در آمریکا قوانین سختی برای آنها به تصویب می‌رسید . تا از مهاجرت آنها باین کشور جلو گیری بعمل بیاید و آنها اجازه ندهند که ملیت امریکا را بخود بگیرند و با این ترتیب طولی نمیکشد که طرفداران زیادی در کنگره پیدا کنند و ضرر بیشتر این کار این است که بواسطه کثیر مهاجرت چینیها با سیاهان و بومیهای امریکا بسیار بذرفتاری میشود برای چه باید برای این طاعونهای زرد سیاه پوستان محلی‌های امریکا در مضیقه و تنگی باشند و عیب کار هم در این است که این مهاجرین مراحم بعد از سالها در آمریکا با نهایت علاقمندی آداب و سنت خود را در آمریکا حفظ میکنند و هرگز یک آمریکائی خالص نمیشوند .

در پاییخت کالیفرنیا مخصوصا در محلات خیابانهای ساکرامنتو علائم وفات‌سراهای خود را زینت فروشگاهها قرار داده و جمعی کثیر را

بدور خود جمع کرده‌اند در همانجا است که هزاران ولگرد چینی را می‌بینیم که با بلوزهای گشاد و سرستهای فراخ و شب کلاههای کوتاه و کفشهای محلی توجه مردم را بخود جلب کرده‌اند.

بیشتر آنها در آمریکا حرف‌آشپزی دارند و همانها هستند که گروه در اماتیک از خود تشکیل داده و نمایشنامه‌های چینی را در تئاترهای فرانسوی مقیم امریکا نمایش میدهند.

دلیلی ندارد که از گفتن این مطالب خود داری کنیم. شاید همین سانک وو یان‌میدانم سانگو از همانهای است که نقشهای کومیک در تئاترها بازی می‌کند و این موضوع بطوری عمومی شده که تئاترهای اروپائی را با هنرپیشه‌های چینی رنگ و آب میدهند و در حقیقت تنها در موقع مسخره بازی و خنده چنان جدی تظاهر می‌کنند که مخصوصاً در حالت خنده این هنر را به نمایش گذاشته‌اند.

بی جهت نیست که هاربرت رمان نویس مشهور کالیفرنیا درباره آنها گفته است که هرگز خنده یک مرد چینی را ندیده و اعتراض نمی‌کند که نمیداند نمایشنامه‌های را که در کالیفرنیا دیده این نمایشها یک‌اثر ترازدی است یا مسخره بازی باید نام آنرا گذاشت.

در هر حال کاملاً معلوم بود که سانک وو، یک هنرپیشه کمیک است چون فصل کار او سیری شده باشتنی زرق و برق و آلات موسیقی بجای اینک مثل مردگان بوطن خود برگردد با این سرمایه بوطن خود باز می‌گردد چون شما میدانید که چینیها عادت دارند یعنی این قانون آنها است که وقتی می‌میرند مرده‌های آنها را به چین برمی‌گردانند تا درخاک وطن بخاک سپرده شوند و چه باز رگانان پیشه ور کشته‌های خود را برای حمل مردگان چینی بکار انداخته‌اند و باین جهت بود که امروز بر حسب اتفاق خود را به انبیار کشتنی ما رسانده تا بایس وسیله سفر کند.

کاپیتان گاهی زیر لب می‌گفت:

این چینی ملعون ممکن است برای ما اسباب رحمت فراهم کند،
باید مراقب بود اگر لازم شد در موقع فرصت تکلیفش را معین میکنم.
معاون پرسید.

ما نمیدانیستم برای چه این مرد بدجنس مخفیانه خود را در
کشتی پنهان کرده است.
کاپیتان جوابداد.

خدا کند زودتر به ساحل شانگهای برسیم در آنجا به جنهم
که سر او چه می‌آید.

۷ - این کشتی چندان مورد اطمینان نبود

در جریان سه روز ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ ماه زوئن عقر به میزان الهوا بتدربیج پائین آمد ولی این تغییر درجه هوای تدربیج و مداوم خود احتمال داشت در اثر این تغییرات باران و بادهای مخالف و توفان شروع شود و در همان حال نسیم خنک بطور محسوسی در حال عبور بسمت جنوب عربی آغاز شد.

این وزش بادها اولین مرحله خطر برای کشتی بشمار می‌آمد. حقیقت هم همین است و نمی‌توان حقیقت این فرضیه را انکار کرد.

با این ترتیب مداخله گودفری بعد از این گفتگوها به نفع زردپوست تجاوزکر تمام شد و در مقابل آن کاپیتان تورکت که از عمل مردچینی

خشمنگین شده و تصمیم گرفته بود او را با عماق دریا سرگون کند از این خیال صرف نظر نمود و دیگر مزاحم او نشد. سانکوو جای خود را در انبار کشتی تغییر نداد و اگر هم بالا می‌آمد میدانست که ملوانان او را راحت نمی‌گذاشتند و در آنجا با ذخیره مختصری که با خود آورده بود شکمش را سیر میکرد و از همه اینها گذشته آنقدر لاغر و مردنی بود که وزن بدنش به سنگینی کشتی چیزی اضافه نمیکرد و هزینه زیادی از نظر دریانوردی برای صاحب کشتی فراهم نمی‌ساخت.

در صورتیکه خوب حساب کنیم بفرض اینکه او بطور مجانية این مسافت را می‌پیمود ضررو خسارتی برای آقای کولدروب فراهم نمیشد. معهداً و با وجود تمام این فرضیات حضور او در کشتی یک نوع نگرانی برای کاپیتان تورکوت بود و معاون او هم میدانست که کاپیتان از وجود این مهمنان ناخوانده نمی‌تواند راحت باشد. در این مورد لازم و ضروری بنظر میرسید که از هر جهت با امواج دریا که بسمت جلو کشتی شتاب میکند مبارزه نمایند.

بنابراین بادیانها کشیده‌تر و فشرده‌تر شد و لازم شد که با کمک فرمان جلو بروند ولی برای دفاع در مقابل ضربات امواج لازم بود که فشار فرمان آهسته و آرام باشد.

کودفری چند بار با این عملیات شرکت نمود و مداخله او نشان میداد که چقدر دریا و دریانوردی را دوست دارد.

اما برخلاف او تارتولت دریا را دوست نداشت و از آن میترسید. این پروفسور بیچاره بطوری دست و پای خود را گم کرده بود که خود را نمی‌توانست نگاهدارد و در هر یک از حرکات کشتی کاری غیر از رقص و جست و خیز نداشت.

در تمام مدتی که کشتی بر اثر وزش بادها تکان می‌خورد جرات نمی‌کرد از کابین خود خارج شود.

سی تابانه فریاد می‌کشید به هوای آزاد احتیاج دارد. هنگامی هم که بر سر پل کشتی بالا می‌آمد ضربه‌های امواج اورا سمت چپ و راست می‌کشاند.

یک ضربه کوچک به حلقه چرخها او را بسمت جلو میراند و با ضربه شدیدتر بطرف عقب چون گوی معلق پرتاب می‌کند. کاهی بکنار کشتی می‌چسبید و یا اینکه به طنابهای بادبان تکیه سداد. او حالات ترحم آوری بخود می‌گرفت که باعث خنده‌بود. آه چقدر افسوس می‌خورد که قدرت نداشت با یک بالن، خود را از این جهنم واقعی نجات بدهد.

بطور یک‌خدوش اعتراف می‌گرد یکی از اجداد ورزشکارش باو گفته بود هنرمند واقعی کسی است که از آزار دیگران خود داری نماید. بارتولت می‌خواست اینطور باشد اما هرگز دلش نمی‌خواست روی یک کشتی برود زیرا می‌ترسید دیدن این تکانهای شدید او را با عماق نابودی بکشاند.

آیا آفای گولدروب چه نظری داشت که او را بداخل این کشتی فرستاد.

هر روز بطور مرتب از کاپیتان کوربوت می‌رسید آیا این‌هوای طوفانی خیلی طول می‌کشد. کاپیتان ابروها را در هم کشید و با بی‌تفاوتی جوابداد اما بارومتر نمی‌تواند نشان بدهد.

— آیا بزودی به مقصد خواهم رسید.
کاپیتان جوابداد
البته بزودی میرسیم.

— آقای کاپیتان گفتید بزودی میرسیم . آیا بازهم ممکن است هوا تغییر کند .

کاپیتان که از خشم میلرزید گفت نمیدانم اینجا را اقیانوس آرام میگویند .

ما قبلاً اشاره کردیم که بارتولت بمحضی تمام از دریا وحشت داشت و به محض اینکه چشمش با موج میافتداد که تالب کشته بالا میابد ترسی شدید او را فرامیگرفت سرش را پائین میآورد تا بتواند حرکت شدید سوابها را با چشم بهبیند نه دودهای سیاه با سرعت تمام بالا میرفت و ازلولمهای خارج می‌شد ، و احساس می‌کرد که کشته روی این امواج که چون کوهی بالا آمده چون پرکاهی در حال لرزش است . در حالیکه خشم آگین بشاغرداش نگاه میکرد افزود .

نه ممکن نیست ، این کشته بالاخره سرنگون میشود . گودفری پاسخ داد .

تارتولت خود را آرام کنید . این کشته را برای دریانوردی ساخته‌اند . ساختن آنهم بدون دلیل نبوده است .
— من میگویم نباید اینطور باشد .

تارتولت پشت بانها کرد و با شتاب کمریند نجات را بکمر خود بست . این کمریند را شب و روز در زیر لباس و زیر سینه‌اش پنهان کرده بود و آنرا چنان محکم در نزد خود نگاه میداشت که در مقابل مشتها سکه طلا حاضر نبود آنرا از خود جدا کند و هر لحظه که دریا حالت بدی داشت این کمریند را به کمر خود استوار می‌باخت . کسانیکه بدریا آشنائی ندارند این پیش بینی‌ها بیشتر اسباب زحمت و ترس میشود .

ملوانان از وحشتی که او از دریا داشت می‌خندیدند و تعجب‌در این بود که روی آبهای آرام سانفرانسیکو هم این کار را تکرار میکرد

و بنظرش میرسید هر وقت هوا بد بشود لازماش این است مسافرین خود را برای درگیری آماده سازند.

در هر حال هوا ساعت بساعت توفانی تر میشد.

و ملوانان گفته بودند هر چه به مصب رودخانه نزدیک شویم این حرکات شدت خواهد یافت.

اگر در مدت روز کشتی بطرز وحشتناکی دستخوش تکان میشد و اگر با بخار ضعیف تری راه می‌رفت، برای اینکه کشتی دچار خرابی نشود، در مقابل آن لرزش امواج شدید می‌گردید در آن حال حلقه‌های سیلندر عقب جلو می‌آمد در اینجا بود که ضربات شدید آب در کناره کشتی بگوش میرسید که میتوانست قدرت ماشین را از دستش بگیرد. درنتیجه معلوم بود که تکانهای شدید کشتی در شبهای خیلی کمتر از روزها بود و صدای‌های عجیبی از جلو و عقب کشتی بر می‌خاست که کشتی را به عقب میراند و در این حال پیستون‌ها چنان سرعت داشت که مکانیسین‌ها بزحمت میتوانستند آنرا مهار کنند.

گودفری هم روی حس‌کنجکاوی برای مطالعه اوضاع می‌آمد و ابتدا علت این نوسانات را نمیدانست بهمین چهت در مرحله اول علت‌آن برای او مجهول بود.

زیرا بطوریکه گفتم امواج در شبها کمتر از روزها بود. آیا این بدان معنی بود که بادها آرام تر شده و بعد از غروب آفتاب است که این آرامش بوجود می‌آمد این مسائل بطوری توجه او را به خود جلب کرد که در شب ۲۱ بطور جدی تصمیم گرفت از جریان بطور کلی با اطلاع شود در آن روز هوا بسیار ناساعد بود. باد خنک و سرد شده بود و بنظر میرسید اگر در مدت چند ساعت این توفانها ادامه یابد کشتی در اعماق آبها فرو خواهد رفت. گودفری از این نگرانی خاطر حدود نیمه شب از جابرخاست،

لباس مرتب گرمی پوشید و به بالای کشتی آمد.
 تمام ملوانان مراقب بودند و کاپیتان کوربوت در مقابل فرمان ایستاده بود. شدت باد هوا کاسته نشده بود، معهداً ضربه‌های امواج که میباشد و سطح کشتی را مورد حمله قرار دهد آرام تر شده بود.
 اما وقتی چشمهاش را بطرف دودکش‌های کوره بالا گرفت همه جا را پوشیده از دودهای سیاه دید و گودفری میدید که این دودها بجا اینکه بطرف جلو کشیده شود به عقب بر می‌گشت و بعد بطرف جلو می‌آمد و سپس امتداد کشتی را پیش می‌گرفت.
 با خود گفت.

پس معلوم می‌شود مسیر با دتفییر یافته است و در حالیکه از این ماجرا خوشحال شده بود بطرف فرمان بالا رفت و خود را به کاپیتان رساند.
 فریاد کشید کاپیتان.

کاپیتان که خود را در کاپوشن کلاه‌دار خود را پوشاند بود صدای او را نشنید وقتی هم او را در کنار خود دید حالت خلق تنکی دراو وجود نداشت.

— آقای گودفری شما نزدیک فرمان آمدید؟

— کاپیتان من هستم و آدمهایم سوالی بکنم.

کاپیتان کوربوت پرسید.

چه سوالی دارید؟

— آیا مسیر باد تغییر پیدا نکرده است.

— خیر آقای گودفری و فقط از آن میترسم که تبدیل به توفان شود.

— معهداً اکنون ما از باد پشت سری استفاده می‌کنیم.
 کاپیتان که منتظر همین سوال بود گفت بلی باد پشت سری، اما این مسیر برخلاف میل من است.

— مقصود شما چیست؟

— می خواهم بگویم برای اینکه سلامتی کشته مواجه با خطر نشود به مریک از دماغه ها که میرسیدیم تغییر جهت میدادم و از مقابل بدی هوا می گریختم .

گودفری با ناسف گفت .

و با این ترتیب رسیدن ما بتاخیر افتاد کاپیتان کوربوت گفت ، خیلی از این جهت متناسف ، اما وقتی هوا روشن شود اگر آب دریا کمی پائین بباید از آن برای توجه به سمت غرب استفاده خواهد کرد .

آقای گودفری از شما تقاضا میکنم به کابین خود برگردید و بمن ، اطمینان داشته باشید . در مدتی که ما در دریا پیش میرویم شما سعی کنید با خونسردی بخوابید و اگر استراحت کنید دچار وحشت نمیشوید .

گودفری با اشاره ای مثبت اطاعت خود را اعلام کرد و پس از آنکه نگاه عمیقی به توده ابرها انداخت کمنسیم باد آنرا می شکافت و به سرعت پیش میرفت بطرف کابین خود برگشت و طولی نکشید که به خواب عمیق و سنگینی فرو رفت .

فردا صبح روز ۲۵ زوئن بطوریکه کاپیتان گفته بود با اینکه هنوز باد بطور محسوس آرام نشده بود کشته دریم به مسیر مستقیم خود پیش میرفت .

این دریانوردی بسوی غرب در مدت روز و بسمت مشرق در مدت شب هشت ساعت طول کشید ، اما با رومترنشان میداد که بالا بردن سوانهای او کمتر شده و ظاهر امرنشان میداد که با وزش باد شمال این هوا نامساعد تخفیف خواهد یافت و همین پیش بینی بود که واقع شد . در روز ۲۵ زوئن ، مقارن ساعت هشت وقتی گودفری بالای کشته

آمد بادهای شرقی ابرها را جارو کرد و شاع آفتاب از زیر ابرها در حال بیرون آمدن بود.

دریا با رنگ آبی سیر با شاع آفتاب اشمه آبی رنگ خود را پخش میکرد باد فقط بادبانها را حرکت میداد و کاهی کفهای آب دریا بالا میآمد و بادبانهای پائین کمی شل شده بودند. در حقیقت باید گفت که امواج دریا زیاد تندد نبود ولی فقط در مسافت دورتر نوسانهای وسیع داشت.

این امواج و نوسانها برای تارتولت نیز اسباب ناراحتی بود و در آنوقت بالای کشتی ایستاده و پوزه خود را بلب کشتی گذاشت و چون حیوان درندهای نگاه میکرد.

معاون کشتی هم طبق معمول جلو کشتی ایستاده و با دور بین هود مسافت دور را زیر نظر گرفته بود. گودفری با نزدیک شد و پرسید.

بسیار خوب مثل اینکه امروز بهتر از دیروز است؟
معاون جواب داد بلی آقای گودفری ما اکنون روی آب ساکنی راه میرویم.

— و کشتی دریم در جاده مخصوص خودش است؟

— هنوز خیر

— هنوز خیر؟ برای چه؟

— زیرا در این توفان اخیر بطرف شمال شرقی متوجه شده بود و ما باید خط سراو را تنظیم کنیم. اما حالا آفتاب خوبی است و افق نیز کاملا پاک و تمیز است وقت ظهر وقتی به بالا متوجه شدیم وضع را تحت مطالعه قرار میدهیم و کاپیتان راه مستقیم را در اختیار ما خواهد گذاشت.

گودفری پرسید حالا کاپیتان کجا است؟

– از کشتی خارج شده است؟

– کشتی را ترک کرده.

– بلی ملوانان ما در قسمتی از دریا امواجی را دیده‌اند که موج‌ها را می‌شکند بنابراین قایق‌های بخاری آماده شده و بریاست رئیس ملوانان و سه ملوان و کاپیتان تورکوت برای شناسائی رفته‌اند.

– خیلی وقت است رفته‌اند؟

تقریباً یک ساعت و نیم می‌شود.

گودفری گفت.

ناراحت شدم از اینکه از این جریان‌بی خبرماندم خیلی مایل بودم همراه آنها میرفتم.
معاون جوابداد.

آقای گودفری شما آنوقت خوابیده بودید و کاپیتان نخواست شما را بیدار کند.

– خیلی متأسفم، ولی بگوئید قایق بکدام طرف رفته است؟

– اینجا، تقریباً بطرف شمال شرقی رفته است.

– آیا با یک دور بین نمی‌توان آنها را دید؟

– خیراکنون از ما خیلی دور است.

– آیا باین زودی بر می‌گردد؟

معاون جوابداد هر چه زودتر بر می‌گردد زیرا کاپیتان بعد از شناسائی محل منتهی بتواند قبل از ظهر باینجا برگردند.

گودفری دیگر چیزی نگفت و بعد از اینکه عینک‌ملوانی خود را آورد در قسمت جلو کشتی قرار گرفت و از آنجا بازگشت قایق را ترصد می‌کرد و از اینکه کاپیتان برای شناسائی رفته بود زیا باعث تعجب او نبود و معلوم بود که نمی‌خواست کشتی را بسوی خطر بکشاند و نباید طرفی برود که امواج شکننده بیشتر از حالت معمولی است.

دو ساعت دیگر گذشت. در این وقت بود که آثاری از دود بخار صفحه مقابل دریا را تیره کرد و این همان قایق بود که بعد از شناسائی باین طرف می‌آمد.

گودفری با عینک خود خوشحال بود که او را در دائیره شیشه‌دور بین خود می‌بیند و میدید که خیلی آرام‌از بین امواج پیش می‌آید و توده‌های دود را در پشت سر خود و روی آبهای رها می‌کرد. این یک قایق بسیار خوب و سریعی بود و با آن سرعتی که پیش می‌آمد بزودی سیاهی او از دور دیده شد. در ساعت یازده در قسمت جلوکشی میدیدند جلوش سفید ولی در عقب او دودها دریا را سیاه کرده بود. در ساعت یازده‌مربع کاپیتان تورکوت بکشتن نزدیک شد و خود را بروی پل کشتن رساند.

گودفری جلو رفت دستش را فشد و پرسید،

خوب کاپیتان چه خبر نازه دارید؟

— آه آقای گودفری سلام.

— این امواج چطور است؟

کاپیتان گفت،

در ظاهر خوب و صاف است مادر آنجا چیزی مشکوک ندیدیم.

ملوانان اشتباه گرده بودند و خیلی باعث تعجب من شده بود.

— و اکنون نظر شما چیست؟ میتوانیم حرکت کنیم.

— بله شروع به پیشروی می‌کنیم. ولی قبل از بازیابی انجام دهم.

معاون گفت اجازه بدھید که من سوار قایق شوم.

— خیر ممکن است باز هم محتاج باشیم آنرا به پشت کشتن به بندیم.

نیم ساعت بعد کاپیتان تورکوت دوربین را مقابل آفتاب گرفت و

دستور حرکت داد.

دستورات کاپیتان اجرا شد و قایق را به پشت کشتی بستند و کاپیتان بعد از اینکه نگاهی بهافق انداخت معاون را نزد خود خواندو او را با خودش به کابین برد و مدتی جند بطور خصوصی با هم صحبت کردند. روز سیار مطبوعی بود و دریم توانست با سرعت راه برود و دیگر احتیاجی به بادبانها و فشردن آنها نداشت، وزش باد سیار ضعیف بود و با سرعتی که موتور بان میداد بادبانها لازم نبود کمکی بکنند. گودفری کاملاً خوشحال بود این دریا نوردی در این دریاگزیبا با این آفتاب روش خیلی تسلی بخشن بود و جای آن نداشت که نگران باشد و در این مدت پرسور تارتولت خیلی کم خود را نشان داد بدنه خسته‌اش بساو اجازه حرکت زیاد نمیداد چون او از دیدن دریا خوش نمی‌آمد مشغول صرف غذاد شد اما معلوم بود نه اشتها دارد و نه غذا برای او لذتی داشت گودفری خواست این کمربند نجات را که همچنان بخوبیسته بود از کمرش باز کنند اما او امتناع ورزید و می‌گفت این کشتی که از مشتی آهن و چوب ساخته شده روزی فرا می‌رسد که قطعات آن از هم جدا شود.

شب فرا رسید.

ابرها در هم در آسمان بهم پیچیده بودند بعد از اینکه به سطح دریا فرود می‌امندند، کاپیتان تورکوت به کارت راهنمای نگاهی انداخت معلوم بود در حال رسیدیدن با ساحل امر مشکلی بودند.

شب از اینهم تاریکتر می‌شد و شاید وضع هوا بیشتر از این تغییر کندولی آنچه را که کاپیتان در کارت راهنمای میدید نشان نمیداد که راهی برای رسیدن با ساحل موجود باشد.

بنابراین دستور داد که تمام فانوسها و چراغهای راهنمای را روش بگذارند و بعد از غروب آفتاب در همه طرف کشتی چراغهای قرمز و

سبز روش شده بود.

اگر کشتی دریم زودتر از این میتوانست بجائی برسد بهتراز آن نبود که جلوتر برود؟

اما همه جایک رنگ داشت و چیزی امیدوار کننده نشان نمیداد. ظاهر امر بطوری بود که اگر کسی در خارج این کشتی بود فکر میکرد که احتمال دارد کشتی غرق شود و اگر کسی این فکر را نمیکرد پروفسور تارتولت از آنهایی بود که یقین داشت کشتی با این نوسانات طولی نمیکشد که در آب فرو رود.

با وجود بر این که بهیچ چیز اطمینان نداشت ناچار مجبور شد به کابین خود مزوی شود. گودفری هم چون چنین دید او هم به کابین خود رفت با این تفاوت که اولی بامید اینکه لاقل یک شب استراحت کند و دومی باطمینان باینکه ساحلی خواهد رسید زیرا در آن حال کشتی روی امواج بلند در حال نوسان شدید بود کاپیتان تورکوت هم بعد از اینکه سفارشی به معاون خود بطرف دونت رفت که غذائی صرف کند.

همه چیز در حال طبیعی بود و کشتی میتوانست با اطمینان تمام راه خود را دنبال کند زیرا وضع هوا نشان نمیداد که توفانی شود. بیست دقیقه بعد گودفری خوابیده و تارتولت که طبق معمول با لباس دراز کشیده بود غیر از آه کشیدن چاره‌ای نداشت. ناگهان — تقریبا ساعت یک بعد از نیمه شب بود — گودفری بر اثر فریادهای وحشتناک از خواب بیدار شد. از تخت خود بزمین پرید در فاصله یکدقیقه شلوارش را پوشید و نیم تنه را به تن و گفشهایش را به پا کرد و تقریبا در همین حال فریادهای وحشتناک تکرار گردید.

همه میگفتند که کشتی در حال فرو رفتن با آب است.

در یک لحظه گودفری از کابین خارج شده و خود را به بالای کشتی رساند در بین راه تنهاش بکسی خورد که او را نشناخت، شاید این شخص تارتولت بد بخت بود.

تمام کارکنان کشتی بروی پل کشتی آمده بودند و بدنبال فرمانهای که کاپیتان و معاونش میدادند میدویدند.
گودفری پرسید آیا بکناری رسیده‌ایم.

نمیدانم و معاون گفت این ابرهای سیاه نمیگذارد چیزی به بینیم اما معلوم است که کشتی در آب فرو می‌رود.
گودفری با تعجب پرسید آب فرو می‌روم؟

در حقیقت کشتی که گویا به تخته سنگی برخورده بود بطور محسوس در حال فرو رفتن بود و آب تقریباً به لبه کشتی رسیده بود و بدون تردید در یک چنین حالتی امکان داشت کوره کشتی نیز خاموش شده‌ همه جا را آب فرا بگیرد.

کاپیتان فریاد می‌کشد.

آقای گودفری خود را آب بیندازید. یکدقيقة نباید فرصت را از دست داد. کاملاً آشکار است که کشتی با سرعت تمام فرو می‌رود و ممکن است شما رادر گرداد خود گرفتار کند.

تارتولت راچه کنیم؟

محافظت اورا من به عهده می‌گیرم، ما در نزدیکی یک ساحل هستیم

اما شما چه می‌کنید؟

وظیفه‌من این است که آخرین نفر در کشتی باشم. شما فرار کنید.

گودفری هنوز در این کار تردید می‌کرد و معهذا آب دریا دراین حال خیلی بالاتر از کناره کشتی بالا آمده بود.
کاپیتان تورکوت که اطمینان داشت گودفری مثل یک ماهی میتواند

در آب شنا کند از شانمهایش گرفت اورا جلو آورد که او را بدریا پرت کند .
فرصت خوبی بود . اگر هوا تاریک نبود چیزی دیده میشد که
کشتی در چه گودالی در حال فرو رفتن است .
گودفری خود را با باب انداخت و با چند بار دست و پا زدن
مقداری از کشتی دور شده بود و تمام این وقایع در فاصله کوتاهی انجام
شد .

چند لحظه بعد در بحران هیاهوی ساکنین ، آتشها و چراغهای
کشتی نیز خاموش گردید . دیگر تردیدی باقی نبود کشتی دریم در حال
فرو رفتن بود .

اما گودفری با چند شنا و تلاش خود را به بالای تخته سنگی
رساند در آنجا در تایکی محض بیجهت دوستان را صدا میکرد بدون
اینکه پاسخی بشنود و هیچ نمیدانست آیا روی یک تخته سنگ تنها ئی
است و یا اینکه بدنیال آن باز هم تخته سنگهائی قرار دارد و شاید
او تنها باز مانده تمام ساکنین کشتی بود که در آب فرو میرفت .

۸- گودفری یکه و تنها روی تخته سنگ

تا شفق آفتاب هنوز سه ساعت مانده بود . و این ساعاتی است که در حقیقت میتوان گفت بسیار سخت و طولانی است .
این آزمایش در ابتدا برای او بسیار تلخ و غم انگیز بود ولی بطور کلی باید گفت که گودفری بقصد یک سفر عادی از منزل خارج نشده بود . او در وقت آمدن بخود گفته بود که باید زندگی راحت و سعادتمندی را که داشت پشت سر گذاشته و در این سفر بدنبال حوادثی آمده بود که خودش هم نمیدانست چگونه سیری خواهد شد و اکنون در ارتفاع یکی از آن حوادث قرار گرفته بود .
در آن حال در پناه آن سنگ بود و یقین داشت این تخته سنگ بقدرتی بلند است که آب نمیتواند باو راه پیدا کند . آیا از آن می -

ترسید که امواج برزگ او را در بر بگیرد؟ خیر اینطور نیست زیرا او بخوبی میدانست که غرق شدن کشته در حالت مد دریا و در شرایط دیگر واقع شده است.

آیا آیا این تخته سنگ تنها ها است و آیا ممکن است بدنبال آن تخته سنگ‌های دیگر وجود داشته باشد. آیا این ساحل که کاپیتان تورکوت فکر می‌کرد با آن نزدیک شده در کجا است؟ و چه نام دارد؟.

آیا این جزیره متعلق بکدام قاره است ولی امر برای او مسلم بود که در این چند روز اخیر کشته دریم بواسطه توفان شدید از جاده خود منحرف شده و معلوم نیست بر اثر امواج بکدام طرف رفته است؟ و تا آساعت وضع جاده‌ای را که کشته پیش گرفته بود حتی برای کاپیتان هم روش نبود چگونه متیوان این حرف را باور کرد، زیرا در ساعت پیش کاپیتان میگفت که کارت راهنمایی نشان نمیدهد که مانعی در پیش داشته باشد و چند ساعت پیش خودش با قایق تا مسافتی پیش‌رفته بود اگر در بین را بچیزی بر خورده بود میدید و برای چه بمن میگفت در این نزدیکی ساحلی خواهیم رسید.

یک مسئله باید کاملاً مسلم باشد اگر او آنچه را که دیده بود برای او خطری داشت لاقل مسیر خود را تغییر میداد و از این پیش آمد جلوگیری میکرد. شاید او به تحقیق نمیدانست در چه وضعی قرار گرفته است.

هر چه هست این است که میبینیم، فایده‌اش چیست در باه گذشته فکر کنیم. موضوع مهم وضع حاضر است که در بین مرگ و زندگی قرار داریم.

گودفری سعی میکرد بداند آیا واقعاً در نزدیکی زمینی رسیده است و اگر اینطور است این زمین در کدام قسمت اقیانوس‌کبیر قرار

دارد اکنون باید در اطراف این موضوع فکر کند. قبل از هر چیز وقتی هوا روش شد بایستی بهر وسیله شده‌این تخته سنگ را که شاید طول آن چند متر نباشد ترک کرد. ولی اگر بخواهیم این نقطه را ترک کنیم باید تخته سنگی دیگر باشد کم خود را با آن برسانیم و آیا سنگ دیگری در این نزدیکی وجود دارد یا نه؟ اگر کاپیتان در مقابل این هوا مه آلود تاریک اشتباه کرده و اگر در اطراف این تخته سنگ که او قرار گرفته دریای خروشانی باشد و اگر تا جائیکه چشم کار میکند غیر از آسمان و آب چیزی نباشد و تمام افق مقال را امواج آب فرا گرفته باشد چه باید کرد؟ اندیشه‌های لرزان و تاریک غریق جوان در این نقطه در هم ریخت و تا جائیکه چشم‌انش قدرت داشت در آن تاریکی وحشتناک در جستجوی قطعه زمینی بود و در نظرش تخته سنگها را مجسم میساخت اما نتوانست نقطه امیدوار کننده پیدا کند.

گودفری در مقابل خود چیزی نمیدید، نه بوئی از زمین و خاک بحث‌اش می‌رسید و نه روزنه روشنایی و نه کمترین صدا بگوش او میرسید. هیچ پرندۀ‌ای در این تاریکی پرواز نمیکرد و بنظرش میرسید که در اطراف خود غیر از صحرا و سیعی از آب یافت نمیشود. گودفری در مقابل هزاران شناس خیالی خود را نابود می‌دید. کوچکترین روزنه حیات احسان نمیکرد. دیگر اکنون مسئله بر سر این نبود که سفر به دور دنیا خواهد کرد بلکه خود را آماده مرگ و نابودی ساخته بود.

و در آنحال با آرامشی سحراسا بسوی ابدیت پرواز میکرد. و خدائی را بنظر می‌آورد که به ضعیف‌ترین بندۀ خود شفقت و ترحم میکند. آنچه بنظر گودفری میرسید فقط باین نکته منتهی میشد که باید

تا طلوع آفتاب منتظر بماند. اگر رهائی از مرگ غیر ممکن بود آنرا می‌بذریفت و اگر هم شانسی برای زندگی داشت خود را با آن امیدوار می‌ساخت.

گودفری با این تفکرات بنیان کن سعی می‌کرد خود را آرام کند و
براحتی روی سنگ نشست قسمتی از لباس‌هایش را که خیلی خیس شده بود بیرون آورد تا اگر لازم شود بتواند براحتی در آب شنا کند.
با زهم بفکار فتاد آیا ممکن است که هیچ‌کس از سافرین زنده‌مانده باشد. یعنی چه؟

آیا ممکن است هیچ‌کدام موفق نشده‌اند خود را به خشکی برسانند؟
و آیا این توفان عظیم همه را بدون استثنا با عماق دریا فرو برده است.

در آنحال بیاد گودفری آمد آخرين نفری که قرار بود از کشتی خارج شود کاپیتان بود که می‌گفت بعد از آخرين ملوان از کشتی خارج خواهد شد. وقتی کشتی در حال غرق شدن بود این کاپیتان بود که او را از کشتی بیرون انداخت و مجبور شکرد که خود را بدريا بیندازد...
آیا بعد از رفتن او بر سر ملوانان چه آمده و آن مرد جینی که از روی اضطرار خود را در انبار کشتی جا داده بود بر سر او چه آمده؟
وبدلیل عقل پس از نابودی ملوانان تنها کسی که زنده مانده باید او باشد و از آن گذشته آیا قایق کمکی که بکشتی بسته شده بود آنهم غرق شده است؟ و آیا این ملوانان با آنهمه تجربه که داشتند موفق نشدند با این قایق خود را باین ساحل برسانند.
آری این امیدواری باقی است که قایق کمکی از دست نرفته و اکنون باید در عماق دریا جا داشته باشد.
گودفری باز هم بخود می‌گفت.

در این شب ناریک اگر در حقیقت چیزی نمی‌تواند به بیند لااقل

باید صدائی بشنود و چیزی مانع از این نیست که در این سکوت مطلق اگر کسی زنده‌مانده باشد، او را بیاری خود بخواند و شاید فریادی کی از همراهان بیاری او برسد.

باین خیال چندین بار نامهای را با صدای بلند بر زبان آورد صدای غریو رعد اسائی که در وسعت زیاد شنیده شود اما هیچ فریادی پاسخ او را نداد.

چندین بار این فریادها را تکرار کرد در حالیکه روی خود را باطراف میگرداند تا اگر در طرف دیگر باشد صدای او را بشنود. اما سکوت مطلق و طولانی بود. با خود گفت.

پس من تنها موجودی هستم که در این مکان ناشناس زنده مانده‌ام با خشم خنده‌ای کرد و گفت آری من تنها موجود این جزیره هستم اما نه تنها هیچ صدائی باو جواب نداد بلکه هیچ انعکاسی بگوش او نرسید.

سه ساعت تمام در این دنیا وحشت و پر از تشنج گذشت. گودفری با بدنه بخ کرده در روی این تخته سنگ قدم میزد و سعی میکرد در مقابل سرما مقاومت نماید. در این وقت بتدربیح روشانیهای مختصر شفق صحمد ابرهار اروشن کرد. این اولین بارقه روشانی افق بود.

گودفری در حالیکه بهر طرف میچرخد، به تنها سمتی که فکرمی کرد خشکی در آنجا باشد رو میگرداند و سعی داشت به بیند آیا سنگ دیگری در مقابل روشانی دیده میشود؟ اکنون که آفتاب در حال طلوع کردن است میتواند سایر سنگها را، اگر وجود داشته باشد در نزدیکی بدبیند.

ابتدا در مقابل اولین روشانی شفق هیچ چیز بچشم نمیخورد

توده‌ای از مه که در سطح دریا جمع شده بود شروع به بالا رفتن کرد زیرا همین توده‌های مه تا اندازه‌ای مانع از این بود که سایر سنگها در نزدیکی او دیده شود.

دیگر جای تردید باقی نبود. اگر بر حسب اتفاق گودفری بروی این تخته سنگ پرتاب شده نتیجه آن مرگی در کوتاه مدت است گرسنگی یا تشنگی یا به عبارت دیگر نابودی او سرانجام در اعماق دریا خواهد بود، و هست مرگ اورا برآن داشت که بهتر نگاه کند و بنظرش میرسید که ژرفنای نگاهش باکمک اراده تا نقطه نامحدودی بیش می‌رود.

سرانجام مه صبحگاهی روشن تر شد و گودفری که بهمه جاگون دیوانگان نگاه می‌کرد ردیف سنگها بزرگی را دیدکه پشت سرهم قرار گرفته و آنها بالاتر از دریا است در آنحال و هست دیدن این سنگهای بیجان در نظرش چون گله حیواناتی درنده از نظرش گذشت، این سنگها بطورنا مرتب کوتاه و بلند، سیاه و سفید، و بالشکال گوناگون بچشم می‌خورد و مثل این بود که این درنگان با چشم‌های خود او را بسوی خود دعوت می‌کنند.

سنگ بزرگی که گودفری روی آن ایستاده بود از سمت مغرب سر از زمین ببرون آورده و در فواصل مختلف این سنگها ستونی را نشان میداد که بروی دریا خوابیده، و بطوریکه تخمین می‌رد این سنگ‌پالاقل سی چهل متر دور تراز محلی بود که کشته درین سما عماق آب فرورفته بود.

با زحم بنظرش رسید که آب دریا در این نقطه باید خیلی عمیق باشد زیرا از کشته آثاری دیده نمی‌شد و حتی دکلهای بلند آن نیز از سطح دریا نمایان نبود و شاید بر اثر لغزش آنها کشته توانسته است بسوی سواحل سنگهای ساحل کشیده شود.

یک نگاه عمیق برای گودفری کافی بود و تمام جریان صحنه‌خویانک

را از نظر گذراند. پس نجات او از این طرف امکان نداشت و ناچار توجه خود را بطرف تخته سنگها معطوف داشت که بدنبال هم قرار گرفته بودند.

باید این نکته را نیز اخافه کرد که در این وقت چون آب دریا حالت جذر داشت و سطح آن پائین آمده بود تخته سنگها آشکارتر بنظر میرسید و هم‌مرا میدید که پشت سرهم بفواصل گوناگون قرا گرفته اند و در فاصله‌این سنگها محیطی شبیه به گودالهای آب بوجود می‌آمد که سنگها را از هم جدا نمی‌کرد و اگر این سنگها به ساحل زمین یاد ماغمای منتهی می‌شد رسیدن آن چندان شکالی نداشت.

هر چه آفتاب بالاتر می‌آمد توده‌های مه و بخارات بیشتر پراکنده می‌شد و بنظرش چنین رسید که این شرائط تا فاصله‌های مایلی ادامه دارد. در بین بعضی از این تخته سنگ‌های ناقاطی ریگزار بر که آبی را تشکیل میداد و این شن‌ها بطور کلی شبیه شن‌ها و ماسه‌های بود که در سواحل دریا یافت می‌شد.

و بعد از آن باز بنظرش رسید که این ریگزارها باید به ساحل خشکی پیوند داشته باشد.

در هر حال این رشته سنگها را زیر نظر گرفت و متوجه بود که همه آنها باقی مشرق منتهی شده است. آفتاب بخارات را در خود می‌بلعید و شاع آن سر زمین ناشناس را روشن می‌کرد.

گودفری که باقی مقابل خیره شده بود ناگهان فریاد کشید. «زمین... زمین... زمین...» در حالیکه روی سنگ زانوزده و خداوند را ستایش می‌کرد می‌گفت آری من بزمین رسیده‌ام و در حال بحران روحی، دستها را بسوی این زمین دراز کرده بود.

در حقیقت آنچه را میدید زمین بود و به معنی دیگر سوزمین وسیعی که تخته سنگها بسوی این خشکی پیش رفته و دماغه‌ای را بوسعت

دو مایل نشان میداد. سطح این زمین مانند سایر سواحل دریاها پر از شن و ریگزارهای بود که در انتهای آن تپه کوچکی را تشکیل میداد و گیاهان کمی نیز در سطح آن روئیده بود.

و گودفری در همان نقطه که ایستاده بود این مسائل را زیرنظر گرفت و اینطور بنتظر می‌رسید که این سر زمین از سمت شمال و جنوب به تپه‌های بلند و کوتاه منتهی می‌شد که مجموع آن بیش از پنج مایل وسعت داشت.

او فکر می‌کرد که شاید این سر زمین که در برابر چشمانتش قرار گرفته وابسته بیک سر زمین وسیع است که نمیدانست کجا است. در هر حال هر چه بود و هر شرایطی که داشت در آن حال برای او تنهای وسیله نجات بشمار می‌آمد. گودفری از آنجا که ایستاده بود تردیدی نداشت که بزمین خشک و قابل سکونت رسیده و دیگر آثاری از صخره‌های دریا نیست و بنتظر رسید که این سر زمین ناشناس او را در آغوش خود پناه خواهد داد، با خود گفت،

باید بطرف این سر زمین برویم.

اما قبل از اینکه این تخته سنگ را ترک کند نگاهی باطراف انداخت و تا جائیکه چشمانتش کار می‌کرد افق دور دست دریا را از نظر گذراند و آیا امواج دریا قطعاتی از کشتی غرق شده را به سطح آب یا ساحل دریا آورده است؟

اما هیچ اثری دیده نشد.

قایق هم در اطراف دیده نمی‌شد، شاید امواج دریا آنرا هم به نقطه دوری کشانده است.

باز هم بفکرش رسید که ممکن است روی این تخته سنگ‌ها کسی دیگر مانند او پناه آورده و مانند او امیدوار است راهی برای نجات

پیدا کند.

ولی از اینطرف هم نالمید شد. هیچکس نه روی تخته سنگها و نه روی سنگریزه‌های ساحل دریا به چشم نمیخورد و ساحل دریا نیز مانند تخته سنگها و دریای وسیع خالی و در سکوت عمیقی فرو رفته بود.

ولی بفرض اینکه کسی زنده نمانده آیا امواج دریا لاشه مردگان را ساحل نینداخته؟

گودفری فکر میکرد آیا بهتر نیست که در فواصل این تخته سنگها جستجو کند شاید لاشای از غرق شدگان بدست آید؟ دربرابر این فرضیه برای توصیف گودفری باید گفت که او هرگز نمی‌خواست در این مورد ضعف نفس از خود نشان بدهد و جون بوجود این سرزمنی که در فاصله نزدیک او قرار داشت امیدوار شده بود قله این تخته سنگ را بطرف تخته سنگ دیگر ترک کرد و باین وسیله ساحل نزدیکتر شد.

وقتی میدید فاصله او تا ساحل تا اندازه‌ای زیاد است در بعضی موارد نساجار خود را با ب میانداخت گاهی پاهایش روی زمین و اگر آب بیشتر بود بطرف ساحل شنا میکرد و خود را به تخته سنگ دیگر میرساند و هنگامیکه بساحل خیلی نزدیک شد با شتاب بروی تخته سنگها می‌پرید واز سنگی بسنگ دیگر جلو میرفت.

راه رفتن روی این سنگهای لیزو لغزنه هم خیلی آسان نبود باین جهت راه پیمایی از روی آنها مدتی طول کشید و تقریباً مجبور شد فاصله یک‌چهار مایل را باین ترتیب به پیماید.

بالآخره گودفری که جوانی سریع و چابک بود با پیمودن این راه سنگلاخ خود را به ساحل امیدواری رساند و باز امید وار بود که در این سرزمنی جدید باز یافته، اکنون که از مرگ حتمی نجات یافته‌یک

زندگی بدتر از مرگ را برای خود تهیه کند.
انسان دارای طبیعتی است که برای رهائی از چنگال مرگ حاضر
است بدترین زندگی را دور از مرگ داشته باشد.

گرسنگی، تشنگی، سرما و بدبهختی و هرگونه مخاطراتی که در
پیش باشد بدون اسلحه برای دفاع و یا بدون تفنگی که لاقل بتواند
با آن شکاری بدست بیآورد بدون اینکه لباسی برای تعویض داشته
باشد، اینها مسائلی بود که در آینده در پیش داشت.

اما مسئله مهم در ابتدا عبارت از این بود که از خود میپرسید
که اگر کسی در این سر زمین نباشد، باید به تنها ت تمام این مشکلات
را تحمل نماید.

بسیار خوب باید آزمایش کرد و آرزو داشت که لاقل بتواند سر
نوشت یک روپینسون کروزه را که در کتابها خوانده در پیش بگیرد.
بسیار خوب به بینیم آیا زندگی خوبی خواهم داشت؟ و بعد از
آن بیآدان زندگی سراسر خوشبختی آسان سانفرانسیسکو افتاد که در
آغوش یک خانواده شروع شد و مهریان زندگی خود را میگذراند و آن
زندگی آرام را برای همین از دست داد که خود را گرفتار این حوالات
کند. عمومی خود ویل و نامزدش فینا و دوستانش را بیاد میاورد که شاید
دیگر هرگز بدیدن آنها موفق نشود.

از یادآوری این خاطرات تلخ و شیرین قلبش بفشار آمد و با اینکه
هنوز در تصمیم خود باقی بود قطرات اشک از چشمانتش سرازیر گردید.
و باز هم اگر تنها نبود و اگر کسی دیگر که بعد از غرق شدن
کشتنی باقی مانده و توانسته باشد مانند او خود را باین ساحل برساند
چه اندازه خوب و خوشحال کننده بود در این حال اگر کاپیتان و معاون
او و سایر ملوانان از بین رفته اند آیا ممکن است پروفسور تارتولت با
اینکه مردی ضعیف النفس بود احتمال داشت شاید زندگی او به پایان

نرسیده و اکنون در گوشاهای مانند او زنده و سرگردان باشد.
وقتی باین اندیشه رسید باز هم بخود امیدواری میداد که اگر
تاکنون موفق نشده آثار کسی را روی تخته سنگها بیابد آیا ممکن است
اثر او را یا کسی دیگر را در سواحل این سر زمین پیدا کند؟
آیا کسی دیگر، غیر از او، باین ساحل قدم نگذاشته و مثل اوه
اینک در جستجوی یک دوست و همراهی است او هم در جستجوی وی
نشاشد.

گودفری چون باین نتیجه رسید با خود گفت.
اکنون که من تنها هستم، برویم به بینیم چه میشود.
و قبل از اینکه بطرف تپهها برود که دنیای وسیعی را از نظر او
پنهان داشته بود بطرف شمال براه افتاد.
سکوت در همه جا حکم‌فرما بود و در روی شنها گوچکترین اثری
از قدمهای انسانی یافت نمیشد. چند پرنده دریائی از انواع کرمخوار
تنها موجود این سر زمین وسیع بشمار می‌آمدند.
گودفری با این ترتیب مدت یک‌ریع ساعت بطرف جلو پیش رفت
و در حالیکه می‌خواست به بالای یکی از تپهها برود ناگهان ایستاد.
در فاصله چند قدمی او یک‌چیز بد شکل و متورم مانند جسد یک
حیوان مرده در آن فاصله بوسیله امواج توفان بکار افتاده بود.
گودفری سعی کرد با شتاب بطرف او برود اما هر چه نزدیکتر
میشد ضربان قلبش شدت می‌یافت و در حقیقت در این جسد حیوان
مرده بنترش این‌طور رسید که آنچه را می‌بیند باید جسد یک انسان باشد
و هنوز بد قدمی آن نرسیده بود که ناگهان ایستاد و با حیرت وحشت
زیاد گفت.

خدای چه می‌بینم این جسد نارتولت است
حقیقت هم همین بود این لاشه که در مقابل میدید جسد نارتولت

بود.

گودفری با سرعت تمام بطرف تارتولت دوید، بامید اینکه هنوز رمی در بدن داشته باشد.

لحظه بعد دانست چیزی را که از دور بحال تورم میدید کمربند نجات او بود که از دور بشکل یک حیوان برآمده نشان میداد ولی با اینکه تارتولت حرکتی نداشت شاید هنوز نمرده و این کمربند نجات تامدی اورا روی آب نگاهداشته و امواج سهمگین با این ترتیب او را بکناری پرت کرده است.

گودفری شروع بکار کرد، در برابر زانو زد ابتدا کمربند را که بدنش را فشار میداد باز کرد و بنای مالش گذاشت و ناگهان حرکت تنفس ضعیفی در آن حال محسوس شد و لبها یش مختصر تکابی خورد، دست خود را روی قلبش نهاد خوشبختانه قلب او هنوز ضربان داشت. گودفری او را صدا کرد. تارتولت سرش را حرکتی داد و کلماتی نامفهوم شبیه ناله از دهان او بگوش رسید.

گودفری بدنش را بسختی تکان داد، تارتولت چشمانش را کاملاً گشود دست چیز را روی پیشانی خویش کشید و دست راست خود را بلند کرد و مطمئن شد چیزی را که در جیب خود گذاشته بود سر جایش است.

گودفری با صدای بلند میگفت.
تارتولت،... دوست عزیزم و در آنحال آهسته سرش را بلند کرد. این سر با آن حال آشفتگی مزکاش را بهم زد و آهسته گفت.
من هستم.

— تارتولت من گودفری هستم.

— گودفری....

لحظه‌ای بعد بخود حرکتی داد و روی زانو نیم خیز شد نگاهی

کرد و تبسمی بر لبها یش آشکار گردید و دانست که کسی در آنجا در کنار او است و دانست که کسی دیگر در کشتی نیست و کشتی نمیتواند او را غرق کند، خدا را شکر که آب دریا او را احاطه نکرده و بر عکس آنچه فکر میکرد خداوند او را از این توفان سهمیگین نجات داد و برای اینکه اطمینان پیدا کند که زنده است پای خود را بزمین کوبید و دانست که روی زمین قرار دارد دستی طبق معمول به جیبها یش کرد و دستمال کوچکی را که همیشه در پوشت خود میگذاشت کمی مرطوب بود اما در جای همیشگی خود قرار داشت و شاید در عالم خیال یکی از آن ترانه های را که میخواند بر زبان آورد و گودفری هم در مقابل او بفکر فینا بود.

۹ - مشکلات آغاز میشود .

بعد از این تفکرات شاگرد و معلم در آغوش یکدیگر افتادند و
تارتولت میگفت گودفری دوست عزیزم ...
گودفری هم جواب میداد تارتولت عزیزم ...
و بعد از آن پروفسور مانند کسیکه دریا نورده خود را به پایان
رسانده بطور طبیعی میگفت ...
بالاخره ما توانستیم به خشکی برسیم .
و او این رهائی رابه خشکی رسیدن نام نهاده بود .
گودفری برای اینکه او را ناراحت نکند در این باره توضیحی نداد
 فقط باو گفت این کمربند لعنتی را از کمرت باز کن این ماشین مانع
از این است که بتوانی آزادانه حرکت کنی .

تارتولت میگفت فکر میکنی که براحتی میتوانم این کار را بکنم .
- این حرفها چیست اکنون بخود تکانی بده و برویم به بینیم
چه خبر است .

- گودفری راست میگوئی برویم بشرط اینکه در اولین بار غذا خوری توقف کنیم ، میبینی که دارم از گرسنگی میمیرم باید دهدوازده نا ساندویچ بشکم بریزم و چند گیلاسی هم بزنم تا چیزی نخورم قادر نیستم سرا پا بایستم .

گودفری در حالیکه سری تکان میداد گفت .

آری وقتی باولین بار رسیدیم اگر اولین بار در سر راه ما باشد تارتولت با اشتیاق تمام میگفت بعد از آن خود را باولین دفتر تلگراف برسان آقای گولدروب از فرستادن کمک برای ما خود داری نخواهد کرد هر چه زود تر خود را به کالیفرنیا و هتل منکمری برسانیم زیرا من یکستن بول در جیب ندارم .

گودفری گفت البته اگر باولین دفتر تلگراف برسیم شاید در اینجا دفتر تلگرافی وجود نداشته باشد در هر حال راه بیفتم به بینیم چه میشود .

پرسور کمربند نجات را از کمر باز کرد و آنرا مثل کوله باری به روی شانه اش انداخت و بطرف تپه مقابل براه افتادند .

تنها چیزی که گودفری را خوشحال کرده بود اینکه برای خود رفیق و همراهی پیدا کرده بود اما باز هم میخواست بداند آیا همین دو نفر از کشته دریم نجات یافته اند .

پس از یک ربع ساعت راه که از محیط تخته سنگها دور شدند این دو سر گردان و کاشف از تپه ای بارتفاع هشتاد پا بالا رفته بودند و اکنون به قله آن رسیده بودند از آنجا جزیره وسیعی در چشم انداز آنها قرار گرفت و با چشم انداز جستجوگر خود آخرین نقطه افق را زیر نظر گرفته بودند . در یک فاصله بیش از دومایلی در این خط مستقیم باز هم

یکرشته از تپه‌های کوتاه و بلند در افق دور دست دیده میشد. از طرف شمال چنین بنظر می‌رسید که بزمین سرازیری می‌رسد اما درست جنوب اقیانوس خروشان تا جاییکه چشم کار میکرد دیده میشد. از این تعاشا چنین نتیجه گرفته شد که این سرزمین یک شبه جزیره‌ای است در اینصورت تنگه‌ای که این جزیره را پیوند می‌دهد باید در سمت شمال شرقی باشد.

در هر حال این شبه جزیره سرزمینی سر سبز با گیاهان و درختان زیادی بودکه در بالای آن جنگلی انبوه نظر را جلب میکرد و همین جنگل از این نقطه منظره با شکوهی داشت، اما از منزلها و آبادیها که بتواند لاقل دهکده‌ای را تشکیل دهد اثری نبود از حومه‌ها یا مرکزی برای اکتشافات یا الونکه‌ای جای زندگی بطور کلی از این چیزها در این محوطه وسیع آثاری به چشم نمیخورد.

از همه اینها گذشته اگر موجودی در این جزیره زندگی میکرد بایستی دودها از بخاریها بلند شود تا بتوان بتصور آورد که موجوداتی حتی دز دورترین نقاط این جزیره وجود دارند.

نه آثاری از موجود زنده در درختان و نه آسیابی در یک گوشه و بطور کلی کوچکترین اثری از خانه مسکونی در هیچ طرف این جزیره ساكت دیده نمیشد.

خیر چیزی وجود نداشت. اگر موجود زنده‌ای در این جزیره زندگی می‌گرد گیاهان و درختان بحال وحشی و بی سر پرست باقی نمیماند. هیچ جاده‌ای برای عبور و مرور و حتی کوچکترین راهرو و نه آثار انسانی در این دشت وسیع نظر را جلب نمیکرد و کاملاً بنظر می‌رسید که تا آنروز پای هیچ انسانی باین سرزمین نرسیده و کسی یک گل یا گیاهی از این سر زمین سر سبز نچیده و شنها را روی زمین نیز نشان نمیداد که قدمهای انسانی آنرا لگدمال کرده باشد.

پروفسور که روی نوک پا راه میرفت و مقابل خود رانگاه میکرد با تعجب گفت.

من آثاری از شهر در اینجا نمیبینم.
گودفری گفت بلی اینطور معلوم است که در این قطعه زمین کسی زندگی نمیکند.

— لااقل دهکده‌ای ندارد؟

— خیر ندارد.

— پس ما حالا در کجا هستیم؟

— هیچ نمیدانم.

— چطور نمیدانید؟ گودفری لااقل بگو که ممکن است بعدها بدانیم
— کسی چه میداند.

در حالیکه پروفسور نا امیدانه دست خود را باسان بر افراسته بود می‌گفت خدایا چه بر سرما خواهد آمد.

— مثل روبنسون کروزه باید زندگی کنیم.

از شنیدن این حرف پروفسور حرکتی کرد و نمیدانست چه بگوید.
مثل یک روبنسون؟ او میتوانست یک روبنسون کاشف باشد؟ یک روبنسون از اولاد یلکریک که سالهای متتمادی در جزیره ژان فرناند زندگی را گذراند از افراد رویائی این قهرمانان خیالی باشد و یا مثل دانیال دوفو وویس که حادثه‌های آنها را در کتابها خوانده بود مانند دور افتادگان از پدر و مادر و کسانیکه سالها از دوستان و آشنايان خود دور افتاده و شب و روز با حیوانات و درندگان سرو کله زده و شاید با وحشیان برخورد نموده و چه رنجها و مصیبتها را تحمل نماید و در این‌مدت با گرسنگی و تشنگی و مشقت و سرما و کرما دربرید باشد و سالها چون حیوانات بدون لباس و پوشاش زندگی کند. آیا چنین چیزی ممکن است.

تارتولت سر بلند کرد و گفت.

گودفری از این حرفها نزن من از شنیدن آن وحشت دارم خواهش
میکنم با من شوخي نکن تصور تنهاي اين موضوع مرا ديوانه ميکند
بگو تو میخواستی بامن شوخي کنی؟ اینطور نیست؟
گودفری جواب داد.

بلی دوست عزیزم تارتولت، البته همینطور است اما اجازه بده
قدري گردنش کنيم ببینيم چه پيدا ميکنيم.

گودفری راست ميگفت میبايستی لاقل يك غار يا زير زمين يا
لاقل سوراخی برای گذراندن شب بدست بياورند و بعد از آن باید
در جستجوی چيزی از صدف يا خوردنی دیگر باشند که شکم خود را سير
کنند.

گودفری و تارتولت از بلندی تپه بسوی درهها و جاهای سر سبز
سرازير شدند گودفری با حرارت تمام جستجوهای خود را آغاز کرد
تارتولت که هنوز مبهوت بود بی اختیار بدنبالش میآمد، اولی جلو
و عقب و اطراف خود را مورد بازدید قرار داد و دومی بقدرتی گیج
بود که ده قدمی خود را نمیبدید.

گودفری این سوال رااز خود میکرد.

اگر واقعاً ماوا و مسكنی در اين سرزمين یافت نمیشود لاقل
باید حیواناتی داشته باشد.

در اینجا مقصود او از حیوانات اهلی بود یعنی حیوانات شکاری
و یا مرغ و خروس ولی نظرش این نبود که گرفتار حیوانات وحشی شوند
که کاری برای از بین بردن آن از دستشان ساخته نبود.
و این مسئله ای بود که تجسسات بعدی میتوانست باانها جواب
بدهد.

در هر حال چند نوع پرندگان یافت میشد مانند غاز دریائی یا

مرغهای دیگر نک و توک بچشم میخورد و آنها چون وحشیان باطراف پرواز میکردند.

و بطور کلی مرغانی بودند که در سواحل دریا ها وجود دارند و گودفری بعد از مطالعات زیاد لانهها و تخم های آنها را در نظر گرفت اتفاقاً "این قبیل پرندگان بطور دسته جمعی خیلی زیاد بودند و عموماً" لانه های خود را در بین سنگها و خاکها تهیه کرده بودند کمی دورتر دسته ای مرغهای کلنج و انواع دیگر دیده میشد که در زمینهای باطلانی جمع شده بودند.

مرغ و خروس در این محوطه ها کم نبود و اشکال در این بود که بدون تفکه های شکاری شکار بعضی از آنها مشکل بود و آسان ترین راهش این بود که غالب این پرندگان را در حالیکه در تخم بودند شکارش آسان و تهیه غذا از آنها زیاد مشکل بنظر نمیرسید.

بعد باین فکر افتاد که اگر این تخم ها و پرندگان در دسترس قرار دارند چگونه میتوان بدون آتش آنها را خورد و معلوم بود که پختن آنها بدون آتش میسر نمیشد ولی این سئله مهمی بود که حل آنرا بوقت دیگر موکول ساختند.

گودفری و تارتولت برای تهیه این شکارها بطرف دره ای رفتند که این قبیل مرغان دریائی زیاد بود.

در آنجا منظره عجیبی در مقابل چشم انداشان فرا گرفت. در بین این مرغان دریائی که مشغول نوک زدن به علفها بودند در پشت علفها و بوتهای دوازده مرغ و دو سه تا خروس از نژاد امریکائی توجهشان را جلب کرد. خیر اشتباه نمیکردند زیرا به محض اینکه با آنها نزدیک شدند صدای فوقولوکوی خروسها آن محیط را فرا گرفت. و عجیب تراز همه دسته ای حیوانات چارپا مانند گوسفند و بزغاله در آنجا دیده میشد که میخواستند با پرش بلند خود رابه بلندی چمن زار برسانند.

گودفری معنی وجود آنها را نمیدانست گوزن شاخدار و دهدوازده گوسفند و تعداد زیادی بزرگ ماده که با خیال راحت در علوفه‌امی‌چریدند و در چمن دیگر نیز چند گروه از آنها دیدن میشد.

گودفری فریاد کشید تارتولت اینها را هم بینی.

پروفسور نگاهی با آن طرف انداخت ولی تعجب و حیرت او چنان زیاد بود که چیزی نمیفهمید.

در آن حال فکری بخاطر گودفری رسید که شاید حدس او درست بود و بنظرش رسید که این حیوانات و این مرغ و خروسها گوسفند و بزها باشستی متعلق بکشتی دریم باشد با این معنی دروقتیکه کشتی در حال فرو رفتن بدربایا بود مرغها و خروسها توانسته‌اند باسانی با پرواز خود را با این منطقه برسانند و حیوانات چارپا نیز با شنای روی آب جریان امواج آنها را بطرف ساحل کشانده است و با این ترتیب رفقای بیچاره ما لاقل در موقع غرق شدن کشتی موفق نشده‌اند مثل این حیوانات خود را نجات بدهند بنابراین تنها موجوداتی که از غرق نجات یافته‌اند همین حیوانات بوده‌اند.

تارتولت گفت و ما دو نفر هم مثل این حیوانات از خطر جسته – ایم.

شاید پروفسور این حرف را درست میگفت زیرا او مانند یکی از این حیوانات بود که بدون هوش و اراده خود رانجات داده است.

خوب این مسئله مهمی نبود و این خود یک شانس بزرگی است این دو غریق نجات یافته بود که این حیوانات توانسته‌اند خود را بساحل بیندازند و اکنون میتوان آنها را جمع کرد و در محلی انبار کنیم و اگر ماندن ما در اینجا خیلی طول بکشد این حیوانات زاد و ولد کرده و برای ما گله‌ای حیوان و یکمشت مرغ و خروس ذخیره خواهند کرد. ولی در آنروز تنها فکر گودفری این بود که مقداری غذای لازم

خود را از تخم‌ها وجودجهای فراهم سازد و باین جهت هر دو در بین سگها و لانه‌های جستجوی این چیزهای جزئی افتادند که لاقل شکم خود را سیر کنند و با جستجوی زیاد چند تخم مرغ و تخم غازهای دریائی در لانه‌های مختلف این پرنده‌گان بدست آمد این مقدار تخم برای انکه آنها را سیرکنده کافی بود و آنها بقدرتی گرسنه بودند که دیگر تشریفات را کنار گذاشتند و با این غنائم قیمتی خود را سیر کردند.

پروفسور گفت اینها درست اما آتش از کجا بدست بیاوریم؟
گودفری جوابداد حق با شما است آتش را چگونه فراهم کنیم.
این مسئله بسیار مهمی بود و بفکر افتادند که در جیوهای خود
بنای جستجو بگذارند، جیوهای پروفسور تقریباً خالی بود و در جیب
او غیر از سیم و بیولن و قطعه‌ای کلوفون که برای ارشه و بیولن خود بکار
میرفت چیزی پیدا نشد و این تنها وسیله‌ای بود که باید با آن آتش
درست کنند.

گودفری چیزی در جیب نداشت فقط یک چاقو در جیبش پیداشد که جلد چرمی آن بواسطه رطوبت فاسد شده بود. این چاقو که دارای یک تیغه نوک تیز و یک تیغه اره‌ای بود در این موقعیت غنیمت پربهائی بود و غیر از این چاقو گودفری و پروفسور به جز دستهای خود چیزی نداشتند با این تفاوت که دستهای پروفسور آنقدر ظریف بود که غیر از کارهای هنری کاری از آن ساخته نبود بنابراین گودفری دانست که هر کاری را باید خودش انجام دهد ولی با آنچه که پروفسور داشت میتوانست با آن و سائیدن دو قطعه چوب هم آتشی بدست بیاورد و چند تاتخم غاز زیر خاکسترگرم آن میتوانست آنها را کمی برای خوردن سفت کند. بنابراین در موقعی که گودفری با پرنده‌گان در جنگ و ستیز بود تا تخم‌های آنها را بیدست بیاورد پروفسور بدنبال جمع‌آوری چوب و

هیزم رفت و این محصولات را با احتیاط در زیر سنگی که از وزش باد محفوظ باشد جمع‌آوری نمودند و تارتولت هم بکار افتداده بود شروع به سائیدن چوبهای خشک نمود تا باین وسیله مختصراتشی فراهم کند. کاری وا که سیاهان وحشی در غارهای خود انجام میدهند برای چه پروفسور که خود را از آنها بالاتر میدانست نتواند تهیه کند.

در حالیکه آستینهای را بالا زده بود با حرارت زیاد مشغول سائیدن چوبهای خشک شد بیچاره در حال سائیدن چوبها چنان بخود فشار میداد که قیافه‌اش تغییر یافته بود و با توجه باینکه پروفسور در این کاره‌امهارت نداشت و نمیتوانست زیاد چوبها را مالش بدهد، چنان عرقی از پیشانی او می‌ریخت که بجای اینکه آتشی فراهم کند از شدت نفس زدن بدنش بشدت تمام گرم شده بود.

وقتی گودفری با مشتی تخم غاز و توشه فراوان برگشت او را در حال کار گردن دید ولی نتوانسته بود جرقه‌ای آتش فراهم کند.

گودفری از او پرسید پس نتوانستی آتش فراهم کنی.

— خیر می‌بینی چیزی بدست نیامد و اگر ما شنیده‌ایم که وحشیان با این طریق برای خود آتشی فراهم کردند بگمانم غیر از افسانه چیزی نبوده است.

— نه اینطور باید باشد منتها هر کاری را باید از راهش وارد شد.

— پس این تخم‌ها را چه باید کرد.

گودفری گفت بک راه دیگر بنظرم میرسید اگر این تخم‌ها را به نخی بپندیم و با سرعت تمام آنرا چند بار چرخ بدهیم و ناگهان آنرا متوقف سازیم حرارتی ایجاد می‌شود.

— بله هرگاه دوران آن خیلی سریع باشد و ناگهان آنرا متوقف سازیم ممکن است تخم‌ها پخته شود ولی ممکن است این تخم‌ها در

آن حال بشکند بنابراین ساده‌ترین کار همین کاری است که می‌کنم و بعد تخم را روی سنگی شکست و آنرا بدون تعارف بلعید. اما تارتولت از این خوراک خوش نیامد و مقداری از صدفها را که در کناردریا جمع کرده بودیا آن خود را سیر کرد. اکنون کار مهمتری باقی مانده بود باین معنی که با تجسس زیاد یک غار یا زیرزمین یا سوراخی برای استراحت شب پیدا کنند. پروفسور گفت گمانی بر این است که این کار هم زیاد آسان نیست زیرا روبنسن‌ها هم قبل از ساختن محل سکنا نتوانسته‌اند غاریا زیر زمینی پیدا کنند.

گودفری گفت ولی ضرر ندارد که جستجو کنیم. اگر این کار سابقه نداشت آنها مجبور بودند کوشش کنند ولی هر چه در اطراف سنگها و نقاط سنگلاخ جستجو نمودند آثاری از نقب یا غاری بدست نیامد و هیچ پناهگاهی در این محیط وسیع بچشم نمی‌خورد گودفری باز هم نا امید نشد و بطرف درختها و نقاط جنگلی رفت شاید مجلی برای استراحت پیدا کند آنها همه جا را جستجو نمودند و موضوع عجیب این بود در حالیکه آنها از گوشاهای بطرف دیگری رفته‌اند مرغ و خروسها و غازها و گلمهای گوسفند و بزها نیز طبق عادتی که داشتند بدنبال آنها می‌آمدند.

سه ربع ساعت بعد گودفری و تارتولت بنواحی درختان رسیدند ولی در بین راه هیچ با هم حرف نمی‌زدند. هیچ اثری از محل سکنی وجود نداشت همه جا را سکوت محض فرا گرفته بود و از خود سوال می‌کردند آیا ممکن است تاکنون هیچ انسانی باین سرزمین نیامده باشد. در این محل ردیف درختان بزرگ جدا از هم یا پشت سر هم قد کشیده و جنگل با صفائی را تشکیل میداد گودفری بطرف تنه درختان رفت شاید سوراخی در دل درختان یافت شود ولی جستجوهای آنها

تا هنگام غروب کاملاً بی نتیجه ماند.
در اینوقت گرسنگی سخت بر آنها فشار آورده و از ناچاری مجبور
شدند مقداری زیادی از صدفها را که جمع کرده بودند با آن شکم خود
را سیرکنند و چون در اینوقت سخت خسته و کوفته شده بودند در کنار
یکی از درختها در هوای آزاد دراز کشیده به خواب رفتند.

۱۰ - برای تلاش زندگی

شب بدون هیچ حادثه‌ای گذشت. و دو غریق سرگردان که ازشدت کار و تلاش و هیجانات روحی خسته و کوفته شده بودند چنان راحت و بی خیال خفته بودند که گفتی در اطاق خواب راحت هتل منکمری استریت در سانفرانسیسکو خوابیده اند.

فرادی آن شب، روز ۲۲ زوئن، در اولین شفق آفتاب و بانک خروس از خواب بیدار شدند.

گودفری خیلی زودتر که چشم را گشود متوجه موقعیت خود شد در حالیکه تارتولت مدت‌ها چشمان را مالید و دستها را کش وقوس داد تا از خواب بیدار شد.

اولین سوالی که کرد پرسید آیا صبحانه امروز مثل شام شب

گذشته خواهد بود؟

گودفری جواب داد گمان میکنم همینطور باشد ولی امیدوارم ناها ر
بیشتری صرف کنیم.

پروفسور از ناراحتی اخمن کرد و فکر میکرد آن فنجان‌های داغ
صبحانه که در موقع بیداری برای او میآوردند کجا است؟ و چگونه برای
تهییه مقدمات صبحانه باید انتظار بکشد در حالیکه میدانست آن لحظه
شیرین فرا نمیرسد.

ولی در هر حال باید فکری کرد زیرا گودفری در حقیقت مسئولیت
بزرگ آنرا احساس میکرد میدانست همه کار را باید خودش بکند و در
این مورد گوچکترین انتظاری از تارتولت نداشت در این صندوقچه‌کوچک
که جمجمه پروفسور را تشکیل میداد هیچ فکر عملی در آن جود نداشت
و گود فری باید خودش فکر کند و آنرا مورد عمل بگذارد.

در آن حال ناگهان بفکر عمویش ویل و نامزدش فینا افتاد که با
وجود اصرار آنها حاضر نشده او ازدواج کند چه حماقتی بود کمچنین
عسوی مهربان را رها کرد و تا اکنون محتاج کله پوک تارتولت باشد و باو
گفت.

در حال حاضر برای اینکه صبحانه‌ای صرف کرده باشیم میتوانیم
از صدفهای باقیمانده و تخم‌غازها مانند شب گذشته استفاده نمائیم.
— و چیزی برای پختن آنها در اختیار نداریم؟

گودفری جواب داد فعلا هیچ وسیله‌ای نداریم ولی اگر همین غذاها
هم بدانست باید چه خواهیم کرد؟

پروفسور با ناراحتی گفت به عقیده من اینها چیز قابل اهمیتی
نیست و مثل این است که هیچ چیز نداریم.

در هر حال غیر از این چاره‌ای نداشتند و همان کار را کردند.
تنها فکری که بمغز گودفری رسید این بود که جستجوهای شب

گذشته را بیش از این دنبال کنند. قبل از هر چیز باید دانست که کشتی آنها در چه نقطه اقیانوس با آب فرو رفته است وقتی این مطلب را دانستیم که در چه نقطه واقع شده‌ایم ممکن است جزیره نزدیکی را برای زندگی در جای دیگر بدست بیاوریم، یا اینکه منتظر یک کشتی از این حوالی باشیم.

گودفری فکر میکرد اگر بتواند بقسمت دیگر این سر زمین راه پیدا کند که از بالای تپه‌ها و جنگلها نمودار بود شاید بتواند بجای دیگر راهی بدست بیاورد.

در این مورد فکر میکرد که باید ساعتها راه ببرود تا راهی جدید کشف کند و این کار در اول صبح بهتر از موقع دیگر امکان پذیر بود. باطراف خود نظری انداخت. مرغ و خروسها طبق معمول مشغول دانه بر چیدن در بین علفها بودند. و حیوانات چارپا نیز در طول و عرض چمنها راه میرفتند اما گودفری نمیخواست که اینهمه پرنده و مرغ و خروس و چارپا را بدنبال خود بکشاند ولی برای اینکه آنها را در اینجا نگاهدارد مجبور بود تارتولت را به نگاهبانی آنها در اینجا بگارد. پروفسورهم راضی شد که تنها بعand دو ساعتی میتوانست خود را با این حیوانات سر گرم کند فقط باو گفت من حرفي ندارم اما از آن می‌ترسم که در این جنگلها کم بشوید.

گودفری جوابداد از این جهت نگران نباشد من فقط میخواهم از این جنگل بگذرم و چون میدانم که شما در اینجا خواهید ماند میتوانم ترا پیدا کنم.

— فراموش نکنید که به عمومی خود تلگرافی بکنید مخصوصاً "از او بخواهید چند صددلاری برای ما بفرستد."

با اینکه گودفری وضع آنجا را میدانست و مطمئن بود که راهی به خارج ندارد برای آرام کردن او گفت البته نامه و تلگراف را فراموش

نمیکنم و بعد پس از آنکه دست پروفسور را صمیمانه فشرد خود را بداخل جنگل انبوه انداخت. درختان در این محل بقدری زیاد بودند که کوچکترین روشناهی افق از آن نفوذ نمیکرد او فکر میکرد که در پشت این جنگل بایستی تپههای وجود داشته باشد و در موقع رفتن توجه او باین بود که خود را بطرف شرق برساند.

وقتی وارد جنگل شد از راهرو باریک حتی نشانه‌ای نبود و با این حال معلوم بود که زمین کاملاً زمین بکری است و آثار آمد و رفت حیوانات در بسیاری از جاها دیده میشد، دو سه بار هم اینطور بنتظرش میرسید که چند تا از این حیوانات نشخوار کننده به چپ و راست میروند اما کوچترین اثری از آمد و رفت حیوانات وحشی دیده نمیشد و یقین داشت که حیواناتی مانند ببر و پلنگ در این قاره وجود ندارد و از این موضوع بسیار خوشحال بود در قسمت محوطه جنگل یعنی در نقاطی که درختان در هم فرو رفته بودند مقداری زیادی پرندگان دیده شد که در این محوطه پناه گرفته بودند.

گروهی از کبوترهای وحشی صدها کبوتر، بعد از آن زیر سایه بان هستهای مرغان استخوان خوار و مرغهای صحرائی شتر مرغهای منقاردار از خرچنگهای دریائی و لاسخوارهای دریائی که چشمانشان مثل عقرمه ساعت بود فراوان دیده میشد و با این حال تمام این حیوانات و پرندگان نوع مخصوصی نبودند ولی نمیتوانست تشخیص بدهد این پرندگان و حیوانات در کدام درجه عرض شمالی زندگی میکنند.

علاوه بر اینها درختان مخصوصی در این جنگل بچشم میخورد از همان درختان عظیم الجثه که در اتازونی سفلی و دماغه کالیفرنیا و مکزیک جدید یافت میشود در آنجا دسته دیگر از درختان بزرگ گلدار دیده میشود درختان بلوط و شاه بلوط و همچنین مانگولیا و کاجهای ساحلی مثل همان درختانی که در کالیفرنیا و اطراف آن دیده

میشود و بعد در زمینهای وسیع سر سبز درختهای زیتون و شاه بلوطها و همه نوع درختی که در سایر جاها نیز فراوان است و اتفاقاً "بین این درختان آنقدر فاصله وجود داشت که عبور از آن چندان مشکل نبود. نسیم خنک از بالای شاخهای درجریان بود و در اینجا و آنجا بعضی نقاط آن از روشنائی آفتاب بهره‌مند بود.

گودفری بطور مورب از بین این درختان میگذشت و بطور کلی این خیال از مفرش خطوط نمیکرد که در پیش رفتمن احتیاط کند زیرا او با شتاب تمام قصد آن داشت که از بلندیها بالا رفته و بتواند قسم مشرق این زمین را تحت نظر بگیرد. از بین شاخ و برگها خط مستقیم نابش آفتاب را جستجو میکرد تا اینکه بانهای آن رسید و حتی توجهی باشند پرندگان راهنمای راهنمای — آنها را باین نام مینامیدند که همیشه برای راهنمایی از جلو مسافرین میدویستند — در بعضی جاها میایستاد. روی خود را بر میکردند و دو مرتبه برآه میافتد و شاید میخواست که ان پرندگان راهنمای او را راهنمایی کند ولی هیچ چیز او را بخود مشغول نمیداشت.

این گردشها برای او نتیجه داشت و امیدوار بود تا یکساعت دیگر تصمیم خود را در اینجا بگیرد مقصودش این بود بداند آیا در این نقاط میتوانند پناهگاهی برای خود پیدا کنند.

در این مدت گودفری پیش خود حساب میکرد تا بداند کشتن آنها که دچار غرق شد آیا تا این حدود آمده است؟ زیرا کشتن آنها هفده روز در این حوالی دریا نوردی کرده و پیش خود اینطور فکر میکرد که کشتن آنها میتوانست در یکی از بنادر چین یا ژاپن کنار بیاید.

از لحظهای که برای گردش از تارتولت جدا شده بود اینطور حساب میکرد که دو ساعت است راه میروند و در این مدت تقریباً پنج مایل

راه را پیموده با حساب باینکه بواسطه انبوه بودن درختها مقداری هم پیچ و خم خورده است.

بنظرش اینطور میرسید که در این تپه بلند که میخواست بازجا برود چندان دور نباید باشد. در اینجا دیگر درختان از هم فاصله گرفته و بصورت چند درخت دسته جمعی در آمده بودند و شاعع آفتاب از اینجا کاملاً پیدا بود و زمین هم تقریباً صاف بود و میتوانست از بلندیها بالا ببرود.

با اینکه خیلی خسته بود گودفری آنقدر اراده داشت که از نیمه راه از قصد خود صرف نظر نمیکرد برای دویدن هم آمده بود هنوز پاهایش آنقدر ها قدرت داشت که راه ببرود.

بزوی بارتفاعی رسید که بخوبی میتوانست دشت وسیعی را که در مقابل داشت و در روشنائی فرو رفته بود زیر نظر بگیرد. گودفری بفکر این نبود که به عقب نگاه کند. گودفری خط مستقیمی را که از آن بلندی میبدید زیر نظر گرفت و سمت شرق را مورد مطالعه قرار داد اگر از یک تپه بالا میرفت باسانی میتوانست از آنجا سازیز شده و مناظر رویرو را نظاره کند.

آنجا... آنجا محلی است که من باید برسم آنجا قله غمین کوه است و بعد از آن چه چیز را خواهم دید؟ شاید یک دهکده... یک شهر یا یک بیابان خلوت. هنوز معلوم نیست.

گودفری که به هیجان آمده بود با سرعت پیش میرفت و پاهایش را بهم میپیچید و بکمک بازوan و زانوان بالا میرفت در حالیکه کاملاً خسته و عرق از سرورویش سازیز بود اگر قرار بود از بالای این قله بزمین سقوط کرده و نتواند بلند شود دلش نمیخواست از این راهبر- گردد.

بالاخره تا چند دقیقه بعد بانتهای راه خود خواهد رسید بالا

رften از این یلندي که خيلی سراشيب و تقریبا ۲۵ درجه میشد قدری اشکال داشت با دست و پا و چنگال بالا میرفت دستهایش را بريشه گیاهان که در آنجا فراوان بود میگرفت تا اینکه خود را به نزدیکی قله رساند.

آخرین کوشش خود را به عمل آورد و با هر زحمتی بود خود را به قله رساند در حالیکه روی زمین دراز کشیده و چشمانش با حرص و ولع تمام اطراف را مورد بازدید قرار میداد.

آنچه را که میدید نامیدی صرف بود زیرا تمام اطراف را اب فرا گرفته و تا بیست مایلی اطراف خود به غیر از آب چیزی نمیدید. روی خود را بستم دیگر گرداند باز هم دریا بود مغرب و جنوب و شمال را سرتاسر اقیانوس فرا گرفته بود.

بانهایت نا امیدی فریادکشید اینجا فقط یک جزیره است. گودفری وقتی این حرف از دهانش خارج میشد قلبش بشدت تمام بفثار آمد او هرگز فکر این را نمیکرد سرمیمنی را که در آن پناه گرفته یک، جزیره باشد.

متاسفانه همانطور بود اگر اميد آنرا داشت که از اینجا قدم بخاک دیگر بگذارد این امیدواری بکلی از بین رفت زیرا اطراف او را آب خروشان دریا فرا گرفته بود برای او چنین احساسی پیش آمد مانند کسی که در یک قایق خوابیده و بعد از بیداری مشاهده میکند پارو برای حرکت در دست ندارد گودفری بزودی بحال طبیعی برگشت. تصمیم گرفت که وضع حاضر را با طیب خاطر قبول کند اما شانس خلاصی چون اميد آنرا نداشت که از سمت خارج باو برسد بایستی خودش در درون این جزیره راه نجات پیدا کند.

باز هم با این حال تصمیم گرفت که موضوع جغرافیائی این محل را بداند بنظرش اینطور رسید محیط این جزیره تقریبا "شصت مایل و با

آنچه که با چشم میدید بیست مایل درازی در جنوب بطرف شمال و ۱۲ مایل پهنا از مغرب بطرف شرق است.

اما قسمت مرکزی آن در زیر چمن‌های سرسیز بود که قسمت مهمی از آنرا فرا گرفته بود بقیه آن غیر از چمنها با درختان تومندی ساحل دریا منتهی می‌شود و سنگها و سنگلاخها و سنگریزه‌های کنار دریا این موضوع را نشان میداد. چند جای صاف و مخصوص در ساحل دریا داشت که چند قایق ماهیگیری می‌توانست در آنجا پهلو بگیرد و ساحل که کشتی آنها در آنجا غرق شده بود وسعتی تا شش مایل بود مانند پرگاری بود که وسط آن خشکی قرا گرفته بود اگر روزی این باد بسته شرق ورش داشته باشد، یک کشتی بزمخت می‌تواند بکنار آن بیاید.

اما باید پرسید این کدام جزیره است و جز و کدام دسته جزایر جغرافیائی است آیا این جزیره وابسته یک مجمع الجزایری است یا اینکه بر اثر حادثه‌ای باین قسمت پرتتاب شده است.

در هر حال هیچ جزیره‌ای که از دور دیده شود در این اقیانوس بچشم نمی‌خورد.

گودفری از جا بلند شده وافق را تماش می‌کرد در آنجا غیر از آسمان و دریا که بهم پیوسته بودند چیزی وجود نداشت و اگر هم در نقطه‌ای جزیره‌ای وجود داشته باشد فاصله آن از این جزیره بسیار زیاد است.

گودفری خود را باطلاعات جغرافیائی خود کشاند تا بداند این جزیره در چه نقطه اقیانوس کبیر قرار دارد و بعد از استدلال زیاد باین نتیجه رسید. کشتی دریم در مدت بیست و هفت روز بطرف جنوب غربی کشیده شده بود بنابراین با سرعتی برابر صد و پنجاه تا ۱۸۵ مایل در بیست و چهار ساعت باستی پنجاه درجه را پیموده باشد و این کاملاً معلوم است که به مناطق استواری نزدیک نشده باید دید در فاصله این ۱۸۵ مایلی که او پیموده این جزیره متعلق بکدامیک از آنها می‌شود.

با وضعی که این جزیره قرار داشت اگر نقشه جغرافیا هم در اختیارش بود غیر از جزیره ساندویچ جای دیگر را نمی‌شناخت اما در خارج این جزیره آیا جزایر دیگری وجود ندارد که اکنون او نام آنرا از یاد برده و این جزایر بطور تحقیق تا کشور آسمانی چن امتداد خواهد داشت. اینها دیگر زیاد مهم نبود زیرا بخوبی اطمینان داشت که هیچ‌سویله در دست نبود که بتواند با آنها رفته استراحت کند.

بسیار خوب اکنون که نام این جزیره را نمیدانم لاقل بتوانم نام این جزیره متروک را بنام نامودم فینا که از او دست کشیده و خود را گرفتار این ناکامی‌ها نمودم نامگذاری کنم.

او میدانست اگر بانتهای این جزیره هم برود با یک انسان روپرتو خواهد شد، معهذا از آن ارتفاعی که ایستاده بود نمی‌توانست مطمئن باشد که آثاری از بومیان در این حول و حوش یافت نشود یعنی در درخت زارها و در چمن زارها و نه در زیر درختان حتی یک منزل چوبی یا پناهگاهی که بو میان برای خود ساخته باشند دیده نمی‌شد.

جزیره‌ای بود خلوت و بدون انسان، ولی اگر این جزیره خالی است دریا و اقیانوس نباید اینطور باشد. بنابراین چگونه ممکن است از محلی که من ایستاده‌ام آثار عبور و مرور یک کشتی را نمی‌بینم. پس از اینکه گودفری با علاوه و دقت تمام اطراف را زیر نظر گرفت ولی چیزی یافت نشد تصمیم گرفت از این قله پائین‌آمده و برگردد و هر چه زودتر با شتاب خود را به تارتولت برساند اما در حالیکه‌می‌خواست فرود بی‌آید نظرش به یکدسته درختان بزرگ افتاد که در اطراف جنزارهای شمال دیده‌می‌شد اینها گروه درختان بسیار عظیمی بودند و بلندی و بزرگی آن از تمام درختانی که دیده بود بزرگتر و عظیم‌الجثثتر بود.

با خود گفت اگر اشتباه نکنم شاید بتوانم محلی برای سکونت در

این محل پیدا کنم در آنجا رودخانه‌ای را میبینم که باید از طرف این درختان بسوی چمن زارها سرازیر باشد.

— این کار را فردا بیشتر مطالعه خواهم کرد.

در طرف جنوب منظره آنجا کاملاً "متفاوت بود.

جنگلها و چمن‌ها خیلی زود جای خود را به سکریرهای کار دریا میدادند و در بعضی جاهای آن به فواصل کوتاه‌کوون تخته‌سکنی خود نمائی میکردند.

اما تعجب و حیرت گودفری زیاد شد هنگامیکد مشاهده نمود در آنطرف تخته سنگها دود مختصری در حال بالا رفتن بآسمان است.

با خود گفت آیا در آنجا از رفقای من کسانی هستند؟ اما نه جنسی چیزی ممکن نیست برای چه‌از دیروز نا بحال از دماغه جزیره دورست‌هایند و این مکان نشان میدهد که چندین مایل با اینجا فاصله دارد.

آیا ممکن است پناهگاه صیادان یا ماوای بومیهای جزیره باشد.

گودفری باز هم با دقت بیشتری نگاه کرد. آیا در حقیقت آنچه میبینم دود بخاری یا آتشی است که جریان هوا آنرا بالا میبرد؟ ممکن است من اشتباه کنم بالاخره هرچه باشد این دودها تمام میشود و چند دقیقه بعد اثری از آن پدیدار نخواهد بود.

با این سخنان امید او به یاس تبدیل گردید.

گودفری یکبار دیگر آن نقطه را مورد دقت قرار داد و بعد چون دیگر اثری از دود ندید خود را از ارتفاع تپه بطرف پائین لغزاند و از سربالائیهای دیگر فرود آمد و دو مرتبه در انبوه درختان فرو رفت.

در فاصله یک ساعت انبوه جنگل را پیمود و خود را بزمین مسطح رساند. در آنجا تارتولت را دید که در بین حیوانات چارپا ایستاده

و اگر بپرسید به چه کاری مشغول بود میتوانم بگویم که او کماکان دو قطعه چوب را بدست چپ و راست گرفته و سرگرم مالش آنها بود که

بتواند جرقه آتشی بدهست بباورد و چنان با قوت تمام میمالید که وقتی گودفری را دید دست از این کار کشید و از همانجا کمایستاده بود پرسید بدفتر تلگراف سری زدی؟
گودفری که هنوز جرات نمیکرد وضع را بگوید باو جوابداد بسته بود .

— دفتر پست چطور؟

— بسته بود چیزی بخوریم من دارم از گرسنگی میبیرم بعدها در این خصوص صحبت خواهیم کرد .
و امروز صبح هم گودفری و رفیقش با همان غذای مختصر تخم ها و صدف قناعت کردند .
با اینکه گودفری بزحمت چیزی میخورد برای تقویت قلب او می— گفت این غذای بسیار سالمی است .

بالاخره مسئله سکن هم انجام شد.

از مدته پیش آفتاب طلوع کرده بود . و با این حال گودفری مسئله تعیین سکن را میخواست به فردا موکول کند ولی در مقابل سوالات پی در پی پروفسور ناچار باو توضیح داد که اینجا یک جزیره است .

جزیره فینا ، و آنها بر حسب اتفاق باین جزیره پرت شده‌اند و باید بهر وسیله شده زندگی را در اینجا شروع کنیم تا به بینیم چه وقت می‌توانیم آن را ترک کنیم .

تاریوت با حیرت فریاد کشید یک جزیره؟

— بلی اینجا یک جزیره است .

— پس اطراف ما را آب فرا گرفته است؟

— البته .

— ولی کدام جزیره ؟

— گفتم که جزیره فینا و میدانید برای چه نام اینجا را فینا گذاشتند ؟

تارتولت اخmi نمود و گفت .

خیر نمیدانم و نمیتوانم اینجا را با فینا مقایسه کنم زیرا فینا در محلی است که اطراف او را زمین احاطه کرده است .

با این تخیلات دیوانهوار شب را بدتر از شب گذشته گذراندند گودفری بکنار دریا رفت که مقداری صدف و تخم غاز فراهم کند چون لازم بود چیزی داشته باشند و بعد چون دیگر خیلی خسته بود طولی نکشید که خوابید در حالیکه تارتولت که فیلسوف مابانه نمیتوانست این نوع زندگی را بر خود هموار نماید به تفکرات دور و درازی فرو رفت . فردا صبح روز ۲۸ زوئن ، هر دو سرایا بودند در حالیکه هنوز خروس آوای سحر نخوانده بود . ابتدا غذای مختصر مانند همه شب صحانه آنها بود فقط بجای آب خنک رودخانه از مقدار کمی شیر که پروفسور از بزها دوشیده بود به صحانه اضافه شد .

بیچاره تارتولت که غذاهای مقوی صحانه را در سانفرانسیسکو زیاد مناسب نمیدید کجا یاد داشت که باید با این نوع غذاهای دیمی قناعت کند . و در آنحال حسرت چارپایان را میخورد که با اشتها نسام از آب آهکدار رودخانه رفع عطش میکردند . این حیوانات از او خوبیختر بودند زیرا احتیاج باین نبود که غذای خودرا با آتش درست کنند . غذای مطبوع آنها گیاهان و ریشهای درختان بود که از میسر و شده سانفرانسیسکو برای آنها لذت بیشتر داشت .

گودفری گفت راه بیفتیم .

منظور او سحوطه وسیعی از درختان عظیم بود که از بالای تپه

آنچا را دیده بود و طبق معمول وقتی برای افتادن گلهای چارپا که نمیخواستند از آنها جدا شوند بدنبال آنها برای افتادن داما برای رفتن آنچا ترجیع داد که از راه دیگر برود باین فکر که شاید امواج دریا اجسامی از دریا بکنار انداخته باشد و اگر هم مرده بودند لااقل می‌توانستند بر طبق آداب مسیحی آنها را بخاک بسپارند اما هیچ امید واری نداشتند که بعداز گذشتن این چند روز مسافرین کشته را زنده بیاباند زیرا تا آنساعت سی و شش ساعت از وقوع غرق کشته گذشته بود.

ابتدا از اولین تپهای بلند و کوتاه گذشتند و در حال عبور از کنار دریاچیزی مشاهده نشد همه جا خلوت و آثاری از مردگان نبود ولی در آنجا ادوقه و تخم و صدف خود را که با آن احتیاج داشتند بدست آوردند و بعد از گذشت از زمینهای باطلاقی که مد دریا آنچا را بشکل تازه‌ای در آورده بود اطراف خود را مورد بازدید قرار دادند.

در ساحل دریا هیچ چیز قابل توجه وجود نداشت. بطور قطع با مشاهدهاین وضع اگر چه حوادث آنها را باین جزیره خالی پرت کرده بود ظاهر امر نشان میداد که سر نوشته بیشتر از دیگران داشته‌اند. از تمام کشته چیزی غیر از تخته‌باره باقی نمانده بود معهداً بعد از تجسس زیاد بعضی سازویبرگ که مورد احتیاج آنها بود بدست آمد آنچه بدست آمد خوراکی برای مدت نامعلومی و لباسها و افزار آلات و اسلحه‌ها بالاخره چیزهایی که در آینده مورد احتیاج آنها واقع می‌شد.

اما تمام اینها خیالات گودفری بود که چنین چیزهایی بدست بی‌آورد و در حقیقت چیزی وجود نداشت همه جا خلوت و خالی بود زیرا کشته به اعماق دریا فرو رفته بدون اینکه چیزی در کنار دریا باقی گذاشته باشد و حتی ممکن نبود یک کبریت بدست آنها بررسدو بدختانه آنها بهمن کبریت بی قابلیت در چنین موقعی احتیاج داشتند.

در آنحال کسانی را بیاد میآوردند که در اطاق گرم کنار بخاریها نشسته و در مقابل آتش بخاری برای هم قصه میگفتند در حالیکه آنها اگر یک قوطی کبریت بدست میآوردند برای آنها غنیمت بزرگی بود. اما این موضوع هم زیاد اهمیت نداشت زیرا بدست آوردن هزار وسیله دیگر امکان پذیر بود. کمی ریشه‌های خشک. یک کمی پارچه سوخته و تازه اگراین پارچه را بدست بیاورند چگونه آنرا آتش بزنند. مثلاتیغه یک چاقو میتوانست جرقه‌ای تولید کند و یا اینکه دو تیکه چوب خشک را مانند فنیقیها میتوانستند بهم سائیده آتش بدست بیاورند. این افکار بود که در حال راه رفتن بمفرغ گودفری نزدیک میشد و شاید این فکر از آن جهت بیادش میآمد که تیکه چوبی را برای تفریح جلو بخاری منزلش آتش زده بود ولی هنگامیکه این عمل را چندین بار تکرار نمودند برای آنها ثابت شد که با این وسیله نمیتوانند آتش را که با آن احتیاج دارند بدست بیاورند.

به خود میگفت آیا انسان بدون وابستگی بدنیای خارج نمیتواند وسائل زندگی خود را بدست بیاورد.

البته جواب مشتب بود اما باید زمان این مسئله را برای آنها حل کند پروفسور همدرد حالیکه چارپایان را با خود بحلو میکشاند افکاری نظیر این در فکر خود بجريان میآورد و در حالیکه مشغول این تفکرات بود چشمانش به چند سیب بزرگ افتاد که از شاخه درختان او بخته است و غیراز این سببها چشمانش به درخت مازونیلا افتاد که خوراک سیاه پستان زیادی بود که در کالیفرنیا جنوی از آن استفاده میکردند.

با مسرت تمام گفت چه خوب شد اینها را پیدا کردیم لاقل اینها تا اندازه‌ای تنوع غذای صحبانه ما را رنگین تر خواهد ساخت. این کلام را گودفری گفته بود ولی تارتولت باکمی اخم و نارضایتی می‌گفت.

چه گفتید آیا میشود این میوه‌ها را خورد؟
گودفری گفت میتوانید امتحان کنید.
و بعد چند نا از این مازوبنلا را چید که یکی از آنها را بدندان
کشید.

اینها یک نوع سیبهای جنگلی بودند ولی ترشی آن تا اندازه
مطبوع بود پروفسور هم به تقلید او آزمایش کرد و زیاد از بدست
آوردن این میوه بهشتی ناراضی نبود ولی گودفری فکرش بالاتر رفت
و تصور نمود که میتواند از این میوه‌ها یک مشروب تخریبی یا شربتی
درست کند که لائق از آب خالی بهتر باشد.
دو مرتبه برای خود ادامه دادند و بالاخره انتهای بلندیها به
چمن سبزی منتهی گردید که رودخانه‌باریکی از کنار آن میگذشت. این
همان رودخانه یانه‌های بود که گودفری از بالای تپه روز پیش دیده بود
اما درختان بزرگ در مسافت دوری‌تری قرار داشتند و بعد از یک راه
پیمانی تقریباً نزدیک نه مایل با آنجا رسیدند دو مسافرین پیاده و قنی
آنجا رسیدند بسیار خسته بودند چهار ساعت طول کشیده و تقریباً کمی
هم از ظهر گذشته بود.

صحنه بسیار زیبا و شایان توجه بود. در آنجا در انتهای یک
زمین صاف و سر سبز و چمن‌کاری که جنگل و بیشهزار مانزیلا و درختان
دیگر راقطع میکرده بیست درخت بسیار عظیم که شباخت تمام بدرختان
کالیفرنیا داشت توجه او را جلب کرد. این درختان در یک نیم دایره
محصور شده بود و فرش زمردین چمنهای سبز که از پای درختان گسترده
بود بعد از اینکه نا چندین قدم اطراف این جویبار را دور میزد به
سرزمین وسیعی از ریگزارها و سنگهای کنار دریا منتهی میشد و نا سرتاسو
شمال آنرا در بر گرفته بود.
این درختان عظیم غول اساکه در مغرب امریکا آنها را باین نام

میخوانند متعلق به خانواده درختان بزرگ (سکوا) بود که از دسته درختان کاج کهنسال بشمار می‌آمد و اگر شما از انگلیسها پرسید باین درختها چه میگوئید میگویند (درختان ولینگتون) و امریکائیها آن درختان واشنگتن میگویند.

اکنون اختلاف این دو نوع درخت را بیان میکنیم . همانطورکه ما خاطره فاتح واترلوو یادگار موسرا میریکا را بیاد می‌آوریم این درختان عظیم در کالیفرنیا و آیالت نوادا نظایر زیادی دارند .

در حقیقت در میزی از نقاط این آجالتها جنگلهای بسیار وسیعی از این درختان یافت میشود مانند گروه درختان مارپیوز او کالورا که بیشتر آنها دارای شصتتا هشتاد پاکلفتی و سیصد پا ارتفاع دارند . یکی از آنها ، در دره مشهور (وزامبی) کمتر از صد پا ضخامت نداشت ولی امروز بزمین افتاده است و آخرین شاخ و برگها چند پا ارتفاع داشت و همچین نامهای مختلفی مانند مادر جنگلها . کلبه سرباز قدیم و یاملکه زیبائی جنگل قراولان جنگل و یا زنرال گران و یاما دموازل اماو یا مادموازل ماری ، برایتون جوان و زنش و سه الهه خرس بزرگ و بسیاری از این نامها که در هر محل به تناسب آنجا گفته شده که در واقع یکی از عجایب پدیده‌های درختان دنیا است و در جای دیگر میگویند که روی تنہ چنین درختی که آنرا ارده کرده بودند یک کیوسک ساخته‌اند که در سالی بزرگ آن بیست یاسی نفر میتوانستند غذا صرف کنند . ولی در حقیقت غول آساترین این درختها در یکی از جنگلهای که متعلق بدولت آمریکا است و در پانزده مایلی مورفی قرار گرفته او را پدر جنگلها ، مینامند او از کهن‌ترین درختان سکوا است که می‌گویند چهار هزار سال عمر داشته بارتفاع پانصد و پنجاه و دو پا از سطح زمین یعنی بلندتر از صلیب و مجسمه پطرس مقدس در رم و بلندتر از اهرم معروف (زیزه) و بالاخره مرتفع‌تر از ناقوس اهنی است که امروز بر فراز

برج کلیای عظیم روئن دیده میشد و آنرا بلند ترین ساختمان روی زمین میداند.

در اینجا هم ده بیست تا از این درختان عظیم دیده میشد که عجایب روزگار آنرا در این جزیره غیر مکون بوجود آورده و شاید همچنان وقتی است که حضرت سلیمان بنای مسجد اقصای اورشلیم را پایه گذاری کرد که بعد از ویرانی هنوز تجدید بنا نشده است بزرگترین این درختان بارتفاع سیصد پا و کوچکترین آنها دویست و پنجاه پا ارتفاع داشت و بعضی از آنها که کهنسال‌تر بود درون آن خالی شده و در درون آن یک طاقنمایی را تشکیل میداد و بقدرتی وسیع بود که یک گروه اسب در آن جای میگرفت.

گودفری با مشاهده این درخت عظیم که معلوم بود در ارتفاع تقریباً سی مایلی سطح دریا قرار گرفته بود و بنظرش اینطور میرسید که تنها دیدن این درخت غول‌آسا ارزش این مسافت پر از رنج را برای او داشت و هیچ چیز با عظمت‌تر از این درخت که ریشه‌های آن با اعمق زمین فرو رفته و چنین ضخامت و کلفتی را نشان میداد با او قابل مقایسه نبود.

این درخت عظیم و بیسابقه به بلندی هشتاد تا صد پا از سطح زمین بود و قطر آن بقدرتی زیاد بود که بدون اندازه گیری رقم صحیح آن بدست نمی‌آمد و عجیب‌تر اینکه این درخت عظیم دارای شاخ و برگ‌های کلفت و زیادی بود که بعضی از آنها به کلفتی سایر درختان میرسید و وسعت زیاد و گستردگی‌های را در این جنگل اشغال کرده بود.

یکی از این درختان عظیم - بزرگترین سکواها - که از هم‌بزرگ‌تر و عجیب‌تر بود بیش از دیگران توجه گودفری را بخود جلب کردد رپای او وسعتی بسی بزرگی پنج پا و بلندی ده پا بود که یک انسان عادی میتوانست وارد آن شود درون این وسعت از بین رفته و سطح

آنرا گرد و خاک فراوان پوشاشه بود ولی این درخت بفرض اینکه با ریشهای خود ارتباطی نداشته باشد از ظاهرش معلوم بود که بازهم چند قرن دیگر سراپا خواهد بود،
گودفری میگفت.

اکنون که در این جزیره هیچ غار و زیر زمینی وجودندارد اینجا به منزله یک مسکن یا لانه چوبی و مستحکمی است که مانند شهرهای مسکون میتوان در آن زندگی کرد.
و بعد از آن گودفری دست دوست خود را گرفته و او را دعوت کرد که به داخل این منزل جدید بروند.

زمین این خانه چوبی پوشیده از گیاهان و پر از گردوغبار بود و قطر آن کمتر از بیست پای انگلیسی نبود اما بلندی آن که بشکل یک طاقنما در آمد بود چون درون آن تاریک بود تخمین زدن بلندی کمی اشکال داشت و هیچ منفذی در بدنه آن وجود نداشت که روشنایی وارد آن شود بنابراین سوراخ یا منفذی ایجاد نشده بود که در موقع بارانی باران و برف در آن نفوذ کند و کاملا معلوم بود که بیرون بدون مزاحمت برف و باران میتوانند در آن پناه بگیرند. یک غار یا زیرزمین مثیل آنجا خشک و بدون رطوبت نبود و در حقیقت بهتر از اینجا در حال حاضر مسکنی بسیار نمیشد.

گودفری پریسیدهان تارتولت در این منزل جدید چه عقیده‌گذاری،
— بلى درست است اما بدون بخاری چه میتوانیم بکنیم،
گودفری گفت قبل از اینکه بفکر بخاری باشیم باستی بیک وسیله آتشی فراهم کنیم.

این حرف کاملا درست و منطقی بود.
بعد از آن گودفری برای شناسائی محل و سایر درختان رفت بطوريکه اشاره کردیم این درختان میدان وسیعی را تا سر حد زمینهای

صف اشغال کرده بود رودخانه کوچکی که در پای این درختان جریان داشت زمینهای سبزه زار را آبیاری میکرد و هوای این محیط را مطبوع ساخته بود.

درختان کوچک و درهم نیز در اطراف محیط‌های درسته ای را تشکیل میداد و خصوصاً درختهای سبب جنگلی و مازیولا در آنحصارواون بود که میوه آنها را تامین میکرد.

کمی دورتر گروهی از درختان دیده میشد درختان سنوط و شاهبلوط چنارهای فرنگی کاجهای جنگلی که در تمام سطح وسیع چمنها پراکنده شده و با اینکه این درختان نیز بزرگ بودند اما در مقابل این درخت غول‌آسا کهنام آنرا درختهای ماموت گذاشتند گروهی از درختان کوچک به شمار می‌آمد و هنگامیکه آفتاب بلند میشد همین درختان علاوه بر مطبوع کردن هوا برای آنها سایبان بسیار خوبی بود و کمی بالاتر در اطراف چمنها گروهی از نهالها دیده میشد که گودفری چون خسته بود قرار شد فراد برای مطالعه آنجا برود.

این قسمت را باید تذکر داد که اگر این محل برای سکنی این دو نفر مناسب بود اتفاقاً "حیوانات چار پا هم که آنجا بودند می‌توانستند در آن جا بگیرند و از این نظر اشکالی نداشت زیرا به طوریکه اشاره کردیم وقتی آنها آمدند خوگها و گوسفندان و سایر چهار پایان نیز در یک زمین وسیع از همه نوع گیاه و علوفه برخوردار بودند و مرغ و خروسها نیز در زمین آنجا آنقدر دانه یا چیز دیگر وجود داشت که براحتی پرواز و سیر می‌شدند.

گودفری پس از اینکه دید حیوانات نیز شاید بهتر از آنها در رفاه و آسایش بودند دو مرتبه بطرف درختان سکوا برگشت و داخل و خارج درخت را که باید در آنجا زندگی کند مورد باز دید قرار داد.

در اولین مرحله باین نکته برخورد که شاخه‌های درختان بقدرتی

زیاد و انبوه است که داخل و خارج شدن از آنجا اگر غیر ممکن نباشد تا اندازه‌ای مشکل بود و محل ورود هم قدری بالاتر از سطح زمین بود که سیل یا آب باران نمیتوانست وارد آنجا شود با این ترتیب مسکن آنها از یک نظر بسیار مناسب بود اول اینکه از باد و باران محفوظ میماندند و علاوه بر این در موقع بروز یک خطر احتمالی براحتی ممکن بود در درون درخت پناه بگیرند. این موضوعی است که بعدها درباره آن صحبت خواهیم کرد.

پس از اینکه این مطالعات بانجام رسید در آنوقت تقریباً آفتاب نزدیک به غروب بود بنابراین قرار شد که سایر کارهای لازم را به فردا موكول کنند.

اما پس از صرف شام مختصر که در این بار سیبهای جنگلی هم با آن اضافه شده بود بفکر این بودند که شب را کجا باید خوابید و پس از مطالعات زیاد چاره‌ای نبود جز اینکه در کنار درخت روی سرمهها بخوابند یا در داخل درخت روی همان خاک و خاشاک شب را بگذرانند، و این کار را بامید پروردگار موكول نمودند که شب را بهتر ترتیب است بگذرانند تا فردا صبح برنامه زندگی خود را رو به راه کنند و در ضمن این کارها گودفری بیاد عمومی خود ویل کولدروپ نام این درخت را (ویل تری) یاد رخت ویل نهاد و اتفاقاً در کالیفرنیا هم همینطور بود. صاحبان این درختهای عظیم الجثه نام خود را روی آن می‌گذاشتند.

۱۲ - زندگی برای آنها بهتر شد

برای چه این نکته را باور نکنیم؟ گودفری در این گرداب حوادث که در یک جزیره خلوت تک و تنها مانده بود بتدربیح مردی فوق العاده و با تصمیم شده بود، او که جوانی کم سن و سی تجربه و عاری از همه چیز بود مشکلات این مدت کوتاه او را مردی با اراده ساخت. او از فردای خود نمیترسید که چه خواهد خورد و یا چه خواهد شد؟ و در حقیقت فکر فردا، راحتی و آرامش او را بهم نمیزد. او که سالها در بهترین هتل منکمری استریت ساعتها براحتی میخوابید و نمیدانست روزهای او چگونه میگذرد امروز در برابر این مشکلات گوچکترین ترس و وحشتی نداشت.

اما کارها باین ترتیب پیش نمیرفت. در این جزیره ناشناس خود

را یکه و تنها میدید و از بقیه موجودات دنیا جدا و دور شده بود فقط همه کار بعده خودش بود و ناچار شد لوازم روزمره زندگیش را به تنهاش فراهم کند دیگر او وابسته ملیونهای عمو ویل نبود و منزل راحتی نداشت او مجبور بود برای تامین زندگی دست بکارهایی بزند که از عهده بسیاری از مردان قوی پنجه خارج باشد.

شاید فکر میکرد که وقتی به بینند کشی دریم از سفر مراجعت نکرد ناچار به جستجویش خواهند پرداخت اما این دو نفر مگر کی بودند هر دو موجود نحیف و بی ارزش و بقدر یک سنجاق قفلی ارزشی نداشتند اودر بحران شدیدی گرفتار شده بود که ملیونها ثروت عمو ویل قادر نبود برای او کوچکترین کاری انجام دهد.

با اینکه گودفری با این رحمات یک مسکن راحت برای خود پیدا کرده بود شب را بدون هیجان و ناراحتی خیال نمیگذراند ولی در عوض مغزش کار میکرد تا بتواند کاری برای ادامه زندگی پیدا کند و در آنحال از هزاران فکر و خیال مدد میگرفت یاد گذشته برای او مراتت انگیز بود و گاهی تاسف آنرا میخورد. آینده خود را در نظر میگرفت که میدانست دقایق و ساعات آن برای او رعب انگیز است.

اما در برابر این مشکلات دشوار عقل و منطق او در تارهای مغزی وی بکار افتاد. گودفری تصمیم گرفته بود با مشکلی از این دشوارتر مقاومت نماید و بهر طریق که بود میخواست خود را از این وضع خطربناک نجات بدهد و راهی برای آینده بیابد.

در طلوع آفتاب از جا برخاست که مسکن خود را هر چه بهتر ترتیب بدهد زیرا میدانست که باید مدتی طولانی در این وضع باقی بماند. مسئله وسائل زندگی مخصوصاً "مسئله تهیه آتش" که برای او از هر چیز لازم‌تر بود و مسائل دیگر ابزار آلات و این قبیل چیزها فکر او را به خود مشغول داشته بود او فکر میکرد بسیاری از لوازم زندگی را

باید خودش ساخته و لازم بود لباس و پوشاس برای خود فراهم کند زیرا اگر چندی می‌گذشت این لباسها از بین میرفت و میباشستی مثل بومیها برخنه بماند در این مدت تارتولت هنوز خوابیده بود. این مرد بیچاره که بنابه سرنوشت از غرق در کشته نجات یافته بود معهدا هنوز امروز که چهل سال از عمرش می‌گذشت در فکر و عمل از گودفری ناتوان تربود و حتی هیچ قادر نبود کوچکترین کاری انجام دهد و اگر درست بگوئیم علاوه براینکه در این موقعیت کاری از دستش ساخته نبود از جهتی برای گودفری یک نوع سر بار و مزاحم به حساب می‌آمد ولی هر چه بود برای گودفری یک دوست و یک رفیق و همراه بشمار می‌آمد و اگر بقدر سگی کار صورت نمیداد در مقابل آن برای گودفری از هیچ بهتر بود.

بالاخره هر چه بود انسانی بود که میتوانست حرفی بزند اگرهم بیهوده می‌گفت باز هم برای دلگرمی او حرفی زده بود و گودفری لااقل میتوانست در بعضی موارد درد دلهای خود را باو بگوید.

از همه اینها گذشته انسانی بود که گودفری گاهی صدای او را می‌شنید صدای انسانی بگوش او میرسید و این خودش برای او که اکنون سرگردان و بلا تکلیف بود ارزشی داشت. بالاخره با تارتولت تنها تنها نبود زیرا هیچ چیز مانند تنهاشی کامل او را رنج نمی‌داد.

گاهی با خود می‌گفت درست است که او مرا تنها نمی‌گذارد اما وجود او چنان بی ارزش بود که بیشتر اوقات خود را تنها می‌یافتد. با تمام این احوال، فردا صبح روز ۲۹ ژوئن، گودفری از اینکه تنها بود شکایتی نداشت زیرا با خیال راحت میتوانست سایر درختان سوکوا را مورد بازدید قرار دهد. شاید این خوشبختی را داشت که میتوانست باز هم میوه جاتی یافته و یا وسیله‌ای بباید که تارتولت را

راضی نگاه دارد.

بنابراین تارتولت را در خواب گذاشت و تنها برای جستجو برآمد.
افتاد.

ابر سفید و مختصری افق را پوشانده ولی این ابرومه رو به شمال
میرفت و حرارت آفتاب یا وزش باد ممکن بود مدتی این ابرها را از
این محوطه پراکنده سازد و ظاهر حال نشان میداد که روز مطبوعی خواهد
داشت.

گودفری پس از اینکه چوبی برای خود از درخت برد بقدر دو
مايل مسافت را بسوی ساحل دریا که هنوز با آن طرف نرفته بود پیمود.
در آنجا از مقداری صدفها گوناگون که در کنار دریا بدست می‌آمد
شکم خود را سیر کرد و با خود می‌گفت.

میدانم که اینها خوراکی درست نیست ولی هر چه باشد از مردن
از گرسنگی جلوگیری می‌کند اینجا بقدری صدفهای تازه یافته می‌شود که
لاقل قار و قور شکم را می‌اندازد و اگر تارتولت این صدفها را دوست
ندارد برای این است که عادت نکرده اما بعدها او هم با این خوراکها
عادی می‌شود.

امر مسلمی است که اگر چه صد دریائی نمی‌تواند جای نان یا
گوشت را بگیرد بالاخره هر چه باشد یک نوع غذای مغذی است بشرط
اینکه بتوانند در روز مقدار بیشتری از آنرا بخورند و چون این جانوران
دریائی یک نوع غذای آسانی است برای سلامتی انسان هم چندان
خطر ندارد.

پس از صرف این صبحانه مختصر دو مرتبه چوبیدستی را بدست
گرفت و بطرف جنوب شرقی بطوری میرفت که بتواند خود را بساحل
راست این رودخانه برساند این راه می‌بایست او را از بین چمنها بسوی
آن دسته درختان برساند که صح روز گذشته در موقع آمدن باین نقطه

از مسافت دور دیده بود.

گودفری باین خیال تقریباً بندر دو مایل پیش رفت و مخصوصاً سعی میکرد از کنار رودخانه عبور کند که اطراف آنرا گیاهانی بهم پیچیده مانند پارچه حریر پوشانده بود. در این وقت گروه‌ها زیادی از پرندگان دریائی از جلوش پراکنده میشدند حیواناتی زیان برای بار اول بود که یک موجود تازه را در قلمرو خود میدیدند. در آنجا بر حسب اتفاق ماهیان زیادی در این رودخانه دید از این جهت که اینظرف رودخانه کمی پهن‌تر بود البته صید کردن این ماهیان کار آسانی بود ولی همان مسئله اصلی پیش می‌آمد که متاسفانه آتشی برای بختن یا سرخ کردن این ماهیها در اختیار نداشت.

اما خوشبختانه وقتی باولین بیشه این محل رسید، در آنجا دو نوع میوه دیگر بافت که یکی از آنها بدون پخته شدن قابل خوردن نبود اما دیگری که از میوه‌جات عمولی بود بطور خام خورده میشد. سیاه بوستان آمریکا از این دو نوع میوه زیاد استفاده میکردند.

میوه اولی از آن نهالهایی بود که میوه آنرا کاما میگفتند که در تمام زمینها بدون شرایط لازم کاشته میشود یا ریشه آن که شباخت زیاد به پیاز دارد از آن آردی درست میکنند که بسیار مقوی و مغذی است بشرط اینکه نخواهدند مثل سیب‌زمینی آنرا بطور پخته بخورند ولی در هر دو حالت بدون آتش و پخته شدن خوردن آن ممکن نیست.

اما نهال دیگر یک نوع میوه دراز شکل است که بزبان بومی بان (یامف) میگویند ولی غذائیت آن از میوه دیگر کمتر بود اما در آنوقت برای گودفری بسیار ارزنده بود برای اینکه میتوانست آنرا بطور خام بخورد.

گودفری که از این کشف بسیار خوشحال شده بود بزمین نشست و مقداری زیادی از این ریشه خوش مزه خورد و در ضمن آن دوست خود

تارتولت را از یادنبرد و مقدار زیادی در بستهای ریخت و به پشت خود آویخت تا برای تارتولت ببرد و بعد بطرف محوطه ویل تری برآه افتاد.

وقتی آنجا با این میوه جدید رسید میتوانیم بگوئیم که تارتولت چه اندازه از کشف او خوشحال شد آنرا با حرص و لع زیاد مشغول خوردن شد و با سرعتی میخورد که گودفری فرصت نیافرید باو بگوید کمی در خوردن آن صرفه جوئی کند.

در مقابل سوال او گفت اهمیت ندارد از این سوه در اینجا خیلی زیاد است و هر وقت که لازم شد میتوانیم برای چیدن آن برویم.

— گودفری راست میگوئی اما درباره کاما چه میگوئی؟

— وقتی آتش بدست آوردیم میتوانیم از این کاما برای خود نان درست کنیم پروفسور در حالیکه سرش را تکان میداد گفت گفتید آتش؟ چگونه میتوانیم برای خودمان آتش فراهم کنیم.

گودفری جوابداد اکنون نمیدانم. ولی بالاخره روزی آنرا بدست خواهیم آورد.

— گودفری عزیز خدا کند که خداوند آرزوی تو را بر آورده کند وقتی فکر میکنم که مردم میگفتنند چه بسا اشخاص قطعه چوبی را به کفش خود میمالیدند و آتش بدست میآمد اما من این چیزها را افسانه‌می‌دانم وقتی یاد این چیزها میافتم عصبانی میشوم و هرگز امیدوارنیستم که روزی برسد ما هم میتوانیم در خیابان سانفرانسیسکو قدم زده و سیکاری را با آسانی آتش بزنیم.

— تارتولت ما فعلانه در سانفرانسیسکو هستیم نه در هتل منکمری استریت عقیده من این است که هیچ وقت خاطرات گذشته را ببادنبیاوریم زیرا غیر از ناراحتی و تأسف برای ما فایده‌ای نخواهد داشت.

— آخر میخواهیم بپرسم برای چه باید گوشت و نان را باید با

آتش بدست آورد برای چه طبیعت ما را طوری نساخته که بسیل خود زندگی کنیم.

گودفری با تبسمی دوستانه گفت بالاخره روزی این معا هم حل خواهد شد.

— آیا این فکر حقیقت دارد؟

— من فکر میکنم که بعدها داشمندان در این باره فکری خواهند کرد.

— آیا چنین چیزی ممکن است؟ و با چه فرمولی میتوانند برنامه تغذیه انسان را تغییر دهند.
گودفری در جواب او گفت.

— روی این اصل و منطق — باین ترتیب که تنفس و گوارش دو اعمال بدن انسان وابسته بیکدیگر است که میتوانند جای دیگری را بگیرد و روزی فراخواهد رسید که از روی علم شیمی باین مرحله میرسند که غذای مورد لزوم انسان میتواند به عمل تنفس تبدیل شود یا مثل هم کار خود را انجام دهند. در آنروزها این مسئله حل خواهد شد برای این کار لازم نیست که هوای غذا دهنده درست کنند بجای اینکه غذارا بخورند آنرا تنفس خواهند کرد و مسئله با این رویه حل میشود. پروفسور فریاد کشید پس چرا تاکنون این اکتشاف بدست بشر نرسیده اگر طوری میشد که میتوانستم بجای خوردن همه چیزها نان یا ساندویچ را از راه تنفس وارد بدن کنم دیگر چه غصهای داشتیم و در آنحال پروفسور در عالم رویا و تخیلات فرو رفته و بنظرش میرسید که غذاهای لذیذ را از راه تنفس وارد معده اش میکند و بکلی فراموش کرده بود که اکنون باید با اسلوب عادی شکم خود را سیر کند.

گودفری که میدانست او این چه رویائی فرو رفته او را بدنبالی حقیقت بازگرداند زیرا لازم بود که مسکن جدید خود را پاکازی نموده

آنچه را که لازم است بانجا نقل مکان بدھند.
 اولین کار آنها پاکسازی درون مسکن جدید بود ابتدا می باستی
 گردوغبار و گیاهان افتاده را از کف مسکن بیرون آورده و به پاکسازی
 آن پرداخت. دو ساعت کار بازحمت این مسئله را حل کرد و سر تاسر
 اطاق از گرد و غبار و کثافت پاکسازی شد ولی زمین آن سفت و قابل مقاومت
 بود و مثل این بود که ریشه ها درهم رفته و زمین بسیار مسطحی را
 فراهم کرده است البته کمی نرم ولی محکم بود. در دو گوشهای اطاق
 برای خوابگاه دوگانه انتخاب گردید زیرا در این قسمت ریشه های خشک
 سرتاسر آنرا پوشانده بود اما برای مبلهای دیگر ماند چار پایه و نیمکت
 و سیز ساختن آن که مناسب آنجا باشد کار بسیار مشکلی نبود زیرا
 گودفری یک چاقو با دو تیغه ارهای داشت و لازم بود چنین اثاثه هایی
 برای روزهای بارانی داشته باشد که در درون اطاق بستوه کنند و بعدها
 بمنظور حفظ از حوادث لازم بود که از چوب همین درخت برای خودشان
 در و پنجره ای بسازند و گودفری می توانست بجای پنجره از شاخمه ای
 درخت سوکوا برای خود پنجره ای بسازد.

اما راجع باین مسئله که بدانند ارتفاع این اطاق تاسقف آن
 چقدر است چون درون آن روش نبود اکنون موفق نمی شد این موضوع
 را بدانند و تا آنجاییکه میدانست این بود که با یک چوب بدرازی ده
 پا آنجا را امتحان کند و بلندی آن نیز بددستش آمد اما این موضوع
 فعلای خیلی فوری نبود بعدها میتوانست آنجا را درست اندازه گیری کند.
 روز را با این کارها تا نزدیکیهای غروب گذراندند و در این وقت
 که گودفری و تمارتولت بقدر کافی خسته بودند و فقط بوسیله گیاهان
 زیادی که در اختیارشان بود تختخواب خود را باین وسیله فراهم
 نمودند. اما یک اشکالی برای آنها پیش آمد که با این حال جمع
 مرغ و خروسها و پرندگان برای انسان اسباب رحمت شده و بداخل ویل

تری (درخت‌ویل) راه پیدا میکردند برای جلوگیری از این اشکال گودفری باین فکر افتاد که در درون یک سکوای دیگر برای مرغان یک مرغدانی تهیه کرده و بوسیله شاخ و برگ چیزی درست کنند که آنها نتوانند از مرغدانی خود خارج شوند . خوشبختانه حیوانات چارپا نیازی باین چیزها نداشتند آنها در مرتتع خود سرگرم بوده و هرگز مراحم آنها نمی‌شدند روزهای دیگر وقت آنها صرف کارهای دیگر و تهیه وسائل زندگی بود و بیشتر اوقات خود را به جمع آوری ادویه میگذراندند تخم‌ها و صدفها و ریشهای میوه یا مغز سیب زمینی جنگلی و مانولیا از چیزهایی بود که هر روز صبح برای جمع‌آوری آن از مسکن بیرون آمده و ساعتی چند وقت خود را باین کار میگذراندند .

وسائل زندگی آنها و ابزار آلات از صدفهای بزرگ میان خالی تهیه شد که برای آنها بجای لیوان یا پیشکاب و ظروف بکار میرفت و بعدها دانستند که برای انواع خوراکیها احتیاج مبرم بظروف جداگانه دارند که آنها نیز بتدربیح فراهم شد و همچنین در اوقات بیکاری تارتولت کارش این بود که زیر پیراهنیهای خود را با آب رودخانه‌شستشو دهد و این کار کوچک را تارتولت انجام میداد و انگهی لباس زیادی غیر از دو پیراهن و دو دستمال و دو جوراب در اختیار نداشتند و تمام اینها مجموعه پوشکهای زیر آنان بشمار می‌آمد .

در تمام این مدت گودفری و تارتولت فقط یک شلوار و کت‌می‌پوشیدند و با آفتاب گرمی که در اختیارشان بود پیراهنیهای شسته‌بزودی خشک میشد .

روزهای آنها با این ترتیب بدون اینکه بارانی داشته باشند تا سوم ژویه گذشت .

اکنون مسکن تنها تقریباً رضایت بخش بود با این تفاوت که بدون داشتن لوازم زندگی باین جزیره غیر مسکون افتاده بودند ، معهداً

می‌بایست از نظر حفظ سلامتی بدن خود را سالم نگاه دارند. با این تصور هر روز گودفری ساعتی بکنار دریای خروشان می‌آمد و تا جائیکه چشمانش کار میکرد صحن سی انتهای دریا را زیر نظر میگرفت بامید اینکه یک کشتی یا لاقل یک قایق ماهیگیری در افق دریا بنظر برسد. اما افسوس که تمام صحن دریا ساکت و خلوت بود هیچ کشتی یا قایق در سمت شرق یا جنوب غربی مشاهده نمیشد و حتی کوچکترین اثری از دود کشتیهای بخار بنظر نمیرسید و چنین معلوم بود که جزیره‌فینا در خارج از قلمرو عبور و مرور کشتیها و یا حمل و نقل بازرگانی است با این حال بخود تلقین میکرد که باید با صبر و حوصله منتظر ماند و خداوند را در نظر داشت تا روزی وسیله نجات برای آنها فراهم کند. در بین این آمد و رفتها در اوقاتی که تهیه معاش زندگی باو فرصتی می‌داد گودفری تحت تاثیر اصرار تارتولت برای پیدا کردن آتش بکارهای گوناگون سرگرم میشد.

ابتدا اینطور بنظرش خطور کرد که بجای قوکه متسافانه در اختیار نداشت چیزی مشابه‌آن برای بدست آوردن آتش در نظر بگیرد و اینطور فکر میکرد که شاید انواعی از بلوط‌ها یا خارها که از ریشه درختان بزرگ سر در می‌آورد بتواند وسیله احتراق یا آتش را فراهم کند.

بسیاری از این بلوطها چیزه شد و آنها را در مقابل حرارت آفتاب قرار داد تا اینکه تبدیل به پودر میشindند بعد با پشت چاقوی خود که یک نوع فندک بود گودفری موفق شد با اصطکاک با یکی از سنگهای چخماق جرقه‌ای ایجاد کند ولی این جرقه‌ها روی چوبهایی که در اختیار داشت میافتاد و بلافاصله خاموش میشد.

بعد از آن گودفری باین فکر افتاد که از خاکه برگهاییکه در طول قرنها در دل درختان انباشته شده این آزمایش را شکار کند. اما متسافانه از این آزمایش هم نتیجه نگرفت و چون از کوششها

خود بهره‌ای نگرفت از بعضی اسفنجهای خشک شده در لابلای سنگها استفاده کرد اما این اسفنجها هم قابل اشتعال نبود جرقه‌هایی از سایش روی سنگهای چخماق بدست می‌آمد اما وقتی روی چیزی می‌افتد بلا فاصله خاموش می‌شود.

گودفری و تارتولت تقریباً از رسیدن بمقصود نا امید شده بودند. اما صرف نظر کردن از آتش غیر ممکن بود — از این میوه‌ها یا صدفها یا حیوانات دریائی زیاد خورده و خسته شده بودند و انگهی اگر همیشه خوراکشان محدود به این چیزها باشد معده آنان بیمار شده و گرفتاری دیگر فراهم می‌ساخت و با نگاهی حسرت‌بار — مخصوصاً تارتولت باین مرغ و خروسها و گوسفندان نگاه می‌کرد که هر روز در اطراف آنهادور میزدند و مخصوصاً مرغهای چاق و چله بانها چشمک می‌زدند و آرزوی خوردن گوشتی‌ای لذیذ آنها را داشتند اما وسیله‌ای موجود نبود. با وصف این حال آیا تا چه مدت می‌توان با این برنامه روزها را گذراند؟

اما یک حادثه غیر انتظار — و اگر حقیقتش را بخواهید یک نوع تفضل آسمانی — در این مورد به کمک آنها رسید. در شب سوم و چهارم ژویه، هوا که از چند روز پیش تغییر کلی یافته بود تبدیل به توفان شدیدی شد و این حادثه بعد از یک گرمای بسیار شدید بود که نسیم دریا نتوانست ابرها را پراکنده کند. گودفری و تارتولت مقارن یک بعد از نیمه شب بر اثر شنیدن رعد و برق بسیار شدید از خواب بیدار شده و شاهد روشنایی رعد و برق بودند.

این حالت گاهی در مجاور مناطق اقیانوس کبیر بر اثر ابشارهای ناگهانی آتش رعد و برق و تراکم سریع بخارات ایجاد می‌شود. گودفری از جا برخاست و بیرون آمد که وضع هوا را مشاهده کند

آنچه را میدید بسیار عجیب بود ابرهای بسیار سیاه و در ضمن آن روش بالای درختان را فرا گرفته ابرها در بین شاخهای درختان پیچیده و در آسمان رشته‌ای از آتش دیده میشد که بسوی زمین فرود میآید.

این حالت بسیاری از اوقات ممکن است باعث آتش گرفتن جنگلهای مناطق بر درخت شود.

ناگهان در بحبوحه رعد و برق عمومی یک رشته برق بسیار روش و سوزان فضای جنگل را فرا گرفت. صدای برق اسای رعد و برق همه جا را فرا گرفت و محوطه ویلتری از بالا تا پائین در مسیر این روشانی شدید واقع شد.

گودفری که بر اثریکی از صربات برق بزمین افتاده بود دو مرتبه از جا برخاست در حالیکه بارانی از آتش اطراف او را احاطه کرده بود. ساعقه همه جا را سوزانده و برگهای خشک زمین و درختان آتش گرفته بود در آنحال چنان‌گرمای شدیدی محوطه را فرا گرفت که شعلمهای آن کاملاً دیده میشد.

گودفری با فریادی رعد اسارتیق خود را صدا گرد و فریادکشید آتش... آتش....

تارتولت با خوشحالی فریاد کشید میگوئید آتش است خدا را شکر که ما نجات یافتیم و هر دو خود را روی انبوه شاخهای سوخته انداختند که بعضیهای آن در حال سوختن و قسمتی دیگر خاموش شده بود.

چون آتش فقط قسمتی از جنگل را فرا گرفته بود آنها با شتاب تمام برگها و شاخهای خشک را که فراوان در اطراف درختها توده شده بود برداشت و روی قسمتی که هنوز در حال سوختن بود توده کردند بعد با شتاب واردخانه تاریک خود شدند در حالیکه هماندم

بعد از این رعد و برق باران شدیدی شروع شده و حریق آسمانی را
خاموش کرد و اگر این باران فرود نیامده بود بیم آن میرفت که تمام
درختان این محوطه طعمه آتش شود.

۱۳ - بازهم در یکی از نقاط جزیره

دود بهوا میرفت

این یکی از آن توفانهای اتفاقی بود ولی گودفری و تارتولت مثل الهیه پرورمنه نبودند که برای جمع آوری آتش آسمانی بروند بنابه گفته تارتولت در حقیقت این رحمت خداوندی بود که نظر لطف و عطوفت باین دو گمشده سرگردان نمود و آتشی را از آسمان برای آنها فرود آورد در این موارد است که در تنگنا ترین موارد زندگی حقیقی باید به رحمت خداوندی امیدوار بود اکنون دیگر آنها می بایست از این آتش به نفع خود استفاده نمایند.

گودفری فریاد کشید نه ما نخواهیم گذاشت که دیگر این آتش خاموش شود تارتولت افزود خدا را شکر که چوب و هیزم خشک در این جزیره کمیاب نیست و ما بقدر کافی میتوانیم آنقدر چوب روی آن

بریزیم که برای همیشگی روش بماند و درگفتن این کلام آثار مسرت و نشاط فوق العاده‌ای در قیافه‌اش برق میزد.

— درست است ولی چه کسی مأموریت این کار را به عهده میگیرد.
تارتولت در حالیکه کنده هیزم افروخته ای را در دست داشت آنرا بلند کرد و گفت این کار را من بعهده خواهیم گرفت.

و همین کاررا هم تا سفیده صبح چندین بار انجام داد. بطوریکه اشاره‌کردیم چوبهای خشک در این جزیره فراوان بود و از اول آفتاب گودفری و تارتولت پس از اینکه مقدار زیادی چوب خشک انبار نمودند کوره‌آتشی را که خداوند برای آنها روش گرده بود خالی نگذاشتند. و این کوره‌آتش که در بین دو درخت بزرگ قرار گرفته بود آتش آن با جرقه‌های بلند در حال شعله‌کشیدن بود تارتولت عرق ریزان بستمهای چوب را زیر بغل گرفته و نفس زنان بطرف آتش میاورد و هنگامیکه دودها با آسمان میرفت با ژست مخصوصی صعود آنرا بهوا دنبال میکرد.

این آتش که از روز اول مورد پرستش مردم جهان بود فقط به منظور گرما یا چیزهای دیگر مورد توجه واقع نمیشد بلکه استفاده آن برای منظور دیگری بود که همه مردم با آن محتاج بودند و تلاش این دو نفر هم با آن منظور بود که اینهمه صدف‌های دریائی و ریشه یامف که از آن نان برای خود درست میکردند و سایر خوارکیها را که تاکنون از آن محروم بودند برای خود فراهم سازند و بهمین جهت یک قسمت مهم از روز را برای انجام این کار اختصاص داده بودند و هر دو چون مزدوران موظف با التهاب و حرارت خستگی ناپذیری چوبها را طعمه حریق میکردند.

تارتولت که فکین او برای خوردن این غذا بهم میخورد میگفت امروز باید دو تا از این مرغها را کباب کرده بشکم بریزیم و میتوانیم یک ژامبو خوک و یاران گوسفند را با آن اضافه کنیم. کمی هم از گوشت

بزیا قطعاتی از شکارها که در این سرزمین پرواز میکنند بهترین غذارا برای ما فراهم میکنند بدون اینکه دوست ماهی تازه را که از رودخانه گرفتهایم به جمع این غذاها افزایش دهیم.

گودفری که میدانست او از خوشحالی نمیداند چه میگوید گفت نه باین زودی نباید معده خود را که در این مدت خالی مانده یکدفعه با اینهمه غذاها پرکنیم. از طرف دیگر باید از ذخیره غذاهای خود کمی هم صرفهجوئی کنیم. تارتولت امروز باید با به دو مرغ اکتفاکنیم، هر کدام یکی را می خوریم و اگر نان هم نداشته باشیم مطمئنم که ریشهای کاما که آماده است جای نان را برای ما خواهد گرفت.

این پیشنهاد بلای جان دو مرغ بزرگ شد که بعد از سر بریدن و پر کنند بوسیله تارتولت فراهم شد و آنرا روی شعلمهای آتشکباب کردند.

در این مدت گودفری بکار دیگر مشغول بود و مقدار زیادی ریشه کاما را که در جنگل چیده بود شروع با آماده کردن نمود و برای اینکه آنرا بصورت غذا در آورند از روشی که در امریکا برای استفاده از آن معمول بود بکار بستند و آنهم باین ترتیب بود.

مقدار زیادی از سنگها را که از کنار دریا جمع آوری نموده بودند آنها را روی آتش برای داغ شدن گذاشتند شاید تارتولت راضی نبود که با این آتش خوب سنگهای سی خاصیت را داغ کنند ولی جون این کار کباب کردن مرغها را به عقب نمیانداخت ایرادی نداشت.

در مدتی که سنگها باین ترتیب داغ میشد گودفری روی زمین نشست و چاله بزرگی از زمین را که گیاهان پوشانده بود برای این کار حفر نمود و در حالیکه صدفهای بزرگ را بکنار گذاشته بود زمین دیگر را بقدر چند انگشت کند و بعد از ته این حفرهای جاقی بوجود آورد و مقداری هیزم را با آتش قرار داد و شعلمه آتش را آنقدر زیاد کرد که

اطراف کوره کاملاً داغ شده بود و پس از اینکه تمام چوبها برای سوختن بمصرف رسید اول خاکستر آنرا برداشت در این مدت ریشمها کاماً کاملاً تمیز و شسته شده و آنها را در کوره پنهان کردند و مقدار زیادی گیاه روی آنرا پوشانده بود و سنگهای داغ مانند یک کوره دیگر بر سر آنها گذاشته شد و حرارت آن میتوانست ریشمها را بپزد. در هر حال این کوره‌ای بود که باین شکل ساخته شد و نیم ساعت بعد از آن میتوانستند نتیجه بگیرند و در حقیقت در زیر دو سر پوش سنگها و گیاهان خشک وقتی آنها را برداشتند ریشمها کاماً تقریباً حالت تخلص بودند را داشت وقتی آنها را خورد کردند باسانی تبدیل به آرد شد که میتوانستند با آن نان حسابی درست کنند اما فعلاً او را بحال طبیعی گذاشته و تقریباً مانند این بود که یک سبز زمینی را پخته‌اند.

این بار ریشمها کاماً باین طریق فراهم گردید اکنون دیگر قضاوت آنرا باخوانندگان میگذاریم که این مرغهای کتاب‌کرده و کاماها می‌زنند شده را چگونه با اشتها میخورند مزروعه کاما خیلی دور نبود و میتوانستند مقدار زیادی از آن تهیه نمایند در فاصله یک ساعت در حالیکه به زمین می‌نشستند ممکن بود مقدار زیادی کاما فراهم سازند.

بعد از انجام این کار و صرف غذا گودفری با فراغت تمام مقدار زیادی از آنرا بصورت آرد و بعد بصورت نان در آورد که در فرصت‌های دیگر از آن استفاده می‌کردند.

آن روز در این کارهای گوناگون گذشت، کوره هم با مراقبت زیاد همیشه دارای آتش نیمه مشتعل بود و روی آن مقدار زیادی خوراکی برای شب قراردادند و اینهم کار تارتولت بود که شبانه چندین بار از جابرخاست و حریصانه به باش سرزد و از آن مراقبت به عمل آورد و بعد برای خواب می‌آمد اما به محض اینکه در رویا میدید آتش خاموش

شده سراسیمه از جا بر میخاست و تا طلوع صبح این کار را نکرار می‌کرد.

شب بدون حادثه سپری شد. و جرقمهای آتش همراه با آواز خروس گودفری را از خواب بیدار کرد. ناگهان گودفری احساس نمود که جریان هوایی از بالا در حال فرود آمدن است و این هوا چنان سریع بود که تا بداخل ویلتری سرایت نمود و در همان حال بفکرش رسید که پشت درخت در سطح زمین کمی سوراخ است و باید در موقع فرست منفذ آنرا مسدود ساخت.

اما گودفری که برخاست بود با خود گفت چیزی غریب است برای چه شب گذشته من این جریان هوا را احساس نکردم آیا باز هم میخواهد صاعقه شروع شود و برای اینکه اطمینان پیدا کند بفکرش رسید که یکبار دیگر پشت درخت را مورد آزمایش قرار دهد وقتی آنجا را باز دید نمود دانست که شب گذشته چمواقع شده است.

آثار صاعقه روی پایه درخت که کاملاً پوستش در آمده بود آشکار بود و بفکشان رسید که اکر جرقمهای صاعقه بجای اینکه بطرف خارج بروند وارد سکن آنها شده بود بدون تردید مواجه با خطر بسیار بزرگی میشدند.

گودفری گفت باید مراقب باشیم که هنگام بروز صاعقه باید در داخل درخت استراحت کنیم این کار را شاید دیگران میتوانستند بکنند اما بهترین وسیله برای ما عبارت از این است که از خطر پرهیز کنیم برای اینکه ما در داخل یک درخت میخوابیم — در هر حال باید در آینده مراقب باشیم و بعد از اینکه درخت سکوا را از بالا ناپائیں باز دید نمود با خود گفت.

این کاملاً مسلم است در جاییکه صاعقه اصابت کند میتواند حتی تنه درخت را دو نیمه کند ولی اکنون که هوا از خارج داخل میشود

دلیل این است که درخت از پائین تا بالا سوراخ شده و غیر ازپوست برای او چیزی باقی نمانده این مطلبی است که باید با آن توجهنماییم و بعد گودفری با یکی از شاخها برای خود چیزی مانند مشعل درست کرد یک چوب کاج بود که استقامت بیشتری داشت. بعد با این مشغل وارد مسکن خود شد تاریکی جای خود را بروشنایی داد و با این ترتیب امکان داشت وضع داخل منزل مورد بازجوئی قرار گیرد.

در آنجا از سطح زمین تا بالا وسعتی بستک طاقنمادیده میشد وقتی مشعل را بالا گرفت گودفری سوراخ بزرگی را دید که در تاریکی نمایان نبود بطور مسلم معلوم شد که درخت از پائین تا بالا خالی شده ولی هنوز پوست درخت مانده بود به این ترتیب با کمک خاشک و خورده چوبها میتوان این منفذ را تا جاییکه لازم است مسدود ساخت.

گودفری که همیشه بآینده فکر میکرد در نظر گرفت که برای رفع این مشکلات چه باید کرد.

این کار دو راه داشت اول اینکه این سوراخ را باید کاملاً مسدود ساخت تا از نفوذ آب باران در امان باشیم در غیر اینصورت زندگی در این درخت کمی مشکل میشود و قابل سکنی نخواهد بود و در نظر دوم باید اطمینان حاصل کرد آیا در مقابل حمله احتمالی حیوانات یا بومیهای جزیره شاخهای فوقانی سکوا آنقدر قوی است که بتواند از ورود کسی جلوگیری کرده یا پناهگاهی برای دیگران باشد.

بایستی همه طرف قضیه را مورد آزمایش دقیق قرار داد. اگر موفق شویم با یک وسیله محکم این سوراخ را مسدود کنیم خیال ما از هر طرف راحت خواهد شد.

فکر تازهای در مغزش راه یافت اگر بتواند از راه رو باریک بین پوست درخت و تنہ آن ببالا برود چیز تازهای کشف خواهد کرد. برو

اثر این خیال مشعل روش را بین ریشه‌های درخت جا داد و وارد راهرو باریک تنه درخت شد و خود را ببالا کشید تا اینکه به محل تنگ تری رسید او جوانی چابک وزرنگ و زورمند و مانند سایر امریکائیها به ریمناستیک عادت داشت این کار برای او بازی بی‌ارزشی بود بزودی بعد از عبور از این راهرو باز بجای تنگتری رسید و با خم کردن زانو میتوانست خود را از آن تنگنا خلاص کند فقط ترس از این داشت که مانعی بر سر راه خود به بیند.

بعد از بالا رفتن زیاد لحظه‌ای توقف نمود تا رفع خستگی کند. سه دقیقه بعد تقریباً به شصت پائی بالای درخت رسید و اگر بیست پائی دیگر بالا میرفت بانتهای بلندی درخت میرسید در آنجا بود که هوای خنک بیرون به صورتش بر خورد و معلوم بود که در داخل سکوا این هوا جریان نداشت.

بعد از رفع خستگیها زیاد خود را کاملاً ببالا رساند، در این موقع ناگهان صدای عجیبی توجهش را جلب کرد مثل این بود که در داخل درخت صدای خش خشی بگوش میرسید و بدنبال آن صدای سوتی را شنید.

گودفری در آنجا ایستاد. از خود پرسید این چه صدائی است؟ شاید حیوانی در داخل پوست درخت لانه گرفته بیم آن بود که صدای مار باشد.

خیر اینطور نیست زیرا ماتاکنوں در این جزیره به مار برنخور دایم. شاید پرنده‌ای باشد که میخواهد در اینجا برای خود لانه‌ای بگیرد، گودفری اشتباه نمیکردو چون چند قدمی بالا رفت صدای غارغاری و بدنبال آن صدای پرزدن حیوانی را شنید که میخواهد از آنجا فرار کند.

در حقیقت این پرنده یکی از انواع زاغجهای بود با قد بلند که

در همان لحظه از سوراخ خود را بیرون انداخت و صدای پرواز او شنیده شد.

گودفری از همان سوراخ سرش را در آورد و زاغچه ای را دید با خیال راحت روی بلندترین شاخه ها نشسته است.

در آنجا که قرار گرفته بود درخت تنومند سوکوا بنوبه خود جنگل انبوهی را نشان میداد. شاخکها و شاخمهای زیاد بقدرتی در هم پیچیده بود که یک جنگل واقعی را نشان میداد.

گودفری که سرانجام خود را به شاخمهای بالا رسانده بود از شاخمهای به شاخه دیگر میپرید تا با خرین شاخه رسید.

وقتی آنجا رسید عده بسیاری از پرندگان در حالیکه جیرجیرمی- کردند از آنجا بشاخه درختان تنومند دیگری که در آن محوطه در کنار هم قرار داشتند پریدند و باین طریق گودفری از این شاخه بشاخمهای دیگری رسید که در آنجا چون شاخها خیلی باریک بود تاب مقاومت او را نداشت.

در اینجا افق بسیار وسیعی جلو چشمان گودفری ظاهر شد و نگاه حریصانه اش تا جائی که ممکن بود افق دور دست را زیر نظر گرفت. همه جا خلوت بود و یکبار دیگر برای او مسلم شد که سواحل این جزیره در خارج از قلمرو آمد و رفت کشتهایا قرار گرفته.

گودفری از مشاهده فضای خلوت دریا آه سوزناکی کشید بعد نظرش متوجه دنیای وسیع و خلوت جزیره شد و دانست که سونوشت او را محکوم کرده مدت‌ها و شاید برای همیشه در آنجا زندگی کند.

اما ناگهان چه حیرت و تعجبی باو دست داد وقتیکه نظرش بسمت شمال افتاد و در آنجا مشاهده نمود دودی از زمین بطرف هوا صعود میکند، نظیر آنچه که چند روز پیش همین دود را در سمت جنوب مشاهده کرده بود و این بار با دقت بیشتر آن نقطه را مورد توجه

قرار داد.

این دود شبیه بخاری بود خیلی رقیق و بونک آبی سیر که از نقطه پائین بسمت آسمان صعود میکرد. گودفری با خود گفت.

نه اشتباه نمیکنم در آنجا دودی بنظر میرسد و در نتیجه آتشی است که سبب بالا رفتن این دود میشود و باید دانست این آتش را چه کسی بر افروخته است؟

گودفری در همانحال تصمیم جدی گرفت که موضوع این دود را روشن کند.

این دود از طرف شمال شرقی جزیره بلند میشد و قطعاً از پشت سنگهای بزرگی است که در ساحل دریا وجود دارد. هیچ ابهامی در این مسئله وجود نداشت و این دود تقریباً در فاصله پنج مایلی همین نقطه‌ای بود که آنها منزل داشتند. اگر بخط مستقیم سمت شمال شرقی رابطور مورب قطع کند بعد بطرف دماغه برود بطور قطع بهمان تخته سنگهای خواهد رسید که این دود از آنجا بلند میشود.

گودفری با قلبی لرزان و آشته از شاخه بطرف زمین حرکت کرد در آنجا حظهای ایستاد که برگها و خاشاک را از لباس خود پاک کند، بعد از طرف بیشه راهی برای خود گشود و بسرعت تمام بانطرف برآمد. افتاد.

اما قبل از حرکت با یک کلام موضوع را به تارتولت فهماند که از غیبت او نگران نشود و بعد مستقیماً بطرفی که در نظر گرفته بود با سرعت تمام پیش رفت تا اینکه به نزدیکی تخته سنگهای ساحل رسید. اما متأسفانه دودی را که از بالای درخت دیده بود وقتی با آنجا رسید اثری از آن بنود و هر چه جستجو کرد اثری از آن نیافت ولی فکر میکرد بانشانیهای که در آنجا در نظر گرفته بود گمان نداشت راه را عوضی آمده

باشد، با این حال گودفری در آنجا به جستجوهای خود ادامه داد و با دقق تمام اطراف دماغه و سواحل آنرا مورد بازرسی قرار داد فریاد برآورد و صدا کرد.

اما هیچکس بفریاد او پاسخ نداد و هیچ موجود انسانی روی سنگها ظاهر نشد. و در هیچیک از این سنگها آثاری از آتش یا بقایای آن دیده نمی‌شدو آتشی هم وجود نداشت که خاموش شده باشد و در گیاهان و چوبها هم اثری دیده نمی‌شد که سوخته شده باشد.

با خود گفت با این حال امکان پذیر نیست که من اشتباه کرده باشم و یقین دارم که دودی را با چشمان خود دیده بودم و معهذا؟ چون گودفری اطمینان داشت که اشتباهی نکرده باین فکر رسید که امکان دارد در این حوالی منبع آب گرمی وجود داشته باشد که این بخارات از آن منبع خارج شده بود و از طرف دیگر کتمان پذیر هم نبود که ممکن است در گوشمهای از این جزیره بومیانی وجود داشته باشد و اگر چنین باشد دیدن این دود مسئله را تا اندازه‌ای روش میکرد.

گودفری آنجارا ترک کرد و بطرف ویلتری امد در حالیکه اوضاع این منطقه را بیشتر دققت نمود در حالیکه موقع آمدن این کار را نکرده بود چند حیوان نشخوار کننده را در بین ریشهای گیاهان مشاهده نمود ولی آنها با سرعتی میدویدند که رسیدن با آنها غیر ممکن بود. گودفری مقارن چهار بعد از ظهر برگشته بود در صد قدمی خود صدای پای تارتا لوت را شنید و چند لحظه بعد پروفسور را دید که چون آتش پرستان مراقب آتش است که خاموش نشود.

۱۴ - غنیمتی که بدست آنها رسید

گودفری میدانست که پروفسور آدم خیالاتی و غصمخوری است و دارای آن جنبه نیست که تمام سختیها و ناامیدیها را تحمل نماید باین جهت در نظر گرفت که بسیاری از مسائل را از او پنهان کند. اکنون که شواهد امر نشان میداد که باید در این جزیره با تمام شرایط آن زندگی گرد لازم بود که این شرائط را بپذیرد تا روزی که اگر خدا یا سرنوشت بخواهد از اینجا خارج شوند.

در آنروز برای سروصورت دادن داخل غار درختی مشغول کار شدند مسئله نظافت و تهیه کمبود ها در راس سایر کارها قرار گرفت. گاهی از اوقات تختخواب را تجدید میکردند لوازم آنها بیش از مقداری صدف نبود خاصیت امریکائیها این بود که به نظافت ظروف

زیاد اهمیت می‌دادند و باید این صفت پروفسور را هم یادآور شویم که همیشه سعی داشت ظروف را هر چه باشد تمیز کند گودفری با چاقوئی که بدست داشت موفق شد با چوبهای کوچک و بزرگ برای خودشان میزی فراهم کنند و تنہ درختهای ضخیم‌تر برای ساختن چارپایه بکار رفت زیرا در او قاتی که در بیرون غذا نمیخوردند صرف غذا روی زانو یا روی زمین برای آنها مشکل بود.

از اینها گذشته مسئله لباس هم در میان بود که آن میبايستی اهمیت زیاد بدهند و این کارهم باسانی صورت گرفت. البته در این آب و هوا از پوشیدن لباس صرف‌جوئی میکردند و اشکالی نداشت که در هوای گرم یا معتدل نیمه برهنه باشد ولی بالاخره شلوار و کت و پیراهن در طول زمان کهنه میشد از کجا میتوانستند برای خود بجای آن لباس نازه‌ای فراهم کنند آیا مجبور نمیشدند که مثل بومیها از پوست این گوسفندها بعد از اینکه گوشت آنرا بخورند استفاده نمایند البته لازم هم بود که این کار را بکنند.

در فاصله این مدت گودفری سعی میکرد همان لباسهای را که فعلاً دارند هر هفته شستشو نماید و این کار تارتولت بود که در آنجا شغل رختشوئی را پیش گرفته بود و با نهایت خوشروئی این وظیفه را انجام میداد گودفری هم بکاره اساسی مانند تهیه ادوقه و وسائل زندگی میپرداخت او بیشتر وظایف آپریکانه را به عهده گرفته بود. در و چیدن میوه‌ها و ریشه‌کاما و سایر چیزها را در موقع خود فراهم میکرد و گاهی هم با وسائلی که در اختیار داشت ماهیها را از رودخانه‌نزدیک صید میکرد. البته این خواراکها مقدماتی بود ولی گاهی از اوقات ماهیهای بزرگ بتورشان میافتاد بدون اینکه جمع آوری حیوانات دریائی یا خرچنگهای حساب کنیم که غالباً با دست انجام میکرفت.

اما باید اعتراف کنیم و باید بپذیرید که از جمله لوازم مهم

وسائل آشپزخانه بود مخصوصاً "یک دیگ ساده چدنی یا آهنی ونداشتن یک چنین وسیله ساده خیلی برای او قابل تاسف بود و حتی گودفری دلس می خواست بجای همه اینها لاقل یک کتری داشت در حالیکه هیچگونه وسیله برای جوشاندن گوشت در اختیارشان نبود. گاهی اوقات تارتولت از این بابت غرولند میکرد ولی چه میتوانستند بکنند.

در یکی از روزها که گودفری سایر درختان سکوا را بازدید میکرد یکی از درختان بزرگ را یافت که برای مرغدانی بسیار مناسب بود مرغ و خروسها باسانی در این مرغدانی استراحت میکردند و بر اثر این آلونک مرغها هم بنای تخم گذاری کرده و جوجهها را پرورش میدانند وقتی آنها را در این درخت جادا دند با شاخ و برگ نیز آنرا پوشانند که احیاناً از دستبرد بعضی حیوانات شکاری در امان باشند.

اما درباره چارپایان تا آنروز زیاد لازم ندیدند که محلی برای آنها در نظر بگیرند ولی از زمانیکه توفان شروع شد و هوا روبو خامت رفت زیرا چراگاه آنها خیلی مناسب بود و با علوفهها و انواع گیاهان چاق و فربه شده بودند. بعضی از بزهای ماده نیز صاحب بچه شده ولی تا آنروز باز آنها را آزاد گذاشته بودند تا با مصرف علوفه زیاد بجههای خود را شیر بدهد. و با این ترتیب محوطه ویلتری خیلی پرسو صدا و تقریباً شلوغ شده بود و حیوانات اهلی در روزهای افتادی برای چریدن باین محوطه میآمدند و ترسی در میان نبود که در این حوالی گم شده یا برای آنها اتفاقی واقع شود و از طرف حیوانات درنده نیز خیالشان راحت بود زیرا تاکنون آثاری از این قبیل حیوانات در جزیره دیده نشده بود بنابراین زندگی با این ترتیب بدون حادثه پیش می رفت اما با یک آینده نگران کننده، تا اینکه اتفاقی واقع شد که در صدد برآمدند برای آن فکری بکنند.

گودفری در قسمت ساحل دریا که به مناسبت غرق کشی آنجا را دریم پای نام گذاری گرده بود درحال گردش و جستجو بود و مخصوصاً زیاد از این نظر جستجو میکرد که بداند حشرات و حیوانات دریائی در این قسمت وجود دارد یا نه؟ و از آن گذشته همیشه در جستجوی آن بود شاید بعد از غرق کشتنی چیزی بکنار افتاده باشد زیرا برای او قابل قبول نبود که بعد از آن حادثه امواج دریا لاشمهای آنها را بکنار نینداخته باشد.

"اتفاقاً" در آنروز تا مرکز این قسمت که زمین ریگزاری بود جلو رفت ناگهان در اینوقت چشمش به قطعه سنگی افتاد که شکل مخصوصی داشت و از مسافت دور چنین مینمود که سنگ متورم شده است. الهام غیبی اورا با سرعت باین قسمت کشاند چقدر باعث تعجب و حیرت او شد وقتی مشاهده نمود چیزی را که از دور بجای یک قطعه سنگ گرفته جامه دانی بود که تا نیمه بداخل شنها فرو رفته است. آیا این یکی از جامدانهای متعلق به کشتی دریم بوده؟ ولی چگونه ممکن است تاکنون در اینجا مانده و یا اینکه شاید این جامدان مربوط به حادثه یک کشتی دیگر باشد مشکل است که اینطور باشد در هر حال از هر کجا آمده باشد برای ما غنیمت بزرگی است.

گودفری خارج جامدان را مورد معاينه قرار داد هیچ آدرس و عنوانی روی آن دیده نمیشد و حتی از آن پلاکها که معمولاً حرف اول نام صاحب آنرا الصاق میکنند در آن دیده نمیشد شاید در درون آن کاغذی باشد که نام صاحب یا ملیت آنرا تعیین کند ولی این جامدان کاملاً بسته بود و او بخود این امیدواری را میداد که درون جامدان بر اثر رطوبت از بین نرفته باشد.

در حقیقت یک جامدان بزرگ چوبی با چرم و روپوش محکم و تسممهای بطری محکم بسته شده بود که باز کردن آن آسان بنظرنمی-

رسید.

با اینکه گودفری خیلی بیصر بود و عجله داشت که محتویات آنرا بداند نمیخواست قفل آنرا بشکند اما چگونه میتواند قفل را برای بازگردان آن بشکند. و اگر هم میخواست آنرا همینطوری از دریم باز تاویل تری ببرد بقدری سنگین بود که امکان نداشت.

با خود گفت بسیار خوب آنرا حالی میکنیم و تیکه تیکه محتویات آنرا بمنزل میبریم. اما فاصله اینجا تا ویلتری نزدیک چهارمایل بود و این کار مدتی بطول میانجامید و کاملاً آنها را خسته میکرد اما فرست زیاد داشت و خستگی هم چیز مهمی نبود.

از خود پرسید آیا در این جامدهان چه چیز دارد؟ و قبل از رفتن به ویلتری اصرار زیاد داشت که بهر ترتیب آنرا باز کند. ابتدا شروع به بازگردان تسمه های آن شد و بعد آنرا تکانی داد و مشاهده نمود که در آن قفل شده و باز گردنش آسان نیست.

چگونه میتوان این قفل را شکست؟

این کار بسیار مشکلی بود و متناسفانه اهرم یا چیزی شبیه آن نداشت که کاری صورت بدهد و اگر هم میخواست برای بازگردان آن چاقوی خود را بشکند این کار هم صلاح نبود باطراف نظری انداخت که با یک سنگ بزرگ این قفل را از جا در بیاورد در کنار دریا از این سنگها زیاد بود که با آن مشکل او حل میشد گودفری سنگ بزرگی را برداشت و با ضربه سخت قفل را مورد حمله قرار داد و خوشختانه با این ضربه جا قفلی باسانی از جا کنده شد یا اینکه قفل شکست یا آنرا درست قفل نکرده بودند بعد در حالیکه در آنرا بلند میکرد قلبش از شدت هیجان بضریبان افتاد بالاخره درش باز شد و بدون اینکه بخود رحمتی بدهد این کار مشکل باسانی انجام گرفت.

این جامدهان یکی از صندوقهای بزرگ سفری بود. در داخل جامدهان

روپوشی از حلبي دیده میشد که رطوبت نمیتوانست با آن نفوذ کند و محتویات آن هر چه هم ظرف بودند سالم میماندند. اما وقتی محتویات آنرا دید چه فریاد بلندی و از شادی کشید بدون تردید این جامهدان متعلق بمسافری بود که تمام مایحتاج خود را همراه میبرد مثل اینکه در مقصد نمیخواست بچیزی احتیاج داشته باشد در ردیف اول جامه دان انواع زیرپوشها از پیراهن و حوله و رواندار و پتو بعد چند نوع لباس پشمی و کتانی و شلوارهای کتانی یا محلی و بافتی و نیم تنمهای کلفت و استردار بعد دوزوج از کفشهای محکم و شکاری و چند کلاه نمدی دیده میشد.

در ردیف دوم انواع وسائل آشپز خانه و آرایش. یک دیگهان دیگی که آرزوی آنرا داشت و یک قهوه جوش چای دان و چند قاشق چنگال و چند شانه یک آئینه و انواع بروس و چند نوع بطریهای مملو از مشروب و شربت آلات و چند لیور چای و قهوه در ردیف سوم چند نوع ابزار اره و تیشه و چکش و بیل کوچک و بیلچه آهنی و متله و سایر انواع آن.

در ردیف چهارم چند نوع اسلحه و هفتتیر و رولور و کارد شکاری در جلد خود یا تفنگ دولول و تفنگ شکاری ده دوازده جعبه گلوله و جعبه‌های باروت که تمام اسلحهای ساخته انگلستان بود وبالاخره یک کیف کامل انواع داروها و یک قطب‌نما و یک کیلومتر دریائی . و همچنین چند جلد کتاب انگلیسی و چندین بسته کاغذ سفید مداد و قلم برای نوشتن و یک تقویم و یک کتاب مقدس و یک دوربین هم در کوشه جامهدان دیده میشد.

در حقیقت تمام اینها مجموعه‌ای از همه چیز بود که قیمت زیاد داشت بطوریکه کودفری از سرت و سرور سریای خود بند نمیشد و معلو بود مسافری اینها را با خود میبرد که در هیچ جا محتاج چیز دیگر

نباشد و ارزش آن داشت که گودفری و تارتولت از خداوند سپاسگزاری نمایند که در یک چنین موقع بحرانی چنین مجموعه کاملی را در اختیار آنها گذاشته است.

گودفری با شادی تمام اینهمه اثاثیه و لوازم را روی زمین گستردۀ بود اما هر چه جستجو نمود آثاری از یک برگ‌نوشته نیافت که معلوم شود این جامهدان با لوازم کامل متعلق به کسی است.

از آن روز تاکنون باقیمانده کشتی غرق شده چیزی غیر از این بجای نگذاشته بود و چیزی یا اثری روی شن‌ها یا تخته سنگ‌ها دیده نمی‌شد و شاید این جامهدان پس از اینکه بدربیا افتاده امواج زیاد دریا آنرا بالاخره باین نقطه پرتاب کرده است و در حقیقت از نظر علمی وزن آن به نسبت جسم توانسته است آنرا روی آب بباورد.

در هر حال نتیجه‌اش هر چه بود این غنیمت بزرگ نصیب مسافرین جزیره فینا شد و تا مدت بسیار مدیدی میتوانستند از حیث لباس و بوشак و سایر لوازم زندگی امور خود را در این جزیره بگذارند.

این کاملاً بدیهی بود که گودفری به تنها نمیتوانست این‌همه کالارا تا محوطه ویلتری برساند و حمل و نقل آن لازمه‌اش این بود که چندین بار از این محل تا آنجا مسافت نمایند ولی لازم بود به سبب دیر وقت بودن هر چه زودتر این کار را انجام دهند.

گودفری چندین قلم از این وسائل را در جامهدان گذاشت، یک تنفسک و یک رولورو مقداری باروت و فشنک یک کارد شکاری و دوربین و وسائل دیگر چیزی بود که توانست به تنها آنرا حمل کند. و پس از اینکه جامهدان را در جای امنی قرار داد گودفری برای آوردن بقیه براه افتاد.

دیگر معلوم است وقتی پروفسور از ماجرا اطلاع یافت و این‌همه غنیمت را دید با چه وجود شادی از آن استقبال نمود دیگها و ظروف

چنان او را مسورو ساخته بود که در عالم تصور برای برنامه‌های اینده نقشه‌ها کشید.

هنوز ساعت دوازده ظهر بود و گودفری لازم دید برای آوردن بقیه خود را به دریم بای برساند زیرا عجله داشت که زودتر غنایم بدست آمده را در جای امنی قرار دهد.

تارتولت هیچ‌ایرادی نداشت و حاضر شد که با او همراه شود دیگر لازم نبود که کوره آتش را که در حال سوختن بود مراقبت نماید با باروت هر وقت بخواهند آتش درست میکنند ولی پروفسور میخواست که در موقع غیبت آنان کوره با شعله کمتری بسوزد.

در همان دقایق اول دیگردا پراز آب شد و مقداری گوشت خوک و ریشه‌های یامف برای فراهم شدن غذا روی کوره قرار داده شد و این گیاه مفید بجای هر نوع سبزی یا نمک غذای آنها را ماکول می‌ساخت و تارتولت که از کارهای خود راضی بود می‌گفت تا آمدن ما آب آن جوش آمده و مارا بیک شام خوب مهمان خواهد کرد.

پس از آن هر دو برای آوردن بقیه لوازم از نزدیکترین راه بطرف ریم پای روان شدند.

جامه‌دان و لوازم همانطور بر سرجای خود بود گودفری آنرا گشود و در بین پایکوبیهای سرت باز تارتولت لوازم را از جامه دان ببرون کشیدند. در این سفر اول گودفری و دوستش که بشکل قاطر سواری در آمده بودند توانستند قسمت مهمی از این لوازم را به ویل تری حمل نمایند و هر دو نیم ساعتی در کنار کوره که درحال شعله کشیدن بود استراحت نمودند پروفسور بقدری خوشحال بود که از دیدن جوشیدن دیگر نمیتوانست سرایا باشد.

فردای آنروز، بعد از طلوع آفتاب عازم انجا شدند و با سه مسافت متوالی تقریبا تمام لوازم جامه‌دان به ویل تری انتقال

داده شد و قبل از غروب آفتاب تمام اثایه با اسلحه‌ها هر کدام در جای معینی مستقر گردید و بالاخره روز اول اوت جامه دان را با محض اثایطای که باقیمانده بود کشان کشان نا محوظه‌ویلتری آوردند. تارتولت با مشاهده این وضع آینده بسیار روشی را برای خود پیش‌بینی میکرد و تعجب نمیکنید اگر بگوئیم که تارتولت با لباس‌ تمام رسمی در حالیکه قدم میزد بطرف گودفری آمد و مثل اینکه در هتل کولدروپ زندگی میکند باو گفت.

بسیار خوب گودفری آیا اکنون وقت آن نیست که کمی برای شاد باش این غنیمت هر دو تائی برقصیم.

۱۵ - زندگی جدید روپنسون های شادمان

در حالیکه بدهست آمدن این غنیمت زندگی را برای آنها بهتر و روش‌تر ساخته بود تاریخت فکر میکرد که لااقل با در دست داشتن این لباسها و اسلحه‌ها میتوانیم یک زندگی منزوی را بهتر بگذرانیم اما گودفری فکرش بجای دیگر سیر میکرد و با این فکر افتاده بود شاید بتواند با این وسائل از این جزیره خارج شوند ولی در هر حال یک هفته‌ایnde انکار تازه‌ای در مغز این دو نفر بوجود آمده بود که با آن سرگرم بودند. گودفری با توجه به موقعیت عقیده داشت که نباید فعلاً از این لباسها استفاده کرد زیرا برای او نامعلوم بود که تا چه وقت باید در این جزیره تنها زندگی کنند و بالاخره هر دو موافقت کردند که فقط در موارد اضطراری میتوانند از این لباسها استفاده کنند و تاریخت هم

با این عقیده موافق بود.

گاهی از اوقات تاریخ تاریخ خالی از ناراضایتی میگفت برای چه باید از استفاده این لباسها خود داری کنیم آیا ما هم باید مثل سیاهان بومی نیمه برهنه زندگی کنیم. گودفری گفت.

دوست عزیزم من از تو مذرت میخواهم باید قبول کنیم که در وضع حاضر ما از وحشیان بومی جلوتر نیستیم.
— هر چه میل شما است ولی بتو قول میدهم این جزیره را قبل از اینکه لباسها کنه و فرسوده شود ترک خواهیم کرد.
— تاریخ شاید حق با تو باشد ولی در هر حال صرفهجوئی از هرچیز برای ما در وضع حاضر بسیار ضروری است.
— بالاخره آیا روز یکشنبه هم نباید به عنوان شادباش کمی سروض خود را تغییر دهیم؟

گودفری که نمیخواست با دوست خود مخالفت کند گفت بسیار خوب روزهای یکشنبه یا روزهای عید ولی چون امروز دوشنبه است لاقل یک هفته وقت داریم که این برنامه را برگزار کنیم.

باید این نکته را نیز یادآور شویم از روز که باین جزیره آمده بودند گودفری سعی میکرد حساب روزها را بداند و اکنون بوسیله تقویمی که بدست آمده بود توانست بطور مسلم بداند که امروز دوشنبه است. با این ترتیب برنامهای را در نظر گرفتند که از آنرو هر کدام کاری را انجام دهند دیگر حالا ضروری نبود که شب و روز مراقب آتش باشند زیرا اگر هم آتش خاموش میشد وسیله روشن کردن آنرا دردست داشتند. و تاریخ هم قبول گرد که از وظیفه نگاهداری آتش خود داری کند و آتش را بحال خود بگذارند و مامور این کار شد که لوازم غذا را او ترتیب بدهند و مخصوصاً "برای تهیه کاما که برای غذای آنها

ضروری بود وقت خود را بیشتر میگذراند و باین جهت هر روز تارتولت برای چیدن کاما میرفت که محل آن از این منطقه کمی دور بود با کمک تبر کانپهها را بزرگتر کردند و در موقع فرست تارتولت برای تهیه ادوقه و جمع کردن صد بکنار دریا میرفت بطوريکه در فاصله چند روز از این لحظه انبار مواد غذائی آنها لبریز شده بود.

گودفری هم سرپرستی چاربیایان و مرغها را به عهده گرفته بود و با همکاری یکدیگر میز غذای آنها هر روز رنگین تر میشد و هر روز گوشهای بربان کرده یا جوشیده بر اثر مساعی آنها فراهم میشد.

در باره حیوانات شکاری نگرانی زیاد وجود نداشت زیرا در اطراف محوطه آنها یا جاهای دیگر از این قبیل مرغان شکاری تا اندازه‌های زیاد بود و گودفری بیشتر اوقات که از سایر کارها فراغت حاصل میکرد این کار را به عهده گرفته بود و در این کارها از تفنگ شکاری و گلولهای کوچک استفاده میکرد ولی قبل از اینکه این لوازم بدستشان بر سد موفق نمیشندند که مرغهای شکاری زیاد صید کنند وجود تفنگها و گلولهای سربی با او اجازه داد که مرکز بسیار مناسی برای شکار بدست بیاورد و غیر از آن با کمک ابزار دستی چاربیایها بزرگتر و میزبهتری با چوبهای جنگلی ساخته شدو معلوم بود با ظروف آلات بدست آمده در جامه‌دان تارتولت روزها میز مرتبی ترتیب میداد. خوابگاه نیز در یک چارچوب مرتب شد و بوسیله‌گیاهان زیادی که در آنجا موجود بود بسترها نرم و راحتی برای خودشان فراهم کردند و اکن برای خواب استراحت نشکنند داشتند بجای آن روپوشهای پشمی داشتند که بجای تشک از آنها استفاده شد انواع وسائل آشپزخانه دیگر مانند سابق روی زمین گسترد و پراکنده نبود بلکه برای ظروف نیز جای معینی درست شدو قاشق‌ها را نیز بدیوار اطاق خود آویخته بودند لباسها و پیراهنها نیز در محوطه اطاق محلی مخصوص در نظر گرفته شد بود اسلحه‌ها و

سایر چیزها را به میخهای چوبی که بدیوار اطاق کوبیده بودند آویخته و در دسترس آنها قرار گرفت و برای اینکه آلوده به گردوغبار نشود روپوشی از گیاهان برای آنها فراهم کردید و طولی نکشید که اطاق مسکونی آنها رنگین و مزین و از هر حیث آسایش کامل داشتند.

گودفری بفکر افتاد که بیک وسیله در ورودی مسکن خود را به بندد زیرا ممکن بود یکی از حیوانات یا لاقل چارپایانی که در اختیار داشتند هنگام شب مراحم آنها نشود. چون او وسیله‌ای نداشت که با یک اره دستی تختهای برای در ورودی منزلش تهیه کند باتیشهای که در دست داشت با تحمل رحمت زیاد یک در برای حفاظت منزلشان ساخت و این در آنقدر محکم بود که میتوانست داخل اطاق را محفوظ نگاهدارد و در همان حال دو پنجره کوچک ساخت که در مقابل هم قرار بگیرند بمطوریکه از این پنجره توانست نور محترمی بداخل غار وارد کند و مخصوصاً "برای این در دستگیرهای ساخت که بتواند با آن در اطاق را محکم بسیندد.

و پنجره‌ها هم بطوری بود که هنگام شب میتوانست آنرا مسدود کند.

گودفری از مدتی پیش باین فکر بود که یک روشنایی وارد اطاق کند.

زیرا در شبهای سردکه مجبور بودند در و پنجره‌ها را به بندد مشعلی لازم بود که برای روشنایی داخل اطاق داشته باشد ولی نمیدانست بچه ترتیب باید چواغی برای اطاق بسازد. این کار بسیار مشکلی بود و بارها از خود میپرسید آیا خواهد توانست چنین کاری انجام شود؟ چگونه؟ و تازه اگر آنرا ساخت چیزی مانند شمع لازم بود تا باو روشنایی بدهد ابتدا بفکر افتاد که با چوبی روان شمعی را مشتعل سازد، درباره این موضوع خیلی فکر کرد. در آینده خواهیم دانست این

روشنائی را چگونه باید بدست بیاورد.

موضوع دیگر فکر او را بخود مشغول ساخت. و این فکر عبارت از این بود که بتواند یک بخاری برای اطاق خود بسازد. تا وقتی که هوا خوب بود کوره‌آتش را میتوانست در داخل اطاق روش کند اما وقتی زمستان برسد و هوا نامساعد شود و یا اینکه باران ببارد مجبور است در داخل اطاق کارهایش را صورت بدهد بنابراین لازم بود که برای فصل زمستان آتشی در داخل اطاق داشته باشد. اینهم مسئله بزرگی بود که شاید در آینده موفق شده این مشکل را برطرف سازد.

چندی بعد یک کار جدی بوسیله کودوری انجام شد که دارای اهمیت زیاد بود برای اینکه بتواند دو رودخانه را بهم متصل کند یعنی هردو طرف بتوانند جریان رودخانه را در محوطه سکوای ویلتری پیوند دهند و برای این کار پلی بر رودخانه ساختند و با این رویه آمد و رفت آنها روی آب آسان تر شد و بجای اینکه تمام طول رودخانه را بسته شمال بپیمایند تا از راه نزدیک تر روی پل عبور نموده به مقصد برسند.

در ضرب المثلها نوشتمند که پاریس را در یک روز نساخته‌اند، و روی همین فلسفه بود که کودوری در جستجوی‌های چیزهای تازه بود که زندگی برای آنها در این جزیره آسان سازند زیرا هیچکدام هنوز نمی‌دانستند آیا باید برای همیشه در این جزیره بمانند یا روزی از طرف دریا کمک شده و این جزیره را ترک کند چون آینده برای آنها نامعلوم بود گودوری همیشه در جستجوی چیز تازه‌ای بود و از هیچ کاری برای دست آوردهای جدید مضایقه نمیکرد ولی در تمام این احوال پرسفسور که مردی ضعیف‌النفس بود امید آنرا نداشت که روزی با پیروزی روپرتو شوند.

گودفری باین حقیقت تلح نزدیک شده و دانسته بود که هیچیک از کشتیهای مسافربری یا قایق‌های ماهیگیری در این منطقه رفت و آمد ندارد.

و این حقیقتی بود که تردیدی در آن وجود نداشت و در اثر آمد و رفت‌های مداوم چنین بنظرش رسید که این جزیره دارای اهمیت‌تیزیست که حتی قایق‌های ماهیگیری از این منطقه رفت و آمد نمایند. تمام دریاها دارای سواحل و بنادری بود که رفت و آمد را آسان میکرد اما جزیره فینا قادر این چیزها بود بنابراین میباشد برای همیشه در آنجا زندانی باشند.

اما با این حال غیر ممکن هم نبود که یک روز یک کشتی تجاری از این منطقه عبور کند پس باید وسائل را بدست آورد که اگر روزی یک کشتی از این قسمت در حرکت بود با پرچم یا وسیله دیگر آنها را به کمک خود برسانند.

هیچ چیز مثل یک پرچم برای این کار مفید نبود، اما چگونه میتوانست چنین پرچمی را بدست بیاورد و اگر پرچمی را با پایه‌بلند در یکی از سواحل بر پا میداشت ممکن بود کشتیها مسافربری بسوی آنها بسیارند و از طرف دیگر چون احتمال داشت کشتیها پرچم سفید را از فاصله دور نه بینند.

پس باید این پرچم را رنگ امیزی کرد که توجه آنانرا جلب کند بعد از چند روز فکر و نقشه‌کشی گیاهی را در یکی از جنگلها بدست آورد که با برگ‌های آن میتوانست رنگ قرمزی را بدست بیاورد، با سعی و گوشی زیادتر این کار موفق شد و توانست پرچم خود را رنگین سازد وقتی چنین پرچم قرمز رنگی در ساحل دریا نصب گردید در صورتی که کشتیهای مسافربری از این حدود بگذرند به کمک آنها بشتابند. این اعمال و فعالیتهای خستگی ناپذیر تا ۱۵ ماه اوتاو را مشغول

داشت. چند هفته بود که بعد از آن توفان شدید وضع آب و هوای جزیره رضایت بخش بود. دیگر خبری از باران یا توفانهای سخت نبود و گودفری هم از این هوای مساعد بسیار راضی بود و در همین فواصل بود که گودفری با جدبیت زیاد بدست آوردهای جدید موفق شد بعد از فراغت از این کارها برنامه منظمی جهت شکار تنظیم نمود اگر موفق میشد با این تفنگهای شکاری شکارهای ارزندهای بسته بیاورد انبار اذوقه او هر جهت نامین میشد.

خوشبختانه در این حول و خوش حیوانات شکاری از هر نوع فراوان بود ، در روزهای اول بدنبال شکارهای پردار بود مثلا انواع ککنهای چنگلی همیشه در این مناطق دیده میشد و در این زمینه در فاصله چند هفته موفقیت‌های زیاد بدست آورد از آن جمله چندین غزال زیبا با سایر شکارها را در انبار خود ذخیره کند و اگر تارتولت در این شکارها با او همراهی نمیکرد در عوض افروختن آتش و کباب گردن صدها مشاغل مهم روزانه او بشمار می‌آمد.

با اینحال گودفری در روزهایی که بشکار میرفت در ضمن این شکارها در جستجو بود شاید بتواند نواحی و مراکز تازهای را کشف کند. در موارد فراغت بدون ترس و واهمه به چنگلهای ابیوه فرو میرفت و چون اطمینان داشت که در این مناطق به شکارهای خوب نائل میشود از این کار کوتاهی نمیکرد.

دریکی از روزها با راهنمائی رودخانه رسی‌خود را به سرچشمه میرساند در این محل چون فضاق وسیعی در چشم انداز او واقع میشد بهتر از جاهای دیگر صیدهای ارزنده ای بدست می‌آورد. بعد از آن به بالای تپه‌ها و برآمدگیها بالا میرفت سپس از سرنشیبهای شیبدار خود را به نواحی قلمهای شرقی که تا آنروز ندیده بود میرساند.

گودفری پس از این جستجوها و بالاپائین آمدن‌ها باین نتیجه رسید که جزیره فیبا قادر حیوانات درنده است نه ماری و نه مارمولکی به منظرش نمیرسید و بخود می‌گفت.

من که تا امروز یکی از آنها را ندیده‌ام و دقیقاً "اگر چنین جانورانی در این جزیره وجود داشت لاقل از شنیدن گلولمهای شکاری باينطرف می‌آمدند.

این خود یک خوشبختی بزرگی بود که در این جزیره خلوت‌حیوانات وجود ندارد.

با وصف این حال نگرانی سختی قلب او را می‌خراشد و بخود می‌گفت اگر برفرض در یکی از شباهای تاریک حیوانات درنده مسکن‌ویلتری را مورد حمله قرار دهند چگونه می‌توانیم در مقابل آنها پایداری و مقاومت کنیم.

بعد از این تفکرات نتیجه تازه‌ای بدست می‌آورد و به خود می‌گفت. باید نتیجه گرفت که در این جزیره کسی زندگی نمی‌کند و باصطلاح یک جزیره غیر مسکون است اگر اینطور نبود بدون تردید بر اثر تیر-اندازی‌های پی در پی بومیان جزیره یا کسانیکه از غرق شدن کشته‌ها نجات یافت‌اند بسوی ما سراز یار می‌شدند.

هر یک از یکشنبه‌ها بطوریکه مقرر شده بود تارتولت بهترین لباسها را می‌پوشید و در این روزها کاری نداشت جز اینکه دست به جیب کرده و در سایه درختان بگردش می‌پرداخت و در راه رفتن گاهی پایش را می‌لغزاند و تصور می‌کرد که در یک مجلس رقص‌پایکوبی می‌کند ولی این قسمت را میدانست که شاگردش در این روزها مایل نیست وقت خود را بگردش بگذراند.

گودفری که از اصرار او در خشم بود گاهی در جواب اومی‌گفت در یک چنین موقعیت بحرانی فایده این گردش‌ها چیست؟ آیا می‌خواهیم

خودمان را مسخره کنیم.

هیچ فکر نکرده ای که ما در چه موقعیت هستیم آیا فکرمندی کنی
که باید مثل میمونها تا عمر داریم در این جزیره سرگردان باشیم.
تارتولت بجای اینکه هشیار شود بطور جدی میگفت.

برای چه تفریح نکنیم؟ یک روبنسون سرگردان هم بقول تواحتیاج
به تفریح دارد.

گودفری در برابر این سوالات جوابی نداشت، معهداً حتی برای
یکبار هم حاضر نشد برای تفریح و بقول او برای وقت گذارانی از منزل
خارج شود و تارتولت با حالتی نیمه عصبانی او روبرویگرداند.
روز سیزدهم سپتامبر حادثه عجیبی اتفاق افتاد که میتوان آن
روزرا بحرانی‌ترین روزها دانست.

اگر چه بعد از آن روز دیگر دودی در آسمان ندید اما در یکی
از روزها که در حال گردش و جستجو بود ناگهان با بالا رفتن دودهای
دیگر به طرف بالا حالش دگرگون شد و این بار اطمینان یافت که دیگر
این بار انتباہ نکرده است.

نگرانیهای او در این نقطه از بین میرفت و باقی میماند حلقه‌های
دودی که چند بار بنظرش رسیده بود اما بر اثر کاوش‌ها و جستجوهای
متواتر موفق نشده بود و گوچکترین آتشی در یک نقطه بجا نمانده بود
و درباره تصور این موضوع که ممکن است این دودها یا بخارات از منابع
آب گرم خارج شده است. در حالیکه تجربیات این چند ماهه باو
اطمینان داده بود که جزیره فینا دارای گوه‌اشفشاری نیست و بنظر
نمیرسد که در این جزیره کوه آتشفشار وجود داشته باشد و نیتجمای که
از تمام تصورات خود میگرفتاین بود که در مشاهدات خود دچار انتباہ
شده و دیدن این آتش دودها غیر از تخیلات واهی چیزی نبوده و
چنین مواردی در این جزیره وجود ندارد.

از آن گذشته اگر این دودها یا بخارات وجود خارجی داشت برای
بار دوم یا سوم تکرار نشده است.

برای اینکه اطمینان پیدا کند چندین بار از تپه‌های مرتفع بالا
رفت و خود را به بالای شاخمهای درختان ویلتری رساند و انچه دقت
کرد اثربار از دود یا بخارات مشکوک بنظرش نرسید. بهمین جهت بود
که بعد از چندی تمام این حوادث را فراموش کرد.

چند هفته دیگر وقت خود را با این جستجوها و شکارها گذراند
و چون با حادثه تازه‌ای روپرتو نشد زندگی طبیعی خود را پیش‌گرفت،
گاهی که در برابر پرشتهای سیل‌آسای پروفسور قرار میگرفت برای
آرام کردن او میگفت.

فاایده این تفکرات چیست، تمام کاشفین دنیا و روینسون‌ها با
این حوادث روپرتو شده‌اند.

پروفسور احمدقانه جواب میداد.

ما چه میدانیم که روینسونها با چه حوادثی روپرتو شده‌اند من
در باره خودم فکر میکنم که چه باید کرد.

گودفری که خودش گرفتار تحلیلات زیاد بود با این پرشتهای جوانی
نمی‌داد و پروفسور هم در حالت نامیدی با فکار خود فرو میرفت.

روز سیزدهم سپتامبر برای آنها حادثه جدیدی واقع شد که زندگی
آرام و بی‌درد سر این دو غریق نجات یافته را دچار نامنی ساخت،
اگر چه گودفری دوبار مواجه با دودها و بخارات مشکوک واقع
گردید و نتوانست منبع آنرا بدست بیاورد در این روز مقارن ساعت
سه بعداز ظهر نظرش به نقطه دور دستی افتاد که حلقه‌های دود همچنان
فضای دریا را سیاه گرداده است.

این بار دیگر مطمئن شد که اشتباه نکرده است.

در آن روز برعکس اتفاق بانتهای جاده‌ای که پرچم خود را بزمیں

نصب کرده بود پیش رفت.

ناگهان در مسافت دور چشم به حلقه‌های دود افتاد که ظاهراً "از دودکش‌های کشتیهای مسافری بخارج پرتاب می‌شود. بدون معطلي دوربین را بچشم گذاشت و نقطه مقابل را زیر نظر گرفت. در پائین افق حلقه دودی را دید که وزش بادهای غربی آنرا بسوی محوطه جزیره میکشاند.

قلب گودفری از این تعاشا بضریان افتاد و از خود پرسید آیا این کشتی مسافربری از مقابل این جزیره خواهد گذشت و اگر از اینجا بگذرد آنقدر نزدیک خواهد بود که علامات پرجم را بهبیند یا صدای فریاد اورا بشنود و اگر برخلاف این فرضیه این کشتی بسوی شمال‌غربی یا جنوب غربی متوجه شود بطور یقین حلقه دود ها نیز نیز ناپدید خواهد شد.

گودفری مدت دو ساعت با حالت ناامیدی سخت‌ترین هیجانات روحی و جسمی را تحمل کرد.

در حقیقت این بخارات لحظه به لحظه بیشتر می‌شد و هنگامی که فرمانده کشتی به موتور بخار خود فشار می‌اورد حلقه‌های دود رو به افزایش می‌گذاشت و وقتی کوره کشتی آرام‌تر می‌شد دودها هم به همان نسبت کم‌رنگ تر شده و از بین میرفت.

آنچه را که او میدید این دودها متعلق بیک کشتی بسیار بزرگی بود که مسیر شمال شرقی را پیش گرفته بود.

گودفری بدرستی هیکل کشتی را میدید و با این خط سیر که پیش می‌آمد، تردیدی نبود که کشتی بساحل جزیره فینا نزدیک می‌شد، گودفری که دقایق پر از اضطراب را می‌گذراند ناگهان باین فکر افتاد که با شتاب تمام بطرف ناحیه ویلتری رفته تارتولت را خبر کند، اما بزودی از این خیال منصرف شد زیرا امکان داشت تا او برای

تارتولت برود کشتی از این منطقه دور شود و از آن گذشته اگر این کشتی بطرف جزیره فینا می‌آمد یکنفر که باو علامت بدهد بهتر از دو نفر است.

در اثر این تردید همانجا ماند و در حالیکه دور بین را بمچشم گذاشته بود نمیخواست حتی یک لحظه کوتاه نظرش را از کشتی بسوی دیگر برگرداند.

با اینکه این کشتی علامتی نمیداد معهدها مثل این بود که بتدربیج بجزیره نزدیک میشود.

مقارن ساعت پنج افق مقابله کاملاً روش بود بطوریکه هیکل کشتی و دکلهای آن نمایان گردید و آنقدر نزدیک شده بود که گودفری از آن فاصله نوع و سیستم کشتی را شناخت و فریاد کنان میگفت این یک کشتی امریکائی است.

و ناگهان این فکر از خاطرش گذشت و با خود گفت.

اگرمن در این فاصله پرچم او را می‌بینم از کجا معلوم است که کاپیتان کشتی یا مسافرین پرچم مرا به بینند.

این امر طبیعی است کیکه در جزیره‌ای تنها سرگردان مانده‌از کوچکترین واقعه برای نجات و رهائی خود دست و پا میکند.

گودفری در آنحال چنان هیجان زده و ناراحت شده بود که بهیج چیز فکر نمیکرد جز اینکه راهی برای نجات خود دست و پا کند و یقین میدانست اگر فرمانده کشتی را متوجه نسازد و کشتی از این مسیر منحرف شود دیگر هیچ شانسی برای رهائی خود نخواهد داشت.

در آنحال وزش باد پرچم گودفری را حرکت میداد و گودفری بخود اطمینان میداد اکنون که او بسمت این جزیره نزدیک میشود اگر چندبار پرچم را حرکت بدهم او علامات مرا خواهد دید. بلی همینطور است باید لحظه‌ای توقف نمایم.

فکر گودفری درست بود در حالیکه باد بشدت میوزیداوهم پرچم خود را جلو آورد ابتدا پرچم را بالا برد و این علامت آن بود که باو سلام میدهد. بعد آنرا پائین آورد و بدوسرش چرخاند و این بدان معنی بود که کسی در این جزیره است و از آنها کمک می طلبد. معهدا کشتی در حال پیش آمدن بود و تقریباً بفاصله سه مایلی جزیره رسیده بود. اما متناسفانه هر چه پرچم را حرکت داد کوچکترین علامتی از طرف کشتی باو پاسخ داده نشد. گودفری از شدت ناراحتی احساس نمود که قلبش بفشار آمده با خود گفت بدون تردید او علامت مرا ندیده و اگر دیده بود با حرکت پرچم جواب مرا میداد.

ساعت به شش بعد از ظهر رسیده بود و هوا هم بتدریج تاریک میشد، در این وقت کشتی بفاصله دو مایلی رسیده بود و نیز بسرعت خود افزود.

آفتاب به پشت افق میرفت و اکنون که هوا تاریک شده بود دیگر امید آن نمیرفت که بتواند کودفری را در این تاریکی به بیند، معهدا در کمال نامیدی پرچم را پشت سرهم نکان داد بدون اینکه پاسخی بشنود.

آری همینطور بود کشتی او را ندیده و دیگر امیدی نمیتوان داشت. گودفری از فرط ناچاری چندین تیره‌های خالی کرد اما ممکن بود در این فاصله دور شدت جریان باد مانع از این شود که صدائی بشنود. در این حال بتدریج هوا تاریک شد و شب آغاز گردید چیزی از دور تشخیص داده نمیشد. بطوریکه دکل بزرگ کشتی هم کمک ناپدید گردید.

گودفری چنان در بند اضطراب بود که نمیدانست چه کند و در همان حال بفکر افتاد که با روش کردن آتش آنها را خبر کند.

با سرعت تمام یک بغل از برگهای خشک را بساحل آورد و آنرا روشن کرد روشنایی او بقدرتی بود که نیمی از سطح دریا روشن و نورانی شده بود.

شعله ها با سمان رفت بدون اینکه کشتی پاسخی با آن بدهد. گودفری که سخت ناراحت و اندوهناک شده بود که با حالی منقلب بطرف منزل خود برکشت در انحال چنان ناراحت شد که قطرات اشک از چشمаш سرازیر گردید و دانست که همه چیز او را ترک کرده و نباید از هیچ طرف امیدی داشت باشد.

۱۶ - حادثه دیگر

این ضربه ناگهانی در حقیقت گودفری را از پا انداخت بعد از مدت‌ها سرگردانی در برابر یک شانس ناگهانی واقع شد. ولی متناسفانه این شانس بزودی از دستش رفت و دیگر امیدی نداشت که باز دیگر تجدید شود. بی تفاوتی ساکنان کشتی که با آن نزدیکی رسیده و نمیخواست به جزیره نزدیک شودنشان میداد که سایر کشتیها نیز از نزدیک شدن با این جزیره دور افتاده خود داری خواهند کرد حق هم با آنها بود برای چه به جزیره‌ای نزدیک شوند که کاملاً میدانند این سرزمین غیر مسکون است و ساحلی بین‌المللی برای توقف در آن ندارند. آیا آنها هم میدانند که این جزیره خالی است؟ شاید بدانند مگر من میدانستم که قدم بیک جزیره غیر مسکون گذاشتم؟ نه دیگر نباید

امیدی داشت.

گودفری شی پر اضطراب را گذراند و در هر لحظه با جهش‌های اضطراب انگیز و هول‌آسا از جا بر میخاست و مثل این بود که غوش نوب سنگینی او را بیدار کرده است و در همان حال نیمه‌خواب و بیداری از خود می‌پرسید اگر این کشته شعلمه‌ای فروزانی را که من افروخته بودم ندید بدون تر دید صدای گلوله‌ها را نشنیده است.

خیر اینها خیالات من است چگونه ممکن است یک کشته که به فاصله دو مایلی جزیره رسیده بدون توجه بانسانی که او را بکمکی طلبید راه خود را پیش گرفت و از اینجا دور شود شاید میدانست که این جزیره غیر مسکون است و جرات نمیکرد با آن نزدیک شود.

گودفری در حالیکه با خود حرف میزد سخنان خود را میشنید و با آن گوش میداد. نه نمیتوان تمام این صحنه‌ها را خیالی دانست و هنگامیکه آفتاب طلوع کرد باز افکارش با هیجان زیاد دنباله این موضوع را گرفت و بخود گفت شاید من اشتباه میکنم و ظهور این کشته هم غیر از تخیل چیز دیگر نبوده خوابی بود که در ساعت چهار بعداز ظهر دید و اکنون بیدار شده است.

وقتی از خواب بیدار شد نخواست درباره این ماجرا چیزی به تارتولت بگوید. چه فایده داشت این ماجراهای خیالی را باو بگوید وانگهی این موجود ضعیف النفس آدمی بود که آینده یک ساعت خود را قادر نبود پیش بینی کند و حتی درباره این موضوع هم فکر نمیکرد که روزی باید بالاجبار این جزیره را ترک کند.

نمیدانم در کجا و در چه کتابی خوانده بودم که نویسنده بر این عقیده بود که انسانهای ضعیف النفس افراد خوشبختی هستند، زیرا حقیقت زندگی را نمیدانند و برای آنهم رنج نمیکشند. او حتی تا این درجه بیخیال بود که احتمال نمیداد ممکن است در آینده در

این جزیره مواجه با خطرهای بزرگتری شود، او در خیال خود اینطور وانمود میکرد که در یکی از آپارتمانها مجلل سانفرانسیسکو قدم میزند برای اینکه بمقصود خود رسیده و هر روز با این آتش میتواند شکاری را کباب کرده و به تنور شکم بریزد.

از همه گذشته او مثل گودفری نامزدی نداشت که در انتظارش باشد و شخصی مانند عموم ویل نداشت که منتظر بازگشت او است و در این دنیای خلوت فقط گودفری را میشناخت که رفیق راه و همدم شبانه روز او است.

بسیار خوب اگر او احتمالات یا خطرها را احساس نمیکرد برای این بود که یقین دارد در این جزیره موجودی نیست که روزی باعث رحمت او بشود و هیچ بفکرش نمیرسید اگر روزی بر حسب اتفاق با یک گله حیوان وحشی روبرو شود چگونه باید از خود دفاع کند.

در همانروز مقارن ساعت چهار بعد از ظهر طبق معمول باحال پرچم رفته بود که مقداری صدف یا حیوانات دریائی را برای شام شب جمع آوری کند اما در آنحال که این فکر را میکرد چشمش به تارتولت افتاد که با حالی وحشت زده بسوی او میدود از شدت وحشت چند تار موی سرش سینخ شده بود.

گودفری با حال مضطرب بسوی او رفت و پرسید.

ترا چه میشود؟ چه واقع شده؟

تارتولت با حالی اشته مثل اینکه از چنگال مرگ برگشته با انگشت های خود جبیه مقابل را نشان داد و گفت آنجا...
و دیگر نتوانست چیزی بگوید.

— آنجا چه خبر است.

— یک قایق موتوری.

— یک قایق موتوری؟

— آری بومیان وحشی را دیدم. یک قایق سلواز سیاهان وحشی بود. شاید آنها آدمخوار بودند.
 گودفری با نگرانی به نقطه مقابل خیره شده بود و باور نمیکرد که قایق سیاه پوستان باین جزیره آمده باشند. چگونه این آدم تو سو دانسته است که آنها آدمخوار و عده‌ثان زیاد است.
 گودفری بانطرف رفت و یک قایق کوچک را دید که بخار فرو رفته بود.

— در حالیکه با سرعت زیاد بطرف ساحل پرجم میرفت پرسید تو از کجا میدانی که اینها آدمخوار هستند.
 — از کجا میدانم؟ برای اینکه در جزایر خلوت که روبنسون‌ها سفر کرده بودند میگفتند که در این جزایر پر از سیاه پوستان آدمخوار است.

— آیا ممکن نیست که این قایق موتروی متعلق بیک کشتی باشد
 — یک کشتی؟
 — بلی متعلق بیک کشتی است که دیروز سه بعد از ظهر از ساحل دیده شد، اما نخواست که وارد این جزیره شود.
 تارتولت در حالیکه دستها را با سمان برآفراشته بود با حالی اندوهگین گفت.

شما آنرا دیدید؟ پس برای چه من نگفتید.
 — فایده اش چه بود که بشما چیزی بگویم. برای اینکه احساس نمودم این کشتی باشتاب ناپدید کردید شاید این قایق که تو میگوئی مال آنها باشد، در هر حال برویم به بینیم اینها کیستند؟
 گودفری به ویلتری برکشت و دوربینی را با خود همراه آورد و آنرا بین شاخهای درختان قرار داد و بانطرف خیره شد.
 از آنجا قایقی را دید که ممکن بود پرجم آنها را دیده و جلو

آمده‌اند تارتولت فریاد میکشید جلو نروید. ممکن است آنها وحشی باشند.

— آری ممکن است وحشی باشند اما این موضوع مهم نیست.
تارتولت احساس نمود که زانوانش خم شده و ترس و وحشتی سراسر اندام او را فرا گرفت.

چیزی را که گودفری از دور میدید در حقیقت یکی از قایق‌های بومیان وحشی بود و مثل این بود که به جزیره نزدیک میشند و این قایق شباخت به کرجیهای دهقانان پولیزی بود که بادیان خود را بالا کشیده و بومیان سیاه پوست در زیر چادر آن نشسته بودند.

گودفری از آن فاصله دور اینطور تشخیص داد که سیاهان نیز باید از اهالی پولیزی بودند که بیشتر اوقات به جزایر همسایه سرمیزند و بارها در روزنامها خوانده بود که مقامات امریکائی دسته دسته از آنها را گرفتار کرده و باردوهای کار میفرستادند و ورود آنها باین جزیره نشان میداد که جزیره فینا نباید از جزایر پولیزی خیلی دور باشد. سیاهانی که در قایق جا گرفته بودند تقریباً نیمه برهنه و شاید عده آنها به دوازده نفر میرسید.

گودفری میدانست اگر آنها او را دیده باشند خطر بسیار بزرگی است و از طرف دیگر تعجب در این بود وقتی یک کشتی با آن بزرگی ساکنین جزیره را ندیده و با حرکت پرجم و افروختن آتش نخواستند باین جزیره نزدیک شوند این سیاه پوستان برآهنمانی پرچم ساحل دریا دانسته‌اند که در این جزیره باید کسانی باشند و برای جستجو و تحقیق میخواهند وارد جزیره شوند.

گودفری لحظه‌ای فکر کرد و اگر میخواست آنها را هدف گلوله قرار دهد دیگر دیر شده بود.

موقعیت بسیار خطرناکی بود اگر آنها وارد این جزیره شوند به

قصد دستبرد یا آدم کشی آمده‌انداز آن گذشته این سیاه‌پوستان از هر جا آمده‌اند میدانند که این جزیره حالی وغیر مسکون است و اکنون با دیدن این پرچم برای تحقیق آمده‌اند حال اگر این وحشیان وارد جزیره شوند چگونه باید با آنها رفتار کرد.

این نوع سیاه پوستان ولگرد تمام جزایر اطراف اقیانوس را می‌شناسند و شاید از غرق شدن کشتی دریم نیز با خبر باشند و فکر میکنند که کسانی با زاد و توشه در اینجا جمع شده‌اند در هر صورت که باشد وجود این سیاهان وحشی برای موقعیت این دو نفر سخت خطرناک بود.

گودفری با مشاهده این وضع با اینکه جوانی با اراده و محکم بود نمیدانست چه تصمیم بگیرد.

نگاهی وحشتناک و پرسنگرانه با اطراف و تمام سواحلی که ممکن بود قائق از آنجا وارد جزیره شود زیر نظر گرفت سرتاسر رودخانه ریو کاملاً خلوت بود.

در این موارد پر از وحشت آدمی خود را تسلیم تخلیلات آزار کننده میکند. در تاریخ اکتشافات جغرافیائی داستانهای زیاد نوشته‌اند بسیاری از سیاهان وحشی مکشفین و مردانی چون ولینگتون را بقتل رسانده بودند با توجه باین موضوع و با توجه به خلوت بودن اگراین بومیان تعدادشان زیاد باشد یا بقصد کشتار و غنیمت آمده اگر بفکرشان بررس که از کنار رودخانه ریو ببایند با آسانی خواهند توانست از این جنگل عبور کرده و خود را بما برسانند و اگر ببایند معلوم نیست چگونه میتوانیم در مقابل آنها مقاومت کنیم.

قبل از هر چیز گودفری با سرعت تمام به منزل خود برگشت و پیش از هر کار باید وسائلی برای دفاع خود فراهم کنند. اینها مطالعی بود که گودفری فکر میکرد اما تاریخت مطالعی میگفت و از شاخهای بشاخه

دیگر میپرید.

میگفت چه شانس بدی داریم این سرنوشت است که ما را باین جزیره کشانده است نمیشود فکر کرد که کسانی برای تحقیق باین جزیره آمده‌اند؟ اینها دستمای از وحشیان و آدمخواران هستند که چه امروز و چه بعدها باین جزیره حمله خواهند کرد گودفری شما کتابهای آقای فوویس را خوانده‌اید اکنون بگوئید چگونه میتوانید مانند یک روبنسون در مقابل آنها پایداری کنید.

تارتولت این حرفها زیادی است ما چه مثل روبنسون‌ها و چه از قماش دیگر باشیم باید از جان خود دفاع کنیم.

اکنون باید بگوئیم که آنها برای دفاع از خود چه نقشه‌ها کشیدند اولین اقدامشان این بود که کوره آتش را خاموش کنند و طنابها را هم بردارند که با این نشانیها بطا حمله نکنند و حتی روی آن مقداری خاکستر ریختند که نشانه‌ای باقی نماند مرغ و خروسها هم امشب مثل شبهای دیگر در مرغدانی خودشان بودند و بعد از این لازم بود درب ورودی منزلشان را مستحکم سازند حیوانات چارپا را هم به چمن دورتری برداشتند زیرا فعلاً وسیله‌ای نبود که حیوانات را طویله‌ای محبوس کنند. هر چه اسلحه‌ای را که داشتند به اطاق آورده و در محلی پنهان نمودند و هر چیزی که ممکن بود سوژن آنها را جلب کند از دسترس برداشته شد و پس از اینکه وارد پناهگاه خود شدند درورودی را محکم بستند. این دراز تخته‌ها و پوست درختان سکوا بود از طرف دیگر ممکن بود آنها متوجه این در شوند و پنجره‌ها را هم نیز بستند بطوریکه روشنائی وارد پناهگاه نمیشد و داخل پناهگاه نیز کاملاً "تاریک و ساكت بود.

اما این شب پر از اضطراب برای آنها چه طولانی بود. گودفری و تارتولت به مجرد شنیدن کمترین صدا خود را آماده میکردند خش

خش درختها و یا کمترین وزش بادبانها را میلرزاند و بنظرشان میرسید که آنها روی شاخهای درخت راه میروند به شنیدن این صداها گودفری سراپا شده بدم پنجه میامد و با دقت تمام گوش فرا میداد،
اما خوشبختانه هیچ خبری نبود.

معهذا گودفری صدای پاهای را روی زمین شنید، این بار دیگر گوشهاش اشتباه نمیکرد، باز هم با دقت بیشتر نگاه کرد فقط در تاریکی چیزی مثل بزی را دید که ظاهرا "میخواست بین شاخمهای پناهگاهی پیدا کند و از اینها گذشته اگر راین بومیان پناهگاه آنها را پیدا میکرددند گودفری تصمیم خود را کرفته بود اگر اینطور میشد از پناهگاه بیرون آمده و در یک بلندی برای دفاع موضع میگرفت، با اینهمه تفک و رولور که در اختیار داشت و با مهمات فراوان شاید میتوانست در برابرده دوازده بومی مقاومت نماید، و اگر اینها برحسب اتفاق مسلح به تیرکمان بودند از پائین ممکن بود حمله کنند و حمله آنها قوی تر آن بود که تفگهای آنها کاری صورت بدھد و اگر برخلاف این خواستند وارد پناهگاه شده و غنیمتی بدست آرتد مقابه با آنها مشکل بود و در انجا فقط یک شанс برای آنها میماند، آنها مجبور بودند از سوراخی حمله کنند در اینصورت روبنیون‌های ما برای دفاع مهیاتر میشدند.

از آن گذشته گودفری درباره این احتمالات به تارتولت چیزی نمیگفت زیرا مرد بیچاره در این حالات بحرانی بسیار مضطرب و دست و پای خود را گم کرده بود.

او به چیزهای دیگر فکر میکرد و همین تصور که ناچار است مثل عقابها و حیوانات بالای شاخه درختان شب را بگذراند برای او سرایم آور و دیوانه کننده بود و او را لحظه‌ای آرام نمی‌گذاشت گودفری هم سکوت کرده و او را در صحنه افکارش رها کرده بود.

گاهی با خود میگفت.

از تمام این جستجوها تنها نتیجه‌ای که میتوان گرفت این است که بر من مسلم شده که این جزیره غیر مسکون است و حتی اگر عده‌ای از بومیان در این جزیره سکنی داشتند بر اثر تیراندازی شکاری برای اینکه بدانند چه خبر شده است با شتاب تمام خود را باین منطقه میرسانند. بنابراین هیچ موجود انسانی در این جزیره سکنی ندارد اما تصاعد دودهای را که تاکنون دیده اکنون این مسئله برای او لاینجل شده بود.

قضیه بر سر این بود که اگر بر حسب اتفاق این دودها متعلق به کسی است برای چه جستجوهای او در این مورد بی‌نتیجه ماند و تنها فکری که بخاطر میرسید این بود که ممکن است این بخارات باستی از منبع بعضی معدن و مخازن آب گرم باشد. اما این فرضیه هم زیاد درست نبود زیرا در اینمدت با اینهمه جستجو‌ها کوچکترین اثری از وجود کوههای آتش‌فشانی به چشم نخورده و در پایان تفکرات خود باین نتیجه رسید که اگر دوباره چنین دودهای را که دیده حقیقت نداشته و این مشاهدات غیراز تحیلات واهی چیز دیگر نمیتواند باشد. از آن گذشته آنروز که این دودها توجه او را جلب کرد دیگر دنباله‌ای نداشت و چند بار هم که خود را به بالای درختان میرساند هر چه بیشتر دقیق می‌شود کوچکترین اثری از این دودها که نشان دهنده این موضوع باشد که کسی در یکی از گوشهای جنگل زندگی می‌کند بدست نیامد و با نیروی اراده سعی می‌کرد این تخیلات را فراموش کند و چندی که گذشت رفته رفته آنچه را دیده بود فراموش کرد. روزها بی در بی می‌گذشت و آنها از آرامش نسی برو خود را بودند و نه اینکه راضی بودند در این جزیره خلوت تا آخر عمر بمانند اما انسان موجودی است که همیشه با آرزوها و امیدها زندگی می‌کند،

البته در حال حاضر زندگی نوید بختی نبود و آینده درخشنایی پیش‌بنی نمیکرد ولی در عین حال باز هم امیدوار بود که روزی این درهای بسته باز شده و دریچهای بسوی دنیای آزاد باز شد.

در این مدت هر چه میدیدند طبیعی بود و روزها خود را باشکار و سایر کارها سرگرم میکردند و اگر حقیقت را بگوئیم شرائط زندگی آنها اگر چه خوب نبود روز بروز رو به بهبودی میرفت.

شب برای آنها با دلهره‌ها و وحشت‌های مداوم گذشت و هیچ حمله‌ای از طرف آنها مشاهده نشد و بومیان تا آن ساعت بطرف درختهای سوکوا جلو نیامده بودند شاید این کار را به فردا موکول نموده بواند تا همه جا را جستجو نمایند.

گودفری میگفت من میدانم آنها چه میخواهند بکنند زیرا بطور یقین از مشاهده پرچم دانسته‌اند که این جزیره مسکون باید باشد ولی تعداد آنها بیش از دوازده نفر نیست و بایستی از این جهت احتیاط کنند آنها از کجا میدانند که غیر از دو نفر کسی اینجا نیست؟ نه اینطور نیست بی‌جهت خود را دچار خطر نمیکنند و کارهای اساسی را به فراد موگول کرده‌اند مگر اینکه ...

— مگر اینکه دو مرتبه سوار قایق شده برگردند.

— برای چه برگردند؟ آنها اینجا آمدند که فقط یک شب بمانند پروفسور که از شدت ترس پرت و پلا میگفت اظهار داشت من چه میدانم ولی همینقدر میدانم که اینها برای خوردن آدمیزاد باین جزیره آمدند.

— هر چه میخواهد بشود فردا صبح اگر این بومیها باین طرف بیامدند، مابهسرا غ آنها خواهیم رفت.

— ما برویم؟

بلی ولی از احتیاط خارج است که ما از یکدیگر جدا شویم از کجا

علوم است که محتاج بشیم دو سه روزی در یکی از گوشاهای جنگل خود را پنهان سازیم تا روز آخر باید با هم بشیم .
پروفسور با صدای لرزانی گفت:

ساخت بشید مثل این است که من صدای شنیدم .

گودفری دو مرتبه بالای پنجره رفت و خیلی زود برگشت و گفت :
نه نترسید هیچ حرکت مشکوکی مشاهده نمیشود . این صدای حیوانات خودمان است که برای اسراحت بزرگ درختها آمددهاند .

تارتولت گفت شاید آنها را باین طرف فراری دادهاند .

- خیر حیوانات خیلی آرام بیظر میرستند من گمان میکنم که خودشان آمددهاند زیر درختها استراحت نمایند .

پروفسور با حانقی جواب داد که گودفری بی اختیار خندهاش گرفت
او میگفت :

بلی این حوادث از آنهایی است که اگر ما در سانفرانسیسکو بودیم بر سرمان نمیامد .

گودفری گفت صبح نزدیک است تا یکساعت دیگر اگر بوسیها در این طرفها پیدایش نشوند ، ما باستقبال آنها خواهیم رفت .
بگوئید ببینم لااقل میتوانی تفنگ بدست بگیری .

- بدست بگیرم ؟ بلی

- و بعد از آن تیری بطرف مقابل خالی کنی .

- خیر نمیدانم . میتوانید امتحان کنید بشما قول میدهم که یک تیر من از کلوله خارج نخواهد شد .

یکساعت بعد روز فرا رسید و طوری بود که آنها در روشنائی بتوانند جاهای دور دست را ببینند . گودفری با احتیاط تمام سر پوشاهای پنجرهها را بالا زد صحنه جنوب تقریبا خالی و سکوت حکمفرما بود .
حیوانات زیر درختان میچریدند بدون اینکه وحشت زده باشند .

پس از این آزمایش گودفری از پنجره پائین آمد و این بار پنجره سمت شمال را زیر نظر گرفت و در آن حال فاصله تا دو مایلی را میدید، اما طرف ساحل پرچم در محلی که سیاهان فرود آمده بودند از اینجا دیده نمیشد و بعد اطراف دیگر را مورد دقت قرار داد.

همه جا ساكت و آرام بود.

گودفری دوربین خود را برداشت و از پناهگاه بیرون آمد تا حدود ساحل پرچم نزدیک شد و ظاهرامر چنین نشان میداد که بنا بقول ثارتولت سیان یک شب در جزیره مانده و بدون اینکه در جزیره گردشی نکنند سوار قایق شده و رفته‌اند.

۱۷- تیراندازی تارتولت

اما در این حال صدای فریاد گودفری بلند شد بطوریکه تارتولت را متوجه ساخت تردیدی در آن نبود، بومیان میدانستند که این جریه خالی نیست زیرا پرچمی را که گودفری در انجا نصب کرده بود برده بودند.

بنابر این چاره‌ای غیر از این نبود که جلوتر رفته و ببینند این چند نفر بومی در این مدت چه میکردند،
بعد رو به تارتولت کرد و گفت برویم،
تارکو با تعجب پرسید کجا برویم.
— دوست داری همینجا بمانی؟
— گودفری با شما میمانم.

— نه مقصودم این است تیبا بمانی .

— تیها هرگز .

— پس با من بیایشید .

تارتولت کدیدانست هیچ چیز تصمیم گودفری را تغییر نمیدهد حاضر شد همراه او برود او هرگز جرات نمیکرد که در اینجا تنها بماند . قبل از حرکت گودفری اسلحه‌ها را آزمایش کرد و همه را مرتب دید . هر دو تنگ را پر ار گلوله کردند و یکی از آنها را بدست تارتولت داد که رنگش از ترس پریده بود و علاوه بر این کاردبیار بزرگی را بکمر بست و با این ترتیب مجهر شدند و تارتولت هم بفکرش رسید که دست خود را به جیب بگذارد بخيال اینکه این چیزها سیاهان را تحت تاثیر قرار دهد . گودفری سعی کرد او را از این خیال باز دارد اما او زیر بار نرفت .

ساعت تقریباً شش صبح بود و آفتاب نوک شاخه‌ها را روش کرده بود .

گودفری در را آهسته باز کرد وقتی بیرون رفت همه جا را ساخت دید حیوانات برای چرا آمده و علاماتی در آنها دیده نمیشد که متوجه و ناراحت باشند .

گودفری اشاره‌ای به تارتولت کرد که راه بیفتند و پروفسور هم مثل آدمهای عوضی در حال وحشت برآورد افتاد .

گودفری در را محکم بست و آنرا آزمایش نمود که محکم است بعد از محیط درختها بیرون رفته و خود را به بیشه‌ای انداخت و با قدمهای آرام بطرف ساحل برآمد . تارتولت هم با یکدیگر ترس و وحشت برآمد افتاد در حالیکه هر یک از قدمهایش را با تردید و وحشت بر میداشت اگر چه خیلی میترسید ولی حاضر نبود تنها بماند و همراه

شدن با او را بعماiden ترجیح میداد.

وقتی بزمین صاف محصور از درختها رسیدند و کمی جلوتر رفت و در آنجا ایستاد بعد دوربین را به چشم گذاشت و با دقت تمام اطراف ساحل پرچم تا قسمتهای شمال شرقی جزیره را زیر نظر گرفت. همه جا ساكت و خلوت بود.

حیوانات هم وارد چمن زار شده ودر فاصله یک مایلی دیده میشدند که با خیال راحت میچردد.

در این محیط نه صدای بود و نه یک موجود انسانی در این فضای وسیع دیده میشد. آنها دماغه هم کاملاً "خلوت بود ولی در بین راه اثر چند پای چندین نفر را دید که معلوم میشد از اینجا سبور کرده‌اند. تنها چیری که نظرش را جلب کرد این بود که پرچم را در جای خود ندید و این امر مسلم بود که بومیان تا اینجا آمده و پرچم را که رنگ قرمز داشت و از آن خشنناک بودند با خود برده بودند ظاهر امر نشان میداد که بعد از گردش در این حوالی به قایقهای خود بر گشته‌اند گووفری بهمه طرف نگاه میکرد شاید آثاری از آنها ببیند. در آنجا دشت بسیار وسیعی را در مقابل میدید و از آن گذشته هیچ قایقی در سواحل دریا دیده نمیشد. اگر بومیان تا اینجا آمده بودند اکنون در محلی خود را پنهان کرده و منتظر وقت بودند.

با این حال گووفری میخواست از همه طرف اطمینان داشته باشد و حاضر نبود با شک و تردید این محل را ترک کند او میخواست بطور یقین بداند آیا بومیها رفته‌اند یا نه؟ بنابراین برای اطمینان کامل لازم بود محلی را که شب گذشته بومیان از قایق پیاده شده‌اند کاملاً "بازرسی کند و بهمین جهت بطرف ساحل براه افتادند.

ساحل رودخانه دارای درختان کوچکی بود که آن محیط را با صفا و زیبا ساخته بود و تا دو مایل بسمت شمال همه جا ساكت و آرام

بود و در آنجا بفاصله شصده متری از ساحل دریا رودخانه ریو با سرعت تمام در جریان بود این محل در حقیقت قابل دیدن بود، ولی او سعی داشت بطوری از پشت درختها بروود که سرتیغیان قابق آنها را نبینند.

تردیدی نبود که سیاهان برای گردش تا این محل آمدند، ولی آنها هم سعی میکردند دیده نشوند و با احتیاط جلو میامدند و از طرف دیگر گودفری فکر میکرد که در این وقت صبح بومیان چون با راهپیمایی شبانه خسته شده بودند اکنون برای استراحت رفته یا در قایق یا جای دیگر خوابیده اند با این ترتیب آیا لازم نبود آنها را غافل گیر کنند او فکر میکرد که بومیان شب را در محلی گذارند و اکنون خوابیده اند، با این ترتیب لازم نبود که در این وقت آنها را غافل گیر کنند.

پس از این چاره اندیشیها نقشه خود را در هماندم بکار انداختند یکی از مسائل مهم این بود که نباید با آنها فرصت داد که پیش روی کنند. در این قبیل جنگ و گزینها غلبه با کسی است که اول شروع کند، پس از اینکه تفنگها را مرتباً کردند نواقص آن رفع گردید و رولورها را با گلوله مجهز ساختند بعد گودفری پائین رفته و بطرف سمت ساحل روان شدند.

اطراف این محل نیز کاملاً ساکت بود پرندگان زیبای دریا مرتباً باینطرف و آنطرف رودخانه در حال پرواز بودند و سرانجام بدون هیچ ناراحتی به فراز شاخها می پریدند.

گودفری از جلو میرفت ولی میدانست که پروفسور نمیتواند هم پای او قدمها را تند کند تمام اطراف از سمت چپ و راست مورد جستجو قرار گرفت و تا آن ساعت با هیچ موجودی برخورد نکردند. در این خط سیر درختها و شاخهای کنار رودخانه مانع از این بود که ساحل مقابل را درست ببینند

و خوشبختانه تا آنساعت کسی نبود که آنها را ببیند، اما این کراها زیاد فایده نداشت اگر بومیان در محلی پنهان شده باشند مانعی در پیش نیست که از منافذ شاخمنهای تیرکمانهای خود را بسوی آنها رها کنند. عموماً "بومیان مردم تیرانداز ماهری هستند با وصف این حال معلوم بود اگر آنها حمله میکردند تیر کمانها به هدف میرسیدار این جهت هیچ اعتمادی به خلوت بودن آنجا نداشتند.

با وجود سفارشات بی در بی گودفری که بیسر و صدا باشد، گاهی پاهایش بسنگ میخورد و بزمین میافتداد یا اینکه شاخمنهای بیشه مانع سرعت او بود. گودفری پشمیان شد که همراه چنین مرد بی دست و پای ناشی تا اینجا آمد، از طرفی دیگر این حیوانک بارها به گودفری گفته بود که من نمیتوانم برای تو همراه مناسی باشم بدین جهت بهتر بود او را در ویلتی تنها میگذاشت اگر هم لازم بود میبایست او را در پشت یکی از بوتهای درختهای پنهان کند ولی اکنون دیگر دیر شده بود.

پس از اینکه یک ساعت جلو رفته و از محیط درختان سوکوا دور شده بودند گودفری و تارتولت بیش ازدو مایل راه پیموده بودند زیواره پیمایی در این جاده که هر از گیاهان بلند بود و سربالائی زیاد داشت کار آسانی نبود و تا آنساعت نیز هیچکدام علامت مشکوکی را ندیده بودند در این ناحیه تا مسافت چند صد یاردي خیلی کم بود رودخانه ریو در بین دو ساحل میگذشت و منظره با صفائی داشت.

گودفری ناگهان ایستاد و با کمال دقیق سمت شمال و جنوب و اطراف را مورد دقت قرار داد.

با ز هم هیچ چیز نبود و چیزی نشان نمیداد که بومیان نزدیک شده باشند و امکان هم نداشت وحشیان خیال کنند این جزیره خالی از سکنه است باین جهت در راه پیمایی احتیاط میکردند آنها با چنان

احتیاطی از کنار رودخانه میگذشتند که گودفری فرصت می‌یافت از پستی بلندیها با شتاب بیشتری پیش بباید و همچنین فرض میشد که اگر آنها در این حوالی قدم گذاشته‌اند بی جهت بود شاید آنها هم بدنبال مکنی بودند که در زیر درختها در محلی پناه بگیرند.

راه‌پیمایی عجیبی بود ولی در هر حال این جستجو خیلی طبیعی بود هرچه پیش رفتند نارتولت کسی را در این محوطه ندید و قدری اضطراب و تکرانی او کم شده بود که دیگر حرفی از آدم خوارها نمی‌زد و خنده و شوخی میکرد. اما درباره گودفری مسئله بر خلاف این بودو "کاملاً" ناراحت و در فکری عمیق فرو رفته هزاران نقشها پیش خود میکشیدو پس از اینکه مدتی از کنار رودخانه با احتیاط جلو رفت در انتهای خط سیر رودخانه خود را بسمت چپ رساند و ساحل چپ را پیش گرفت و چون از زیر درختان بود اطمینان داشت که آنها او را نخواهند دید وقتی مسافت زیادی پیموده شد دیگر آثاری از درخت یا گیاهان نبود و این علائم نشان میداد که بساحل دریا نزدیک می‌شود. در این ناحیه دیگر وسیله‌ای برای پنهان کردن وجود نداشت و مجبور بود مثل حیوانات روی تپه‌ها یا زمین صاف جلو برود خودش این کار را کرد ولی لازم ندید که به پروفسور تکلیف کند او هم دراز بکند.

ـ خیر آثاری از وحشیان دیده نمی‌شود یقین دارم که آنها رفته‌اند ولی با این حال من اطمینان ندارم که اینطور باشد و در هر حال روی زمین درازکش کنید و تا من دستور نداده‌ام نباید تیراندازی کنید. گودفری این فرمان را با چنان قدرتی ادا کرد که پروفسور احساس کرد که زانوانش برlezه افتاد ولی غیر از اطاعت در مقابل او چاره‌ای نیافت و بزمین دراز کشید.

و در حقیقت فرمانی را که گودفری میداد بی سبب نبود.

در نقطه‌ای که آنها توقف کرده بودند نه ساحل دریا و نه محلی را که رودخانه وارد دریا می‌شد دیده نمی‌شد. بدلیل آن بود که یک تپه شنی مانع دید می‌شد و بیش از صد قدم دید نداشت ولی در انتهای این افق که همه چیز از نظرشان پوشیده بود کمی دورتر حلقه‌ای دود سیاهی با سامان میرفت و گودفری که روی سبزه‌ها دراز کشیده و انگشتش روی ماشه تنگ بود منظره مقابل را نگاه می‌کرد.

او با خود می‌گفت این حلقه دود از آن دودهای نباید باشد که من دومرتیه از فاصله دور دیده بودم بلکه این مسئله چنین نشان میداد که بومی‌ها از قایق پیاده شده و در جنوب تمرکز یافته‌اند و این آتش هم باید متعلق بآنها باشد ولی این نظریه هم معقول نیست زیرا من در هیچ نقطه کوره آتش یا کوره‌ای خاموش ندیده بودم. اکنون میدانم چه باید کرد و با حرکتی که پروفسور هم از اوضاع نمود بحال درازکش خود را تا محل الحق آب روخانه با دریا جلو کشاند.

و ناگهان فریادی ازاوشیده شد و دستش را روی شانماش گذاشت که بیحرکت بماند و برای او بیان کرد که چه دیده است.

یک آتش فروزان تقریباً نزدیک ساحل دریا روش بود و در کنار این آتش بومیان را دید که هیزم‌های جدیدی روی آتش می‌گذارند. قایق آنها نیز در پشت سنگها بستگی بسته شده و بر اثر امواج دریا این قایق به بالا و پائین می‌امد.

گودفری در همان محلی که دراز کشیده بود باسانی می‌توانست صحنه آنجا را ببیند آنقدر نزدیک بود که احتیاجی نداشت دوربین را به چشم بگذارد فاصله هم چندان زیاد نبود بطوریکه از آنجا صدای جرقه‌های آتش به گوش میرسید.

او اطمینان داشت که بهیچوجه ممکن نیست از پشت سر مورد حمله قرار گیرد و همان سیاهان را که یکبار دیده و شماره کرده بوددر

اطراف آتش پرسه میزدند.

تعداد آنها به ده یا دوازده میرسید که بعضیا "دور آتش را گرفته و دیگران سرگرم کوییدن چوبهای بزمین بودند که مانند پلیتیزی‌ها میخواستند چادری برای خود بر پا کنند. یاردهمین نفر که معلوم بود ریاست آنها را به عهده دارد در کنار دریا قدم میزد و گاهی هم چشمانت را بطرف جزیره میگرداند. مثل کسی که از حمله ناگهانی میترسید و روی شانه او پارچه قرمزی را میدید که پرچم گودفری بود. این مرد سیاه پوست از آن بسجای حوله دست استفاده میکرد و نفر دوازدهمی هم روی زمین دراز کشیده و تیر کمانش را آزمایش میکرد. گودفری مات و مبهوت مانده و نمیدانست اینها از کجا آمده‌اند زیرا کاملاً "علوم بود که آتش را برای تهیه غذا روش کرده و چادر را برای استراحت شانه بر پا میدارند. شاید حق با تارتولت بود که شب گذشته چندین بار تکرار کرد که آنها باید وحشیان آدمیخوار باشند و ضمن آن چنان نتیجه گرفته بود که شاید اینها هم یک نوع روبنسون برای خودشان هستند.

این نتیجه گیری برای آن بود که او هم میخواست مثل ربنسونها و کاشفین در مقابل آنان مقاومت نماید با این حال گودفری این عقیده را نداشت بوجود سلاحی که در دست دارد آنها را غافل گیر کند و پیش خود فکر میکرد هر چه باشد دو تنگ پر و رلور مسلح او میتواند باسانی با ده دوازده نفر غیر مسلح پایداری کند بنظر او میرسید که با خالی کردن یک گله ممکن است آنها را فراری بدهد آری او میتوانست با خالی کردن یک گله آنها را فراری بدهد.

او با تصمیم خود موفق بود و امید آنرا داشت که بتواند از خود دفاع کند و یقین داشت که این سکوت و آرامش زیاد طولانی نخواهد بود.

حقیقت هم همین بود ، بعد از بیست دقیقه انتظار رئیس سیاهان به طرف کوره آتش آمد و با اشاره انگشت خود یکنفر را که گویا زندانی آنها بود با فرمان خود مورد حطه قرار داد .

گودفری از جا برخاست و پروفسور هم که مقصود گودفری چیست زیرا تا این ساعت در این باره چیزی نگفته بود ،

اینطور که بمنظور گودفری میرسید با خود میگفت شاید اینها سیخواهند فرار کنند و اگر اینطور نباشد مقدمه حطه خود را فراهم کرده بودند . اما هیچکدام از اینها نشدو گمان هم نمیبرد که او این دو نفر را دیده باشند اما در این حال رئیس آنها حرکتی مشخص کرد . سه نفرشان از جا برخاسته بطرف آن یکنفر که ظاهرها " اسیر آنها بود جلو آمدند دست و پای او را باز کرده مجبور شف کردند که راه بیفتند . او جوانی کم س سال بود و داشت که آخرین دقایق حیات او فرا رسیده .

اما هر تصمیمی میگرفت میدانست به نتیجه نمیرسد . رئیس آنها سایر سیاه پوستان را بکناری زد اسیر بدخت کامل " مطبع بود معهدا خود را به زمین انداخت آنوقت کسی که ریاست آنها را داشت بایک تبر که در دست داشت بسوی او آمد شاید میخواست با این تبر سرش را متلاشی سازد .

گودفری فریادی کشید و بدنبال آن تیری را با نظر خالی کرد . ضربه بسیار سریع بود و گلوله بیهودا رفت مثل این بود که رئیس را زخمی کرده چه او در همان لحظه بزمین افتاد .

بمراث خالی شدن این تیر ناگهانی سیاهان با وحشت از جا برخاسته و بجای اینکه بطرف صاحب صدا بروند در نقطه‌ای توقف نمودند و به محض اینکه گودفری را دیدند زندانی وا رها کردند و بعد از اینکه

اسیر آزاد شد با سرعت تمام بطرفی که گلوله از آنجا خارج شده براه افتاد و در بین راه گودفری را که سراپا ایستاده بود دید. در همین حال صدای غرش گلوله دومی بگوش رسید. این تیر دوم از طرف تارتولت بود که در حال نا امیدی و بطور ناشیانه آنرا خالی کرد ولی ضربه قنداق تفنگ بقدرتی شدید بود که او را بزمین انداخت و با اینکه این تیر ناشیانه رها شده بود یکی دیگر از سیاهان را بزمین انداخت.

این تیراندازی سر و صادها بلند کرد شاید آنها خیال میکردند این تیراز طرف عده دیگر از سیاه پوستان رها شده و تعداد آنها زیاد است و آنها نمیتوانند در برابر عده زیاد مقاومت نمایند و شاید هم پس از اینکه این دوسفید پوست را دیدند از دیدن آنها وحشت کردند. دلیل درستی بود چه در همین لحظه با سرعت تمام لوازم خود را جمع کرده و با همان سرعت دو زخمی را بدوش گرفته بطرف قایق خود رفته بلا فاصله بادبان آنرا بالا برده و از ساحل دور شدند و شاید در نظر داشتند که بساحل دیگر بروند.

گودفری باین فکر نیفتاد که آنها را تعقیب کند فایده‌اش چه بود که بیش از دونفر را بکشند او توانسته بود اسیر آنان را از مرگ نجات بدهد و آنها را نیز فراری داده بود این مسئله مهمی بود و این حمله برای آنها چنان براق آسا بود که گمان نمیرفت که دو مرتبه باین جزیره برگردند.

هر چه بود بخوبی انجام شد. و دیگر آنها جرات برگشتن باین جزیره را نخواهند داشت و پروفسور هم خوشحال بود که کاری انجام داده است.

در این مدت هنگامیکه سیاهان با مقتول یا زخمی خود فرامیکردند و خیال برگشتن نداشتند گودفری خوشحال بود که توانسته اسیر را از

مرگ نجات دهد برای او کفایت میکرد .
از طرف دیگر تمام جریانات نشان میداد که سیاه پوستان دیگر
جرات برگشتن باین جزیره را تخواهند داشت .

در حال حاضر خطری موجود نبود همینقدر باید از این پیروزی
خوشحال بود که تارتولت با ناشی گری این پیروزی را بخود اختصاص داد
در این مدت کوتاه زندانی با قدمهای بلند خود را به نجات دهنده
خویش رساند ابتدا کمی نوقف کرد زیرا هنوز از این سفید پوستان
میترسید ولی باز چند قدم جلو آمدو کاملاً "نژدیک گودفری" شدو بمحض
اینکه آنجا رسید، برسم بردها سر خود را تا زمین خم کرد بعد پایا و
را گرفت و روی سر خود قرار داد و با این حرکت خود را اسیر او نشان
داد .

این حرکات کاملاً "بدان معنی بود که سیاه پوست پولیتزری با بسیاری
از کاشفین این محل همین کار را میکرد .

۱۸- سیاه بومی تحت تعلیم قرار گرفت

گودفری پای خود را از روی سر او بلند و سرش را بالا گرفت و از روپرتو او را مورد دقت قرار داد . او مردی ۳۵ ساله یا بیشتر و لباس تنگی پوشیده بود که از پائین کمرش را میپوشد . از ظاهر قیافه و خطوط چهره اینطور مینمود که از تیپ سیاهان افريقيائی است و اگر میخواستند او را با سیاه پوستان آدمخوار که دارای سری بزرگ و بازو های دراز هستند و شباختان بیشتر به میمون است آنطور نبود .

اکنون اين سؤال پيش ميامد کمچطور اين سیاه پوست سوداني يا حبسهای گرفتار سیاهان بومی مناطق اقيانوس کبير گردیده و آيا اين مرد ناشناس زبان انگلیسي ميداند يا فقط زبان مردم بولینزی را ميداند

ولی بعد از آزمایش زیاد معلوم شد با این لهجه‌ها و زبانها آشنا نیست شاید او زبان کسانی را میدانست که از دوران جوانی با آنها بوده است.

گودفری ابتدایا زبان انگلیسی بنای صحبت گذاشت ولی معلوم شد که یک کلمه‌انگلیسی بلد نیست و جوابی نتوانست بدهد آنگاه با علامات و شارات مخصوص باو فهماند که نامش ر بگوید و بعد از چند بار تکرار علامات گوناگون این مرد که قیافه‌ای نجیب و آرامی داشت بالاخره منظور او را دانست و جوابداد.

کاره فینو

تارتولت با خنده گفت: او همیشه فینو است ولی من عقیده دارم او چهار شنبه بنامیم برای اینکه امروز چهار شنبه و مثل روپنسونها است که روز چهار شنبه وارد جزیره شده‌اند یا اجازه میدهید نام او را چهار شنبه بگذاریم؟

گودفری گفت این چه حرفي است برای چه باید نام او را تغییر بدهیم.

در اینوقت مرد سیاه پوست دست خود را روی سینه قرار دادو با چشم اندازی میگردید که اسمی روی خودم بگذارم، اما زود با انگشت گودفری را نشان داد و میخواست بپرسد نام شما چیست.
— نام من گودفری است.

بومی سیاه پوست سعی کرد این نام را تکرار کند و با اینکه گودفری چندین بار این نام را تکرار کرد نتوانست بطور واضح آنرا بگوید. بعد رو به پروفسور کرد مثل اینکه میخواست نام او را بپرسد.
پروفسور با آهنج دوستانه‌ای جوابداد: تارتولت کاره فینو دو سه بار نام او را بر زبان آورد.

شاید اینطور بود که این نام‌ها با شرایط نارهای صوتی او انتباق

داشت زیرا این اسم راخوب تلفظ میکرد .
 تارتولت از رفتار این خوش آمد و همه را میخندید .
 بعد از آن گودفری خواست هوش او را آزمایش کند مثل اینکه از
 او پرسید نام این جزیره چیست و با اشاره دست خود به اطراف
 جنگلها و قسمتهای شمالی و جنوب و ساحل آنرا تا ساحل باو نشان
 داد و بعد در چشانش خیره شد .
 ابتدا کاره فینو مقصود او را درک نکرد و حرکات دست گودفری
 را تقلید نمود اول چشم را بطرف خودش گرداند و فضای این جزیره
 را نشان داد سرانجام در حواب او گفت :
 ارنکا

گودفری چند بار پای خود را بزمین کوپیدو برای اینکه او را بحرف
 بیاورد گفت : چه گفتی ارنکا ؟
 سیاه پوست باز تکرار کرد ارنکا .

این نام چیزی را برای گودفری روش نکرد زیرا او نام تمام جزایر
 اقیانوس کبیر را میدانست و در خاطرات خود نتوانست این نام را پیدا
 کند ، شاید این نام بزبان محلی بود .
 در طول این مدت کاره فینو مرتب نگاهش را باین دو مرد سفید
 پوست خیره کرد گاهی گودفری و زمانی تارتولت را مینگریست شاید در
 پیش خودش میخواست صفات اخلاقی این دو نفر را بداند ، لبهاش
 همیشه تبسم میکرد و دندانهای سفید خود را نشان میداد و تارتولت
 هم در تمام این مدت به چشمان او خیره شده بود و بعد گفت :
 دندانهای سفیدش را نگاه کنید آیا این دندانها گوشت بدن سفید
 پوستان را نجویده است .

سرانجام گودفری خطاب به دوست خود گفت :
 تارتولت ، بنظر من این مرد باید آدم بدی باشد و از آنهاشی

است که گوشت پخته را میخورند. اصل کلی همین است، تنها چیزی که بیش از همه توجه کاره فینو را بخود جلب میکرد اسلحهای آنها بود و با نظر عجیبی تفنگ و رولوری را که بکمر بسته بود او را دچار حیرت میکرد.

گودفری بی پاحساس کنگلاوی او برد و معلوم بود که این مرد سیاه پوست تا آنروز اسلحهای آتشی را ندیده بود فقط فکر این را میکرد که همین فسلرهای آهنه بود که صاعقهای بر پا کرد و او را از چنگال بومیها نجات داد.

گودفری در نظر گرفت که با عطی قدرت سفید پوستها را باو نشان بددهد تفنگ خود را پر کرد بعد پرندماهی را که در آسمان پرواز میکرد باو نشان داد این پرنده در پنجاه قدمی آنها میپرید واصابت یکی از گلولهها او را بزمین انداخت.

بر اثر صدای گلوله مرد سیاه پوست چنان از جای خود پرید که نارتولت فکر کرد که او با این حرکت میخواست برقصد، اما به محض اینکه حیوان شکاری بزمین افتاد سیاه پوست با حرکت سریعی بطرف لاشه پرنده رفت و آنرا از زمین برداشت و در برابر چشمان حیرت زده آنها پرنده را دو دستی تقدیم گودفری کرد.

در آنحال بفکر نارتولت رسید که باو بفهماند روح بزرگ یا فرشته مقدس او را از چنین مرگی نجات داد و در آنحال پرندماهی را در هوا دید برای هنر نمایشی قصد تیراندازی کرد.

گودفری او را از این کار منع کرد.

— برای چه؟

— فکر کنید اگر بر حسب اتفاق تیرت بخطا برود قدرت ما در نزد این مرد پائین جلوه میکنند.

نارتولت با کمی تلخی و دلخوری گفت:

برای چه تیرم بخطا بروود آیا در میدان جنگ باقایه صد پائی
من که برای اولم بود با تیر خود یکی از بومیان را نکشتم .
— البته گلوله شما باو اصابت کرد زیرا دیدیم بزمین افتاد ولی
از شما میخواهم که برای نفع عمومی دو مرتبه برای پیروزی آزمایش
نکنید .

پروفسور با کمی دلخوری سخن او را پذیرفت بعد تفکش را بشانه
انداخت و با تفاوت مرد سیاه پوست منزل خود در ویل تری برگشتند .
در آنجا وقتی چشم سیاه پوست بارایش منزل آنها که در دل
درخت جا گرفته بود افتاد دچار تعجب شد .

• ابتدا لوازم منزل را باونشان داده و فایده هر چیزی را با همان
اشارات بنتظرش رساند ، از ظاهر امر معلوم بود که این بومی سیاه پوست
زندگی خود را در نزد مردمان نیمه وحشی درجه پائین گذرانده و از
تمام اثاثیه فقط دیگ را شناخت و دانست وقتی آنرا روی آتش بگذارند
کاری صورت میدهد و حاضر شد آنرا بوداشته و چیزی برای خوردن
درست کند وقتی آئینه را دید که شکل او در آن منعکس میشود دچار
بهت و حیرت زیادی شد اما خیلی خوشحال بنظر میرسید و آئینه را به
پشت گرداند که ببیند آیا تصویرش در پشت آئینه دیده میشود .

پروفسور اخمی کدو گفت این مرد با میمون چندان تفاوتی ندارد .
— نه تارتولت او از میمون کمی بالاتر است برای اینکه پشت
آئینه را هم نگاه میکرد و با کارهای خود نمایشی داد کمھیج حیوانی
تا آن درجه هوشیاری ندارد .

تارتولت بعد از فکر زیاد گفت :

البته میدانیم که او میمون نیست ولی باید ببینم آیا یک چنین
انسانی میتواند برای ما مفید واقع شود .
گودفری سری نکان داد و گفت :

البته مفید است.

در هر حال کاره فینو از غذاهایی که باو دادند زیاد بدش نمیامد، اول آنرا بو کرد و کمی زیر دندان مرمره میکرد و بالاخه غذائی را که می خورد عبرات از گوشت خوک و سوب ملایمی بود وقدری هم از پرندۀای که گودفری شکار کرده و با چیزهای دیگر شکم خود را سیر کرد.

گودفری گفت: بطوریکه مشاهده میکنم این مرد خیلی با اشتها است.

— بلی راست میگوئید اما باید در هر حال میل واشتهاي گوشت آدمی را هم در او آزمایش کنیم.
تارتولت اصراری در این موضوع نداشته و اگر چنین هم باشد و یادش میدهیم که از خوردن گوشت آدمی صرفنظر کند.
پروفسور گفت: من این حرف را قبول ندارم از دهانش معلوم است که گوشت آدمیزاد را خورده است.

در مدتی که این دو نفر حرف میزدند کاره فینو با دقت تمام به سخنانش گوش فرا میداد، چشمانش از فرط هوشمندی برق میزد، چنین نشان میداد که مایل است سخنان آنها را گوش بدهد او با سختی تمام حرف میزدو حروف را بشکل دیگر ادا میکرد که بیشتر آن از لهجه‌های پولیزی بود.

بالاخره هر چه باشد این رفیق تازه آنها که بطور معجزه آسائی از مرگ نجات یافته بودو در اینصورت میتواند برای آنها دوست باوفای خوبی باشد او مانند زیرخربیدی بود که از آسمان بر سر آنها فرود آید.
او مردی تنومند فعال و رزنگ و هر کاری را میتوانست در اینجا برای آنها انجام دهد و در حرکات خود نشان میداد که استعداد زیاد و برای یاد گرفتن هر کاری دارد یکی از آنها نگاهداری حیوانات جاریا

یا چیدن ریشه‌های غذائی و همین کارها اورا بزندگی آنها آشنا ساخت درست کردن شیره سدر که از سبیهای جنگلی استخراج می‌شد و بالاخره وقتی بهمه چیز آشنا شد برای آنها کارگر بسیار مفیدی بود.

برخلاف آنچه که تاریخت فکر میکرد این مرد کاملاً " محل اعتماد بود و کوچکترین سوء ظنی از او نداشت ظاهر حالش نیز حاکی از آن بود که از ماندن در اینجا پشیمان نخواهد شد اگر هم تاریخت از آدمخواری او نگران بود اکنون که شایط این جزیره را میدانست هرگز بفکر چنین کارها نخواهد افتاد.

در همان شب اول بستر مناسبی در اختیار او گذاشته شد و در روزهای غیر بارانی میتوانست در خارج زیر درختها بخواهد و عملاً برای آنها مانند یک نگهبان با وفای بشمار می‌امد.

در مدت پانزده روزی که بمنزل آنها آمده بود چندین بار گودفری او را با خودش بشکار برد وقتی پرنده‌گان شکاری بر اثر تیراندازی بزمی میافتداد خیلی خوشحال و مسرور می‌شد او در شکارها مانند سگ نگهبان بود وقتی دنبال سگها میدوید با سرعت تمام از موانع خیز بر میداشت و طولی نکشید که مود توجه و علاقه گودفری واقع شد تنها چیزی که برای او مشکل بود اینکه کلمات انگلیسی را بسخنی یاد می‌گرفت هر چه بخود فشار میاورد موفق نمیشد کلمات را مثل گودفری اداکند و تاریخت که علاقه‌های باین کار داشت روزها باو انگلیسی را یاد میداد.

اوقات و روزهای آنها باین ترتیب می‌گذشت اما اگر اوضاع زندگی آنها در حال حاضر بر وفق مراد بود و از آن چندان شکوه‌ای نداشتند و اگر هم خطری آنها را تهدید نمیکرد گودفری همروزه در فکر این بود که بالاخره با چه وسیله، روزی میتواند این جزیره را ترک کند و چه وسیله‌ای ممکن است باین نوع زندگی خاتمه بدهد. روزی نبود که بیاد عمومیل مخصوصاً " نامزدش فینا را بیاد نیاورد و با نهایت نگرانی

متوجه بودکه فصل زمستان خواهی نخواهی فرا خواهد رسید و این زمستان بیشتر از سایر اوقات مانع برای زندگی آنها ایجاد میکرد. روز ۲۷ سپتامبر حادثه‌ای برای آنها اتفاق افتاد اگر چه این فصل نوید بدی باو میداد ولی همیشه رفقا را اطمینان میداد که ذخیره غذائی ما کامل است و هرگز از این جهت در مضيقه نخواهیم بود. یک روز که تارتولت و کاره فینو در ساحل دور دست پای سرگرم جمع آوری صدفها و حیوانات دریائی بودندنگهان چشش به دریا افتاد که امواج کوچکی روی دریا در حرکت است و امواج دریا آنها را کنار زده بود آنها مثل حیواناتی شناکر بودند که بر بالای سرشار عدمای از پرندگان بال و پر میزدند. آیا اینها از چه گروه حیوانات هستند کمان کنم هر چماشد برای کنسرو مفید است.

گودفری برای این سوال جوابی نداشت در همانحال کاره فینو خود را بآب انداخت سرشارا بالا میگرفت و دست وباش را در سینه ۱ جمع میکرد و حرکات او در دریا مانند مارمولکی بود که در روی زمین دیده میشود.

گودفری از این ژیمناستیک بازیهای او چیزی نمیفهمید ولی ناگهان فریاد کشید.

قورباوغه... قورباوغه...

کاره فینو اشتباه نکرده بود در آنحال در وسعت یک مایلی برق پوست غور باقمهای دیده میشود که روی آب شنا میکردند و این گروه جانور وقتی نزدیک ساحل رسیدند قسمتی از آنها در آب فرو رفته و جمعی پرندگان حشره خوار بالای سرشار پریه میزدند و در همان حال جمعی از قرقی‌ها ساحل فرود آمدند گودفری و سیاه پوست بسرعت بطرف ساحل رفته مشتی از این جانوران را بدست آوردند بطوریکه قد بعضی

از آنها به چند پا میرسید.

تنها راه صید قوربا غمها فرو رفتن در آب بود و باستی که آنها را به ساحل برگردانند کاری را که گودفری با کاره فینوانجام میدادند بدون احساس خستگی بانجام دیدند.

روزهای دیگر نیز برای جمع آوری آذوقه سیری شد گوشت لاک پشت که بسیار لذید بود کنسرتو شده آن نگهداری شد برای آذوقه زمانی گودفری با سلیقه تمام مقدار زیادی از آنرا نمک زد و هر قسمتی را در یک روز مصرف میکردند و تا مدتی هر روز میر آنها را سوب لاک پشت زینت میداد و علوم بود که در این روزها دیگر تارتولت برای فراهم آوردن غذا تنها نبود.

ساعت سه بعد از ظهر بود. قبل یا بعد از غذا زیاد فرصت میوه چینی داشتند و اوقات آنها را تهیه هیزم اشغال میکرد و در اینمدت زندگی آنها با رامش اتفاق جدید میگذشت و هر روز وقت خود را برای تهیه لوازم زندگی میگذراندند مرد سیاه پوست هم بسیاری از کارهای پر مشقت را به عهده گرفته بود البته این روزها برای آنها خوش میگذشت غیر از روزهایی که بر اثر باران یا بدی هوا مجبور بودند در خانه خود خزیده و در را نیز برای جلوگیری از ورود سرما محکم ببندند. گودفری روزگار خود را در این تنهائی خیلی به بدی میگذراند.

ولی چاره چه بود؟

در این مدت هم همه روزه در این جزیره خلوت به گردش و اکتشاف وقت خود را میگذراند و در اوقاتی که زیاد سرگرمی و گرفتاری نداشت وقت او بستکار میگذشت گاهی از اوقات هم کاره فینو با او همراه بود ولی تارتولت در منزل میماند و علت آنهم باین سبب بود که خود را شکارچی ماهر نمیدانست و بقول گودفری آن یکدفعه تیراندازی هم بر حسب اتفاق بود.

اما در یکی از این آمد و رفتها بود که برای آنها حادثه اتفاق افتاد که گودفری را نسبت با آینده بیمناک ساخت. در آنروز گودفری و همراهش بقصد شکار به ناحیه جنگل مرکزی بالای تپه‌ای رفته بودند، از آنروز صبح غیر از چند غزال در این حوالی ندیده بودند و چون آنها خیلی فاصله داشتند به ندرت اتفاق میافتد که شکار خوبی بدست بیاورند.

گودفری به شکارهای کوچک اهمیت میداد و حاضر هم نبود که لانه و آشیانه آنها را خراب کند و اگر هم بدون شکار بر میگشت هیچ نزگانی نداشت و میدانست روز دیگر شکار خوبی بدست خواهد آورد. ساعت سه بعد از ظهر بود، پس از پیمودن ده قدم ناگهان توقف نمود در آنوقت خیلی خسته شده بود و نفس زنان رو گرداند و به کارهای خود نگاهی کرد.

مرد سیاه پوست را با حالی وحشت زده دید که با انگشت خود در فاصله نزدیکی حیوان بزرگی را نشان میداد. در آن نقطه ناگهان چشم به خرس بزرگی افتاد که دست و پای خود را بدرختی گرفته و سرش را مرتباً تکان میداد.

گودفری بدون اینکه فرصت را از دست بدهد تنگ را بدست گرفت و آتش کرد و قبل از اینکه کاره فینو جلو او را بگیرد تیر شلیک شده بود حیوان عظیم الجثه مورد اصابت گلوله واقع شد. تردیدی در آن نبودیا کشته بود؟ هنوز ظاهر حال این مسئله را نشان نمیداد اما پاهایش دراز شده و ناچند قدمی درخت بروی زمین غلتید.

نبایستی وقت را از دست دادن برد با یک چنین حیوان عظیم الجثه کار خطرناک و بسیار مشکلی بود. باید بدانید که در جنگلهای کالیفرنیا حمله به خرسهای خاکستری بسیار خطرناک بود و او چنان هوشیار بود که شکارچیار ماهر را چندیں کیلومتر بدنیال خود میدواند

و این نبردها را شکا چیان خطرناک میدانستند.
با این جهت بود که مرد سیاه پوست بازویش را گرفت و خواهش
کرد که هر چه زودتر بمنزل برگردند و گودفری هم که میدانست قادر
نیست با این خرس وحشی مقاومت نماید اطاعت کرد و برگشت.

۱۹— اوضاع وخیم تر شده بود

ظهور یک چنین حیوان درنده در جزیره فینا آنها را هشیار کرد و این خطر بیشتر از وقوع احتمالی زمستان بود که آنها را میترساند. گودفری بدلایلی چند صلاح ندانست این حادثه را از پروفسور مخفی کنند و آنچه را که واقع شده بود برای او بیان کرد. تارتولت با وحشت زیاد باطراف خود نکاهی انداخت مثل اینکه فکر نمیکرد اطراف او را خرسها محاصره کردند و با ترس و وحشت پرسید یک خرس؟ یک خرس در این جزیره؟ برای چه یک خرس اینجا آمده؟ تا امروز ما هیچ خرسی را در این جزیره ندیده ببودیم و اگر در حقیقت خرسی را دیدهاید تردیدی ندارد که خرسها و شاید حیوانات درنده دیگر هم باید پیدا بشود

و صمنا " میدانید که اگر پای حیوانات درنده باین جزیره باز شود با هزار هزاران شیر و پلنگ و ببر هم مواجه خواهیم شد . گودفری که کمی آرام تر بود گفت : اما نباید زیاد راه اغراق را به پیغایم تردیدی در این نیست که مایک خرس دیدیم برای چه تاکنون که ماهمه نقاط جزیره ر پیموده بودیم حتی با یک حیوان درنده مواجه نشدم این مطلبی است که باید درباره آن توضیح داد اما کسی نبود که بتواند این معما را کشف کند . معهذا ما باید قبول کنیم که ممکن است انواع شیرها یا پلنگها و گفتارها در نقاط دور دست جزیره زندگی میکنند اگراینطور باشد ضروری است که کمتر از مزل بیرون بیاییم . از آن روز به بعد تارتوولت که روح ناتوانی داشت گرفتار انواع ترس و وحشت و نگرانی گردید و شب و روز پر از هیجانی را گذراند زیرا او به خوبی میدانست که شکارچی ماهری نیست و اگر حیوانات درنده با آنها حمله کنند غیر از مرگ و نابودی چیزی نخواهد بود و با خود میگفت . اگر این خرس در ناحیه پرچم دیده شده ممکن است در قسمتهای دیگر جزیره انواع درندگان وجود داشته بشاند و روزی که خیلی دیر نیست ما را مورد حمله قرار دهند .

و پس از لحظهای توقف سر بلند کرد و گفت :

خیر اینطور نیست درندگان خیلی زیادند و من از این زندگی پر از تشویش خسته شدمام . شاید تارتوولت حق داشت ولی برای رفتن از این جزیره وسائلی لازم است که ما فاقد آن هستیم و غیر از قدرت و پایداری چاره‌ای نداریم .

از آرزوی به بعد گودفری و همراهانش مراقب همه جا بودند و اگر حقیقت داشته باشد جمله درندگان نه فقط در ساحل پرچم میتوانند حمله کنند بلکه باید گفت تمام نقاط جزیره خطرناک است ، اما با قدرت

تام در برابر آنها مقاومت میکنیم، حیوانات درنده ممکن است تا حدود ما و اطراف درختهای سکوآ پیش بیایند.

از آنروز برای دفاع از خود برنامه مجهزی پیاده کردند. از در ورودی اطمینان کامل داشتند زیرا تخته والوارها باسته بندی زیاد نجار بشکل یک دز محکم در آوردند، درباره حیوانات درنده لازم بود پیش بینی زیاد بعمل آید و هر چند هنوز یکی از آنها را ندیده بودند ولی احتیاط لازم بود.

حیوانات چارپا نیز باید مصون میماندند و پیش بینیهای لازم بعمل می آمد، در صدد برآمدند برای آنها طولیه محکمی سازند تا از دستبرد درندگان در امان باشند. سعی کردند محل آنها را در نزدیکی ویل تری جا بدهنند و همچنین اطراف منزل خود را که با درختهای سکوآ محصور شده بود با شاخمهای و چوبیها چنان محکم کردند که درندگان قادر نمیشدند دباخی آن نفوذ کنند با اینکه میدانستند این پیش بینیها در مقابل حمله درندگان چندان مقاوم نیست زیرا یک خرس سیرومند قادر بود این دونک را متلاشی سازد ولی برای احتیاط هر کاری لازم و ضروری بود.

گودفری درباره سیاه پوست بی تفاوت بود اما هر چه باو اصرار می ورزیدند حاضر شد در داخل منزل نزد آنها استراحت نماید و در خارج درخت سکوآ محلی را زیر درختها برای خود انتخاب کرد و باین وسیله سعی داشت به عنوان نگهبان وظیفه خود را انجام دهد شاید تنها ای برای مرد سیاه پوست رنچ آور بود ولی وظیفه باو حکمی کرد تراجائی که ممکن است از نجات دهنده خود دفاع نماید و هر چه گودفری اصرار ورزید سلامتی دیگران را بر جان خود ترجیح میداد. دوهفته گذشت بدون اینکه آثاری از درندگان وحشی دیده شود گودفری هم در موقع اضطراری از منزل بیرون میامد و ساعتی بعد بر

میشگت و هر روز در گودشهای خود اطراف را زیر نظر داشت . اما چون در این دوهفته هیچ نوع حیوان درنده یا خرس مزاحم آنها نشد گودفری تا اندازهای اطمینان یافت و کم کم برنامه شکار حیوانات را تجدید نمود و در اوقاتی که گودفری با تفاق سیاه پوست برای شکار بیرون میرفت تاریخ ترجیح میداد که در داخل درخت سرکوا مانده و در ورودی را محکم می‌بست . چند بار هم گودفری تنها به شکار رفت و در این اوقات بود که با فراغت تمام آموختن زبان با تاریخ تاریخ مشغول بود .

تاریخ تاریخ ابتدا سعی میکرد کلمات ساده و آسان را باو یاد بدهد . بعد از چندی از این کار دست کشید زیرا او کلمات را خوب میشنید . ولی در تلفظ توانائی کامل نداشت .

بعد از این آزمایشها تاریخ تاریخ با خود گفت : اکنون که نمیتوانم معلم خوبی باشم میتوانم لاقل شاگرد زبان او بشوم . با اینکه گودفری باو میگفت این کار بیفاایده است زبان او بدرد ما نمیخورد تاریخ تاریخ با این حرفاها گوش نمیداد زیرا اینهم نوعی انتقال زبان بود و در این مدت تمام اثاثیه و شکار و چیزهای دیگر را یاد گرفت .

در عمل معلوم شد که هوش تاریخ تاریخ زیاد تر است و در این مدت ۱۵ کلمه از او یاد گرفت مثلا " وقتی میگفت تبر مقصودش روش کردن آتش بود ، مثلا " ارادوبه معنی آسمان (مرویرا) برای اینکه دریا را نشان بدهد (و راهم) به معنی درخت متقابلا " با هم یاد گرفتند .

طولی نکشید که با کمک این کلمات و اشارات بخوبی با هم حرف میزدند و نیازی به لال بازی نبود واز آن گذشته مرد سیاه پوست از سخن گفتن آنها نیز استفاده میکرد و نام تمام چیزها را یاد گرفته

بود.

جوان سیاه پوست از زحمات پروفسور سپاسگزاری میکرد و این تشکر نه فقط برای این بود که باو چند کلام انگلیسی یاد داده بلکه بیشتر از این از اینکه باو اخلاق اروپائی را تعلیم داده باید تشکر کنم.

گودفری از ته قلب به سختان او میخندید و باو میگفت اینها چیزی نیست در روزهای یکشنبه پروفسور آداب و رسوم دیگری را بشما خواهد آموخت.

حقیقت هم همین بود که درسهای رقص که باو تعلیم میداد برای این بود که بیشتر وزیده شود. مرد سیاه پوست بسیار مطبع و دارای اراده بود اما پروفسور خیلی علاقمند بود تمام آداب اروپائی را یاد بدهد گرچه بعضی از آنها برای او نامفهوم بود سعی میکرد که مطابق میل و اراده آنها قدم بردارد.

پروفسور باو میگفت این حرکاتی را که بنشا یاد میدهم ورزش بدنی است باید پاها یتان را راست و مستقیم بگذارید و هرچه در این فن تعریف کنید عضلات شما برای راه رفتن آماده‌تر میشود.

گودفری باو میگفت آخر این حرکات برای او مشکل است.
— نه هیچ چیز مشکل نیست او جوان با هوشی است و زود یاد میگیرد.

— شما این حرفها را میزنید اما من دیگر امید آنرا ندارم که وقتی قدم درسانفرانسیسکو بگذارم شما بن من میگوئید که باید آینده را در نظر گرفت اما این آینده برای ما مانند خواب و رویا است.
اکنون ما پروفسور را با شاگردش تنها میگذاریم و درباره مسائل مهم زندگی مطالبی میگوئیم و این موضوعی است که مورد علاقه همه ما است.

در این گردشها زیاد در جنگل یا در جمنزارها که گاهی تنها و زمانی با تفاوت مرد سیاه پوست میرفت با چیز نازهای مواجه نشد. از حیوانات وحشی و درنده نیز خبری نبودو حتی مدتی بود که دیگر از پرندگان ساحلی که بکنار دریا میامدند از آنها هم اثری نبود صدای زوزه و ناله حیوانات بگوش نمیرسید و در شبهای هم غرشهای مشکوک در اطراف جنگل بگوش نمیرسید.

گودفری گاهی با خود میگفت:

چیز عجیبی است نه کاره فینو و نه من نباید اشتباه کنیم حیوانی را که من دیدم و تیراندازی کردم در حقیقت یک خرس بود و اگر قبول کنم این حیوانی که من کشتم یک خرس بود آیا دیگر بازماندگان او مرا حم ما نخواهند شد و میتوانیم مطمئن باشیم که هیچ حیوان درنده‌ای در این جزیره متروک زندگی نمیکند؟

این جواب هم قانع کننده نبود اگر واقعاً "گودفری یک خرس حقیقی را کشته باشیستی نعش او در همانجا که کشته شده بود باقی بماند ولی از او هر چه جستجو نمود از لانه او اثری بdst نباورد، آیا میشود باور کرد که این حیوان زخمی خود را بجای دوری رسانده و در آنجا مرده است.

البته این فرضیه قابل قبول بود ولی در همین محل که خرس مورد اصابت گلوله واقع شد میباشیستی کوچکترین اثری از خون در روی زمین باقی مانده باشد.

گودفری با خود گفت: آینهای مهم نیست ولی باید از این به بعد بیشتر هوشیار باشیم.

باید گفت که در اولین روزهای ماه سپتامبر وضع هوا بکلی در این جزیره متروک تغییر کلی یافت بارانهای بسیار سرد در همه جا بارید و معلوم است چون چندی بگذرد این بارانها زیادتر شده و هوای

این منطقه را سرددتر خواهد کرد و چه سا ممکن است گرفتار باران‌های سیل آسا شویم که زندگی را بر ما دشوارتر سازد.

بعد از این تفکرات گودفری مشغول ساختن کوره جدیدی در داخل منزل شد و این کوره عبارت از این بود که همیشه محیط مسکن آنها را گرم نگاه دارد و آشپزخانه هم باید به طوری مجهز باشد که نیازهای ما را برآورد.

او میتوانست کوره خود را در جائی قرار دهد که یکطرفش چسبیده به سنگ باشد ولی اشکال کار در این بود که بتوانند دود این کوره را بخارج بفرستند و از اینکه بگذاریم دودها از این سنگها خارج شود این کار درستی نبود، او باین فکر افتاد که با چوبهای ضخیم خیزان لولهای را نا خارج پناهگاه بکشاند.

آنچه راکه گودفری در نظر گرفته بود سیاه پوست تازه وارد بی مقصود او برد و این بار کارهای بینو بود که با تفاوت گودفری به انتهای جزیره رفته و الوارهای بزرگی با خود آورده و هم او بود که موفق شد پناهگاه را بلندتر کند سنگها را با ترتیب روی زمین قرار دادندو سوراخ شدو از درون پناهگاه این لولهای مانند لوله بخاری از نزدیک کوره رو به بالا رفت. این کار بسیار خوبی بود اما بایستی مراقب باشند که شعلهای آتش چوب خیزان را نسوزانند و وقتی این لولهای درست شد شعلهای آتش تبدیل به دوده میشند و از این لوله بخارج میرفت.

او حق داشت که چنین کار بزرگی را انجام دهد و طولی نکشید که داشتند قبل از وقت خود را کامل‌ا" مجهز نمایند.

در حقیقت از روز سوم تا دهم نوامبر باران بسیار شدیدی سیل آسا فرود آمد و در این چند روز بارانی ناچار در داخل غار خود ماندند و فقط گاهی از روی اجبار برای رسیدگی بوضع چارپایان و مرغدانی

بیرون میامدند.

در این روزهای اخیر متوجه شدند که از نظر ریشمها کاما کمبود دارند زیرا این ریشه برای آنها بجای نان بود و کمبود آن کاملاً "برای آنها محسوس بود.

در یکی از روزها گودفری به تارتولت گفت: و وقتی هوا کمی مساعد شودمن و کاره فینو برای چیدن ریشمها کاما خواهیم رفت، تارتولت که زیاد مایل نبود دو سه مایل راه را در این محلهای خطرناک مثل آنها راه پیمایی کرد آنها گفت بسیار خوب مدت غیبت شما من در اینجا خواهم ماند.

"اتفاقاً" عصر آنروز ابرهای آسمان بر اثر وزش باد غربی پراکنده شد باران هم بتدریج کم شده بود و آفتاب روشنائی مطبوعی داشت و آنها امیدوار بودند که فردای آنروز اگر هوا مساعد باشد با مرد سیاه پوست عازم شوند باو گفت:

فردا باتفاق کاره فینو حرکت خواهیم کرد.

– تارتولت گفت: من حرفی ندارم.

شب فرارسید و ابرها پراکنده شده بودند و ستارگان نیز تک و توک دیده میشدند مرد سیاه پوست چون ستارگان فرا دید از آنها جواہش کرد اکنون که هوا مساعد است اجازه بدھید در خارج بخوابم گودفری خیلی اصرار کرد که بهتر است در داخل پناهگاه بماند ولی کاره فینو اصرار ورزید و آنها هم تسلیم او شدند.

فردای آنروز همانطور که گودفری پیش بینی کرده باران از شب گذشته بکلی قطع شده بود و هنگامیکه مقارن ساعت هفت از ویل تری خارج شد آفتاب همه جای محوطه را فرا گرفته بود.

کاره فینو در پست خود آماده بود و در همان نقطهای که شب را گذرانده منتظر آمدن گودفری بود.

لحظه بعد پس از اینکه مجهر به تفنگ و کیسه‌های خالی شدند برای جمع آوری کاما از تارتولت خداخاطی کرده واز کناره سمت چپ رودخانه ریو بسمت شالیزار کاما برآه افتادند.

یک ساعت بعد بدون اینکه برخورد نامساعدی پیش بباید به محل زراعت کاما رسیدند. بدون فوت وقت ریشهای کاما را با سرعت کنده و مقدار زیادی از آنرا در کیسه‌ها ریختند. این کار یک ساعت طول کشید و ساعت یازده شده بود و پس از آن گودفری و همراهش بطرف ناحیه ویلتری برآه افتادند.

در حالیکمرو دو پشت سر هم با قدمهای تندد می‌امندند نگاهشان نیز به اطراف پراکنده شده بود و چون زبان یکدیگر را نمی‌دانستند در حال سکوت به یک تپه نسبتاً بلندی رسیدند که در مقابل آنها انبوهی از درخت دیده می‌شد، درختان در اینجا بهم فشرده و سایبانی ساخت و آرام بوجود آورده بود.

در اینجا بود که ناگهان گودفری بطور ناگهان توقف کرد، این بار نوبت گودفری بود که با انشست خود زیر یکی از درختان را نشان داد حیوان بزرگی بروی زمین چمباتمه زده و با فروغ چشمانش مثل این بود که می‌خواهد بطرف مقابل حرمه کند.

ناگهان فریاد کشیدنگاه کنید این حیوان یکبیر است.

اشتباه نکرده بود او یک ببر نیرومند با قدی بلند که روی پنجه‌های پایش چمباتمه زده و با یکی از پاها ایش زمین را چنگ می‌زد و این حالتی بود که حیوان خود را برای حرمه آمده می‌کرد.

گودفری با حرکتی سریع کیسه محتوی کاما را بزمین انداخت و بعد از اینکه تفک را برای تیراندازی آمده کرد لوله آنرا بطرف ببر قراول رفت تکانی بدست خود داد و تیری غرش کنان خالی شد. فریاد کشید هورا این ببر را کشتم.

این بار دیگر تردیدی در بین نبود به محض اینکه گلوله به ببر تصادف کرد خود را چند قدم به عقب انداخت ولی شاید این تیر گلوله او را زخمی کرده و با حالت خشم میخواست بسوی این دو نفر حمله کند.

گودفری هنوز تفنگ را بطرف او کرفته و میخواست تیر دوم را خالی کند ولی قبیل از اینکه بتواند کارهای فینو را از حرکت باز دارد سیاه پوست باوفا به نقطه‌ای که ببر در آنجا ناپدید شده بود با شتاب تمام برآمد افتاد در حالیکه کارد بزرگی در دست داشت.

گودفری فریاد کشید که برکردد ولی او گوش نداد و میخواست اگر حیوان زخمی شده کار او را بسازد و در آن حالت خشم فریاد گودفری را نشاند و با سرعت برق خود را آنجا رساند.

گودفری چون چنین دید او هم بدنبال کارهای فینو برآمد و وقتی آنجا رسید کارهای فینو را دید که با بیر گلاویز شده و بسختی تمام گلوی حیوان را گرفته بود و فشار میداد و چون حیوان بنای دست و پا زدن گذاشت با ضربه شدید کارد کار او را ساخت جسد ببر به رودخانه افتاد که بر اثر باران این چند روزه قوی شده و جسد او را با خود برد. حیوان بیچاره که بیش از یک لحظه روی آب نماند سیلان رودخانه او را بدریا انداخت.

یک خرس و بعد از آن یک ببر بنابراین نمیتوان گفت که این جزیره خالی از حیوانات وحشی باشد.

در هر حال وقتی گودفری با نجاست رسید و این صحنه را دید اول مطمئن شد که سیاه پوست باوفا زخمی نشده و بعد در حالیکه از آینده خود سخت بیمناک بود هر دو برآمد افتادند.

۴۰ - وحشت تارتولت

هنگامیکه تارتولت دانست غیر از خرس ، ببر درنده نیز در این سرزمین آمد و رفت میکند ناراحتیها و وحشت و ترس او آغاز شد . دیگر از این ساعت جرات نمیکرد از پناهگاه خارج شود او فکر میکرد که بالاخره این حیوانات درنده محوطه ویل تری را هم یافته و دریکی از شبهها او را مثل لقمهای خواهد بلعید . راحتی و آسایش از آنها دور شده بود زیرا یکدقيقة مطمئن نبودند که در آسایش باشند او میگفت اگر در منزلی بودیم که با سنگ و آجر ساخته شده امیدی برای سلامتی وجود داشت اما یک ببر درنده باسانی میتواند این تخته پارهها را بهم ریخته و آنها را نابود کند . حال کفانطور است من یک ساعت نمیتوانم در اینجا بمانم .

گودفری گفت: منهم با شما می‌ایم.

در حقیقت باید گفت در شرایطی که تاکنون این دو نفر در این محوطه زندگی کرده‌اند با پیدایش حیوانات وحشی دیگر جای آسایش و اطمینان نبود. مبارزه با گرسنگی و تهیه معاش تا آنروز برای آنها موفقیت آمیز بود در برابر سرمای سخت زمستان و در برابر طوفانهای وحشتناک بطوری بود که میتوانستند خود را نگاه دارند اما نبرد کردن با حیوانات وحشی که در هر لحظه امکان داشت با آنها حمله کند امکان پذیر نبود.

شرایط باین سختی روز بروز بدتر می‌شد، بچه امید میتوان در جنگلی که پر از حیوانات وحشی است زندگی را گذراند. اما گودفری مسئله را بشکل دیگر تحلیل و تجزیه می‌کرد و می‌گفت: برای چه در این مدت چهار ماه که در این جزیره سکنا داشتیم حتی برای یکبار حیوانات وحشی در این جزیره ندیده بودیم و چه واقع شد که از پانزده روز قبل کار ما باین مرحله رسیده که باید با خرسها و بیرها در بیفتیم. معنی این مسئله چیست؟

البته این موضوع قابل توضیح نبود ولی باید بهر وسیله شده علت این تغییرات ناگهانی را بدانیم.

گودفری که در مقابل ناملایمات و سختیها مقاومت بیشتر داشت بر عکس آقای تارتولت مقاومت خود را از دست داده بود اکنون که دانسته‌ایم باید شب و روز با حیوانات نبرد کنیم باید بیک وسیله خود را از خطرهای احتمالی حفظ کنیم.

اما چگونه میتوان خود را از این گرفتاری نجات داد؟ ابتدا تصمیم گرفته شد که از این به بعد بایستی از پناهگاه خود خارج نشیم و در موارد اضطراری فقط با تنفس و اسلحه میتوان مارا در امان نگاه دارد.

اگر حقیقت را بخواهید ما در این برخوردهای اخیر کاملاً "موفق بودیم ولی اگر بار دیگر بر حسب اتفاق با یکی از آنها روپرتو شویم دلیلی در دست نیست که در این سردها پیروز شویم بنابراین از امروز مگر در مورد استیصال یا اجبار میتوانیم باحتیاط کامل از پناهگاه خارج شویم با این حال این تدابیر اجباری نمیتواند ما را از برخورد با درندگان حفظ کند بلکه علاوه بر اینها لازم است منزل خود را از هر جهت مستحکم سازیم . ؟کنون که در ظاهر امر درندگان از هر سو ما را محاصره کرده‌اند بایستی قوای دفاعی ما نیز غیر قابل شکست باشد و محیط ما باید طوری باشد که درندگان قادر به نفوذ در آن نباشند .

گودفری عقیمده داشت که اطراف این چهار درخت بزرگ سکوا را مانند یک دژ محکم بهم متصل سازیم اگر بتوانیم با چوب و الوارها دیوار بلندی بکشیم و راهی از درختی بدرخت دیگر نداشته باشد بطور قطع در امان خواهیم بود و یا لاقل نیروی مقاومت ما بیشتر میشود . گودفری بعد از اینکه محل را مورد بازدید قرار داد بنظر او این راه عملی بود ولی در هر حال کار پر مشقی را باید گردن نهیم در غیر اینصورت حمله درندگان همه ما را نابود خواهد کرد بنابراین لازم است این حصارهای محکم ساخته و لاقل به بلندی ده پا باشد و نتیجه این میشود که باید سه چهار تا از این درختان عظیم را بزمین انداخته و باین وسیله حصار محکمی برای خود سازیم .

گودفری از انجام این کار مهم شانه خالی نکرد و نقشه‌ای را که کشیده بود در اختیار نارتولت قرار داد که او هم موافقت کرد ولی مسئله مهم این بود که بتوانند نقشه خود را برای این مرد سیاه پوست که همیشه برای کمک آمادگی دارد توضیح دهیم . بنابراین بدون تاخیر نقشه خود را برای کاره فینو تا جائیکه

ممکن بود توضیح دادند.

در نزدیکی آنها چند درخت بزرگ بود که تنہای آن میتوانست حضار محکمی برای ویلتری باشد ولازم هم نیست آنها را از هم بریم چون وسیله‌ان کار را نداریم فقط میتوانیم هر یک از الوارها را رویهم قرار داده و با گیاهان پر قدرت بهم پیوند داده شود. فردای آنروز در حالیکه با تبر و سایر لوازم مجهز بودند با اختیاط تمام خود را با آن محوطه رساندند.

تارتولت که ساعت بساعت عصبانی ترو نا امیدتر میشد میگفت هر کاری میخواهید بکنید ولی من اطمینان دارم این تدبیر نمیتواند ما را در امان نگاهدارد.

اما گودفری چنین آمادگی نداشت که با تارتولت در این مورد جر و بحث کند. در این قبیل موارد بحرانی مشورت و مذاکره با دیگران کارها را دچار وققه میکند و او به بازوی توانای خود اطمینان داشت و حاضر نبود با این گفتگوها وقت را نله : کند.

هنگامیکه از ویلتری تا حدود جنگل‌پیش رفته‌ند هیچ برخورد نا مطلوبی واقع نشد. وقتی این درختان از ریشه درآمد افق مقابل در برابر شان گشوده شد. حیوانات چارپا که در آن محوطه مشغول چریدن بودند و کوچکترین آثاری از وحشت در آنها دیده نمیشد.

در هر حال با شهامت تمام مشغول کار شدند گودفری عقیده داشت قبل از کنده شدن تمام درختها نباید آنها را بمنزل خود حمل کنند وقتی به محل خود میرسیدند آرامش خیال بیشتری داشتند کاره فینو در انجام این کارهای پر مشقت جرات و جارت بیمانندی از خود نشان داد و در تبر زدن و ریشه کن کردن درختان مهارت زیاد از خود نشان میداد و بینهاش آنقدر قدرت داشت که به تنهاei کارهای بزرگی صورت میداد.

در مدت شش روز از ۱۷ نوامبر برنامه این عملیات تعطیل شد، هر روز صبح قبل از طلوع آفتاب بر سر کار آمده و مقداری خوراکی با خود میبردند و هنگام صرف شام به ویل تری برمیگشتند. آسمان هم نوید هوای خوبی نمیداد در مدتی که باران میبارید در پناهگاهی میمانند و پس از قطع باران بر سر کار خود بر میگشند. در روز ۱۸ نوامبر تمام درختان مورد احتیاج از جا کنده شد و برای حمل به ویل تری آماده بود.

در تمام این مدت هیچ حیوان درندماهی در این مناطق دیده نشده بود که از خود میپرسیدند آیا باز هم از حیوانات درندمه باقی مانده است؟ و آیا این خرس و پر که یکی بعد از دیگری کشته شد حیوانی دیگر در این محوطه باقی مانده است؟ مهمندا گودفری شب و روزگار میکرد تا باین وسیله حصارها ویل تری را مستحکم سازد و کارهای مهم انجام شده بود کاری دیگر باقی نمانده بود جز اینکه این الوارهای سنگین را به پناهگاه خود حمل نمایند.

ما میگوئیم که مهمترین کارها سانجام رسیده بودواگر چه این کارها مشکل بسود گودفری در این باره نقشمند داشت که کارهارا آسان میکرد و این وسیله جریان رودخانه ریو بود که بر اثر بارانهای اخیر پر قدرت شده و جریان شدیدی داشت آنها را میتوانستند به وسیله الوارهای کمکی ف که مانند قطاری بود سایر الوارها را به محوطه برساند وقتی ابراها بحرکت میافتاد چون نزدیک پل رسیدند پل بزرگ رودخانه آنها را متوقف میساخت وقتی آنجامیرسید تا ویل تری بیش از صد پا فاصله نداشت.

تنها کسی که از این نقشه راضی بود شخص تارتولت بود که بدون تحمل زحمت میتوانست از آن بهره برداری کند. روز ۱۸ الوارها به تحتای که حکم ریل قطار داشت بسته شد و

در مدت سه روز در بیستم ماه تمام این کالاها به مقصد رسید. فردای آنروز دو الوار بجای پایه در زمین جا داده شد و این الوارها میتوانست سایر چوبها را بر خود حمل کندو بعد یک بست فلزی این الوارها را بهم پیوند میداد و با تبر و چکش آنرا استوار کرده واکنون باید فواصل آنرا مسدود سازند.

گودفری که میدید نقشه‌ای را که کشیده بسیار عالی است از شدت مسربت اشک به چشمانتش ریخته شد و به تارتولت میگفت: اگر این الوارها در جای خود مستحکم شود پناهگاه مار ا هیچ قدرتی نمیتواند واژگون سازد.

تارتولت با خنده میگفت: وقتیکه ساخته شد مثل این است که ما در قصر خود واقع در سانفرانسیسکو استراحت کنیم. درباره این موضوع نباید زیاد بحث کنیم.

روز ۲۶ سپتامبر یک سوم حصار بلند ساخته شدو مثل این بود که سه درخت سوکوا بهم دوخته شده درخته که در درون این محیط بود تعلق به مرغدانی مرغها داشت و قصد گودفری این بود که در این محیط یک اصطبل در این محیط بر پا دارند. بعد از دو یا سه روز محیط مسکونی ما محدود و بسته خواهد بود و تنها چیزی که باقی میماند این بود در بسیار محکمی در اطراف این محیط در بسته ایجاد شود.

اما فردای آنروز ۲۷ سپتامبر این کار بر اثر حادثه‌ای که باید در اطراف آن کمی توضیح داد کارها متوقف گردید و این موضوع مربوط به شرایط مخصوصی بود که ارتباط زیاد با تمام اطراف جزیره داشت. مقارن ساعت هشت صبح، کاره فینو از راه رو درختی خود را به شاخه‌ای ویلتری رساند و مقصداش این بود اگر در آنجا سوراخی دارد و سرمه نفوذ میکند آنرا بینند در همان حال بود که صدای فریادی

شنید گودفری که برای استحکام دیوار کار میکرد سرش را بالا گرفت و مرد سیاه پوست را دید از طرز قیافه‌اش فهمید که او را به نزد خود میخواند.

گودفری تصور کرد که واقعه جدیدی او را واداشته که او را نزد خود میخواند و الا کاره‌فینو کسی نبود که بی جهت گودفری را از کار باز دارد ناچار دوربین را به چشم گذاشت و از راهرو داخلی خود را بالا کشید تا جائیکه در بالا روی یکی از شاخهای درخت خود را بیاویخت.

کاره‌فینو انگشت خود را بسمت مقابل در جهت شالشرفی بلند کرد و باونشان دادکه در آن نقطه باز هم حلقوهای دود بلند میشود. گودفری کسی دوربین خود را به همان نقطه نگاه داشت مشاهده نمود که این بار دیگر اشتباه نمیکند و در حقیقت حلقه دودی است که شاید از یک کوره آتش بلند میشود و در فاصله پنج مایلی بالا رفتن این دود کاملاً مشخص بود.

گودفری رو به مرد بومی کرد و کاره‌فینو از قیافه وحشتناک گودفری سخت نگران شد و در حقیقت خودش هم مانند او دچار ترس و اضطراب شد از آن گذشته در سطح دریا هیچ کشته یا قایقی دیده نمیشد که دلیل بالا رفتن این دودها باشد زیرا همیشه میدید که کشتهایا از مسافت بسیار دوری از این منطقه میگذرند.

گودفری فریاد کشید این بار اشتباه نمیکنم باستی منبع این دود را کتف کنیم و در آتشحال گوشه شمال غربی جزیره بعدو قسمت پائینی محوطه سکو را نشان داد و با حرکات و اشارات مخصوصی باو فهماند که هرچه زودتر باید خود را با آن نقطه برساند.

کاره‌فینو نظر او را تائید کرد.

گودفری با خود میگفت بلی در آنجا باید انسانی وجود داشته

باید باید دانست این شخص کیست و از کجا آمده و مخصوصاً "باید دانست که برای چه خود را مخفی میکند کشف این منبع برای سلامتی ما خیلی ضروری است، حرکت سریع کاره فینو و گودفری از راه لوله راهرو به پائین ویل تری رسیدند لحظه بعد گودفری جریان واقعه را باطلاع تارتولت رساند و بآنها پیشنهای کرد که باید هر چه زودتر خود را بآن نقطه برسانیم.

پیمودن ۱۲ میل برای یک جوان کارکرده و صاحب انرژی کار بسیار مشگلی نبود و با این حال پروفسور حاضر شد که در ویل تری بانتظار آنها بماند.

— بسیار خوب تارتولت، ما دو نفری بانجا خواهیم رفت ولی ممکن است غیبت ماتا غروب آفتاب طول بکشد.

بعد از این گفتگوها کاره فینو مقداری خوراکی همراه خود بود که در بین راه گرسنه نمایند و پس از اینکه با فشار دادن دست از پروفسور خداحافظی نمودند. عازم شدند زیرا گودفری بخوبی میدانست که او مردی نیست این همه راه را بپیاده بباید.

گودفری تفگو رولور خود را همراه بود و کاره فینو هم با تبر و بیل که تنها اسلحه او بود برای خود همراه برد. ابتدا از تختهای گذشتند و به ساحل سمت چپ رودخانه ریو رسیدند سپس بطرف سرزمین چمن‌ها متوجه شده و سوی همان ساحلی که دود از آنجا متصاعد شده بود عزیمت نمودند.

این همان جهت مشرقی بود که گودفری برای بار دوم خود را بانجا رسانده بود هر دو با شتاب تمام بدون اینکه فکر کنند در این جنگلهای مجاور حیواناتی داشته باشند پیش میرفتند.

"اتفاقاً" هیچ حادثه غیر عادی رخ نداد. هنگام ظهر پس از خوردن مقداری خوراک به منطقه سنگهای کنار دریا رسیدند در این حال

باز حرکت دودکه بآسمان میرفت مشهود و آشکار بود و آنها در فاصله یک چهارم مایل رسیده بودند، چاره‌ای نبود که بطور مورب بروند تا آن نقطه برسند قدمها را تندر کردند ولی در همه جا کوشش آنها این بود که نه آنها را غافل کنند و نه اینکه خودشان غافلگیر شوند. دو دقیقه بعد این دودها تخفیف یافت مثل این بود که کوره آتش خاموش شده بود ولی گودفری سعی میکرد آنقدر بالا برود تا بجائی برسد که دود از آنجا برخاسته بود.

آنجا بر روی سنگی بود که شکل یک هرم را داشت و کاملاً "شناخته شده بود آن نقطه را به مرد سیاه پوست نشان داد و برای افتادند. یک چهارم مایل در این مدت پیموده شده بود و بعد از اینکه از بلندی تپه فرود آمدند گودفری و کاره‌فینو خود را در روی زمین شن زاری دیدند که تا کنار دریا فاصله‌ای نداشت. اما آنجا هیچ چیز نبود ولی از دیدن آتش که معلوم بود تازه خاموش شده، کسانی که در این نقطه اقامت داشتند رفته بودند.

گودفری گفت:

اینجا که کسی نیست شاید یک ربع ساعت پیش آتش وجود داشت ولی باید دید آنها کجا رفته‌اند.

آنها را صدا کرد، فریاد کشید اما در برابر فریاد کاره‌فینو نیز کسی آنجا نبود که جواب بدهد.

گودفری باین نتیجه اکتفا نکرد و تمام اطراف سنگهای ساحلی را بازدید نمود شاید غاری یا پناهگاهی دیده شود اگر غاری وجود داشت نشان میداد که وحشی‌ها در آنجا مخفی شده‌اند.

شروع بدویدن نمودند گودفری بنای فریاد گذاشت جستجوی آنها کاملاً "بی نتیجه" ماند کوچکترین اثری از آمد و رفت بومیها بر جا نمانده حتی یک چادر موقعی یا همیشگی در این حوالی به چشم نمیخورد.

گودفری گفت با وصف این حال فکر نمیکنم که این بخارات مربوط به معادن زیرزمینی آب گرم باشد بلکه در اینجا کورهای وجود داشته که بعد از روش شدن آنرا خاموش کرده‌اند.

جستجو و کاوش‌های بی در بی کامل‌ا" بیخفااید بود. سرانجام گودفری در حالت شکست و ناامیدی و با حالی آشفته راه ویل تری را پیش گرفته و برای ادامه دادند تا هر چه زودتر خود را به منزل برسانند.

باعث تعجب نیست از اینکه بگوئیم گودفری با حالی آشفته قدم بر میداشت و در این بحران روحی چنین فکر میکرد که سرتاسر جزیره در اختیار موجودات زورمندی است که ما آنها را نمیشناسیم. بالا رفتن این دودها که منبع آن علوم نیست و ظهور حیوانات وحشی آیا دلیل آن نیست که روز بروز با وقایع سخت تری مواجه خواهیم شد؟

هنوز چند دقیقه از ماجرا نگذشته بود که یکساعت بعد وقتی به ناحیه چمنها رسیدند صدائی بگوشش رسید مثل این بود که با افزاری زمین را میخراشند. کارهفینو با شتاب او را بکناری زد زیرا در همان حال مار سیاه رنگی از زیر چمنها بیرون آمد و چشمانش چنان میدرخشد که گوئی میخواست گودفری را مورد حمله قرار دهد.

گودفری ناله کنان میگفت:

آه، چه بدیختی بزرگی بعد از مبارزه با خرس و ببر باید گرفتار چنین مار کشندگای بشویم. در آنوقت بود که فهمید صدائی را که می‌شنید حرکت مار خطرناکی بود.

کارهفینو با شتاب خود را بین گودفری و مار قرار داد و در همانوقت مار بزرگ چمنها خود را پنهان ساخت اما مرد سیاه پوست بیکار نماند با سرعت زیاد مار را دنبال کرد وبا تبری که در دست

داشت سر مار را هدف قرار داد. گودفری که از او فاصله گرفته بود
مار زخمی را دید که خون از سرش جاری میشود.

بعد از آن مارهای دیگر که شاید مثل اولی خطربناک نبودند یکی
بعد از دیگری در روی چمن نزدیک روحانهای که به ویل تری میرفت
ظاهر شدند.

آیا این هجوم دسته جمعی مارهای گزنده است که بطور ناگهان
در این محل سراز خاک در میاورند؟ و در همان حال از شدت ترس
مرد سیاه وست را واداشت که هر چه زودتر از این منطقه دور شویم.
او خیلی مضطرب و پریشان بود احساس اندوهباری سرتاسر بدنش
را بطوری فرا گرفته بود که قادر نبود خود را کنترل کند.

وقتی بکنار رودخانه ریو رسید با حادثه جدیدی مواجه گردید،
فریادهای وحشت بار از اطراف ناحیه ویل تری به گوش میرسید و کسی
چنان فریاد میکشید که او نتوانست خونسردی خود را حفظ کند.
گودفری فریاد کشید:

این صدای تارتولت است معلوم است که این مرد بدیخت مرد
حمله واقع شده است زود حرکت کنیم ... بدؤیم.

وقتی با آن طرف پل رسیدند تارتولت را دیدند که با پای برهنه
برسعت تمام بسوی آنها میمودد.

یک سوسمار بزرگی از رودخانه ریو بیرون آمد و این سوسمار مرد
بیچاره را دنبال گرده و او در حالیکه فکینش از ترس بهم آمده بود،
با ینطرف فرار میکرد.

مرد بیچاره دیوانه از وحشت بجای اینکه از طرف راست رودخانه
بدود سمت چپ را گرفته و با سرعتی میرفت که نزدیک بود بزمین
بیفت و ناگهان از پا در آمد و بزمین در غلتید.

گودفری در همانجا ایستاد در برابر این خطر ناگهانی هنوز

سعی می‌کرد خونسردی خود را حفظ کند با سرعت تمام تفنگ را قراول رفت و چشمان سوسمار را هدف قرار داد.

این ضربه چنان ماهرانه بود که سوسمار را با جهش سریعی بطرف دیگر انداخت و بدون حرکت در آب رودخانه افتاد.

ترس و وحشت نارتولت را از پا در انداخته بود و کاملاً "کنترل اعصاب خود را از دست داد.

کارفینو با شتاب خود را بطرف نارتولت انداخت و او را از زمین بلند کرد اما او چنان ترسیده بود که گفتی سنکوب کرده است.

ساعت شش بعد از ظهر بود.

لحظه بعد گودفری و همراهش وارد پناهگاه سکوا شدند.

گفتی نیست که این دو نفر شام خود را با چه وحشتی خوردند و چه بیخوابی طولانی بر آنها گذشت زیرا اکنون دیگر میدیدند که حوادث یکی بعد از دیگری با آنها حمله کرده است.

اما پروفسور بدیخت در چنان حالت وحشت و نا امنی بود که در تمام شب ناله کنان این کلام را بی در بی تکرار میکرد و میگفت:

نه ... من باید از اینجا بروم.

۲۱- خدمات کارهای فینو

زمستان سخت و طاقت فرسای این منطقه و در عرض جغرافیائی بالاخره آغاز شد سرماههای اولیه چنان شدید بود که مهمانان ویلتری را در هتلار بسیار سختی گذاشت و تازه این اول سرما بود که شدت آن به توغافان بزرگی تبدیل میشد گودفری باین فکر افتاد که درون پناهگاه خود را ببیش از این برای مقابله با سرما مستحکمتر کند. باید گفت: که بالا رفتن حصارهای منزل تقریباً " تمام شده بود و یک در بسیار محکم این محوطه را از حمله‌های احتمالی محفوظ نگاه می‌داشت.

در مدت شش ماهی که بدنبال هم سپری شد در اواسط ماه دسامبر روزهای بسیار سختی را گذراندند و سرما بقدرتی بود که در فاصله این

مدت قدرت آنرا نداشتند که از پناهگاه خارج شوند زیرا هنوز بادهای شدید و طاقت فرسای زمستانی شروع نشده بود.

باید بگوئیم که سرانجام سرمای سخت زمستان با توفانهای پی در پی شروع شده بود و شدت آن بقدرتی بود که گروه درختهای تنومند سکوا را لرزاند بطوریکه ریشهای آنها هم از جا در رفته بود و بر اثر آن غالباً شاخمهای برگهای درخت بزمین ریخت و ریزش این برگها نا اندازهای توانست ذخیره زمستانی آنها را تامین کند، مهمنان و بیل تری محبور باین شدنی که بهترین لباسهای زمستانی خود را بپوشانند آنهم از برکت جامه دانی بود که همه نوع لباسهای پشمی را با آنها هدیه کرده بود ولی سرمای هوا بقدرتی بود که این لباسها هم تکافو نمی‌کرد.

هر گونه شکار بر اثر سرمای زمستان برای آنها منوع شده بود و باران با چنان شدتی شروع به ریزش نمود که گودفری فکر میکرد در بدترین مناطق قطبی زندگی میکند.

همه میدانند که نواحی امریکای شمالی دارای بادهای سرد بسیار شدیدی است که هیچ مانع نمیتواند جلو آنرا بگیرد از این جهت است که این مناطق را سردترین نواحی امریکا میدانند، زمستان در این منطقه تا حدود اوخر ماه اوریل ادامه دارد بنابراین مقابله با چنین سرمائی باید همه گونه احتیاط را پیش بینی کرد اما این قسمت را نیز باید یادآور شد که جزیره فینا در بالاترین عرض شمالی قرار داشت و گودفری با اینکه در این مورد اطلاعات زیاد داشت به درجه سرمای سخت این منطقه بطوریکه باید واقف نبود.

در هر حال مهمترین مسئلهای که توجه او را بخود جلب کرد سر و سامان دادن بداخل و بیل تری و محکم کردن آن در درجه اول قرار داشت و با وصف این حال از باران و سرما کاملاً "در زحمت بودند.

ذخیره‌های غذائی داخل ویل تری هم غیر کافی بود و گوشه‌های گوسفند هم کم کم رو به نقصان عیرفت چندین بار مجبور شدند از گوشه‌های گوسفند و خوک و با استفاده کنند در حالیکه تعداد آنها هم رو به نقصان می‌گذاشت.

وقتی گودفری در برابر این آزمایشات تلح قرار گرفت اندوه و ناراحتی سختی بر او مستولی شد.

اتفاق دیگر این بودکه مدت پانزده روز گودفری مبتلا به تب شدیدی شد و با وجود بر اینکه انواع داروهای بدست آمده در جامه دان بدرد آنها میرسید اما این مداواها هم چندان نتیجه‌های نداشت پروفسور در این کارها مهارت زیادی داشت و برای مداوای گودفری زحمت زیاد کشید و فقط بر اثر اقدامات کارهفنیو بود که福 حال او تا اندازه‌ای رو به بهبودی میرفت.

اما چه خطرات غم انگیز در این مصیبتها او را تحت تاثیر قرار داد زیرا او فکر نمی‌کرد به چنین اشکالاتی برخورد نمایند که از نظر موقعیتمن نمی‌کرد راهی برای نجات پیدا کند.

چه سا اوقات در بحران و تب و هذیان فینا را بیاد آورد و بنظرش هرگز نمیرسید که بتواند یکبار دیگر اورا ملاقات کند بیاد عمومی باوفایش می‌افتاد که از مدت‌ها پیش از اوجدا شده و امید آنرا نداشت که روزی یکدیگر را ببینند.

آهای چه مصیبتی بود زندگی سرگردانی روپنسون دیگر برای او قدر و منزلتی نداشت داستان روپنسون کروزه از خاطرات کودکی او بود و بفکرش نمیرسید که گرفتار زندگی تلخی شود که امیدواری را از هر طرف قطع شود.

اکنون در چنگال حقیقت گرفتار شده و یقین داشت که دیگر نباید امید بازگشت به سانفراسیسکو را در مغز خود راه دهد.

در هر حال سه ماهه سخت و توان فرسای زمستان بهر ترتیب گذشت و در اواخر دسامبر بود که اندکی حال او بهبود یافت بود. اما نارتولت با نیروی که داشت تا آنروز سالم مانده بود آنهم با چه نامایدی که گمان آن نداشت روزی این ماجراها تغییر کند دیگر هیچ چیز این زندگی برای او ارزش نداشت و حالا تو افکار قدیم خود را بکلی فراموش کرده بود.

باید باین نکته توجه زیاد داشت که ظهور حیوانات وحشی و از اینکه ممکن است بر تعداد این درندگان اضافه شود اورا سخت نگران و آشفته ساخته بود.

او بخوبی میدانست که حصارهای بلند و درهای ویلتری هر چه محکم باشد در مقابل حمله درندگان نمیتواند مقاومت نماید آنچه را که از تخته والوار باطراف خود ریخته بود کوچکترین تامین جانی نداشت و و کوشش او براین بود که منفذ باریک و روودی را از این بیشتر محکم کنند.

با سعی و کوشش کاره‌فینو تا جائیکه ممکن بود در تمام اطراف درختهای سوکوا واقع شده بود همه جا را مسدود نماید و با بستن طناب‌های محکم تمام درختهای سوکوا را بهم بسته بندی کرد.

وقتی این کارها با تمام رسید گودفری گفت: بسیار خوب این کار برای ما خانه محکمی در پائین بوجود آورد و تقریباً "حال یک خانه بیلاقی برای آنها پیدا کرده بود.

نارتولت با همان سادگی و حالت شوخی همیشگی میگفت: اگر یک زیر زمین محکم مانند زیرزمینهای منکمری استریت در اختیار داشتیم خیال‌مان راحت بود.

عید نوئل فرا رسید و جشن‌های کریسمس در تمام شهرهای امریکا آغاز شده بود و در همین روزهای عید گریسمس بود که بارانهای شدید

و نزول برف در این محیط برای آنها سخت‌ترین و دشوارترین شرایط را بوجود آورد.

گودفری از همه چیز تعجب میکرد تقریباً "شش ماه از غرق شدن کشتی و نابودی مسافرین او گذشته بود معهداً گولدروب دائمی او در صدد بر نیامده بود که گودفری را پیدا کند یا از سرنوشت او آگاه شود، چگونه باور کردنی بود که در این شش ماهه گولدروب نمیخواست بداند بر سر او چه آمده است.

این موضوع بسیار عجیبی بود.

اوائل ماه زمستانی برای گودفری و همراهانش بسیار دشوار بود و مجبور بودند در این هوای سرد حیوانات را برای چریدن در این هوای برفی آزاد بگذارند.

در غروب آفتاب که بر فربیارید سرتاسر ناحیه سوکوآ تاریک و ظلمانی بود، گودفری با کاره‌فینو در جای خود در داخل دخمه دراز کشیده بودند و سعی میکردند که شاید بخوابند گودفری از فرط نامیدی چند برگ از انجیل را با صدای سوزناکی میخواند.

مقارن ساعت ده یک‌صدای دور دست بتدربیج با آنها نزدیک میشد.
— تردیدی در این نبود اینها صدای حیوانات درنده بود که در اطراف جنگل پرسه میزدند غرش‌های ببر و کفتار و عربدهای پلنگ درنده این بار دیگرمانند یک ارکستر بهم مخلوط شده بود.

گودفری و تارتولت و مرد سیاه پوست با وحشت از خواب بیدار شدند و چنان وحشتی بر آنها مستولی شده بود که حرفی نمیزدند عجیب در این بود که کاره‌فینو سیاه پوست هم بوحشت افتاده بود.

در مدت سه ساعت پر از وحشت هر سه در جای خود بیحرکت مانده بودند هر لحظه زوزه‌ها صفحه جنگل را میلرزاند و این صداها از فاصله بسیار نزدیکی میامد ولی ناگهان این صداها بکلی خاموش شد.

مثل اینکه حیوانات راه خود را گم کرده و بجای دیگر رفتند و شاید اگر خدا بخواهد محوطه ویل تریاز حمله آنها در امان باشد .
گودفری با ناسف زیاد میگفت :

اگر ما بهر وسیله شده ایسن حیوانات را منفرق یا نابود نکیم بدون تردید در این جزیره از صدمه آنها محفوظ نخواهیم ماند .
تقریباً نیم ساعت بعد صدای درندگان این بار از فاصله نزدیک تری بگوش رسید غیر ممکن بود که این درندگان بسوی ویل تری هجوم نیاورند .

بلی این فرضیه کاملاً درست بود ولی باید دانست این حیوانات از کجا آمدند . نباید تصور کرد که آنها اخیراً خود را به جزیره فینا رسانده‌اند و بنظر میرسد که اینها قبل از ورود گودفری در این جزیره سکنی داشتند و اگر اینطور باشد برای چه در این دو سه طاه که هر روز گودفری برای شکار میرفت در تمام جزیره اثری از آنها وجود نداشت در تمام مدتی که گودفری از شمال و جنوب جزیره میرفت آثاری از آنها وجود نداشت آیا محزنی که این شیرها و پلنگها و کفتارها را در خود مخفی کرده بود در کجا است .

در بین تمام مسائل در هم این جزیره این یکی از مسائلی نبود که حقیقت آن پنهان بماند .

کاره فینو که این صدای را میشناخت میتوانست حقیقت آنرا کشف کند ولی هر چه باشد اینها در جزیره زندگی میکردند . آنها بقدرتی زیاد و نزدیک بودند که در مقابل روشنائی اجاجق و صورتهای کریه آنها به وضوح دیده میشد .

تارتولت که در گوشای پنهان شده بود مرتباً ناله میکشید و میخواست از گودفری موضوع آنرا بپرسد ولی گودفری دارای آن ثبات و آرامش طبیعی نبود که در این حصوص باو جوابی بدهد . او خود را

در خطر بزرگی میدید و در جستجوی راهی بود که از آنجا بروند، دو سه بار گودفری و کارهفینو تا وسط میدان جلو رفتند آنها بطور تحقیق میخواستند بدانند آیا در ورودی مخزن کاملاً "قابل مقاومت است اما ناگهان سیر مرغان هوائی باین طرف پناهنه شدند، اما پرواز دسته جمعی پرندگانی علت نبود، ظاهراً "آنها با حال وحشت بسوی ناحیه ویل تری میدویبدند زیرا از دور صدای عربده و غرش حیوانات وحشی را میشنیدند و چون این صداها را از فاصله نزدیک بود با حال وحشت چمن‌ها و مرانع را رها کرده باین سو پراکنده شدند.

گودفری گفت:

چارمای نیست باید در پناهگاه را برویشان بگشائیم، زیرا ممکن است درندگان آنها را دنبال کنند.
کارهفینو سری از تعجب و ترس تکان میداد دیگر لازم نبود با زبان گودفری موضوع را برای او بیان کند زیرا معلوم بود درندگان در همین لحظه خواهند رسید.

در وسیع پناهگاه بروی آنان باز شدو حیوانات بیگناه با ترس و وحشت خود را بدرون پناهگاه رسانده در گوشمای گرد هم جمع شدند و حالت ترس و اضطراب شدیدی از قیافه‌هایشان پیدا بود ولی متاسفانه تعداد زیادی از آنها در خارج مانده بودند.

در همین لحظه از در ورودی آزاد که بدرخت چسبیده بود نور خیره کننده چشمان درندگان دیده شدو شاعر چشمان درندگان تاریکی پناهگاه را روشن کرده بود.

دیگر فرصت آن نشد که در ورودی را محکم ببندند. وضع بطوری بود که اگر خود را روی گودفری میانداخت میتوانست گودفری را با یک حمله گرفتار کرده واز دخمه خارجش کند اما کارهفینو با سرعت تمام در بزرگ را بروی آنها بست.

اما غرشهای جدید جانوران درنده از پشت در شنیده میشد، ظاهراً دو یا سه درنده گرسنه بودند که بدر فشار میاوردند بدنبال این غرشهای وحشت انگیز حیوانات چارپا که بانجا پراکنده شده بودند به جنب و جوش افتاده از ترس پاها را بزمین میکوبیدند حیوانات بیچاره در آنجا غافل گیر شده و در برابر چنگالهای حیوانات قرار گرفته بودند.

گودفری و کارهفینو بیکی از پنجرهای بالا خود را چسبانده بودند. در حقیقت درندگان – ببرهای ماده و شیرها و پلنگها وعدهای کفتارها که تعدادشان معلوم نبود خود را بروی گوسفندها و خوکها انداخته مشغول دریدن شکمها آنها شدند.

در این موقع تارتولت در حالتی مافوق وحشت که از ترس چشمانش چیزی را نمیدید تفنگ را بدست گرفته میخواست از سوراخ پنجره بر روی آنها تیراندازی کند.

گودفری دستش را نگاهداشت و گفت:

خیر، این کار را نکنید در این تاریکی سخت احتمال نمیروود که تیر شما به هدف امانت کنید نباید گلولمهای خود را بیخودی مصرف کنیم. صبر کنید تا روز روشن شود.

حق با او بود در خلال این تاریکی سخت ممکن بود گلولمهای که خالی میشد بجای اینکه درندگان را از پا بیندازد عدد محدود از گوسفندان که بیرون مانده، هدف گلوله واقع شوند اکنون که ما نمیدانیم تعداد آنها چقدر است تیراندازی بسوی آنها خطربناک است ونجات دادن گوسفندها نیز کار مشکلی است عقیده من این است وقتی گوسفندها را دریدند تا طلوع آفتاب این صحنه را خالی میکنند. بعد خواهیم دید که چگونه میتوانیم بقیه آنها را از مرگ نجات بدهیم و این قسمت را هم باید در نظر گرفت که اگر درندگان بدانند در اینجا چند موجود

انسانی پناه گرفته بسوی ما حمله کنندو شاید در اینصورت بعد از دریدن چند گوسفند از حمله کردن بما خودداری کنند . هنوز علوم نیست چه واقع میشود ،

چون تارتولت از شدت ترس و وحشت نمیتوانست سخنان گودفری را درک کند تنها کاری که گرد این بود که اسلحه‌ها را از دستش بگیرند، تارتولت با حالت نا امیدی خود را بروی خوابگاه خود انداخت و در حال نا امیدی درندگان را به باد ناسزا گرفته بود و پشت سر هم غر و لند میکرد که برای چه درندگان ما را در این دخمه تاریک هم آزاد نمیگذارند .

گودفری و مرد سیاه پوست از سوراخ پنجه درندگان را از زیر نظر گرفت و از آنجا که ایستاده بود جرات نمیکردند که بطرف آنها تیر خالی کنند .

لحظه‌ای بعد ، پس از گذشت وحشتناک ترین لحظات ، چنین می‌نمود که فریادهای و ضجهای چارپایان کمبیز دندانهای درندگان بگوش میرسید تخفیف یافت وحشت و ترس آنها بمرحله‌ای رسیده بود که نمیدانستند آیا همه را دریده و خورد هاند یا اینکه حیوانات بیزبان پراکنده شده و بگوشماهی پناه گرفته‌اند؟ و اگر اینطور هم باشد باز هم چارپایان در چنگال آنها گرفتار خواهند شد . این حدس و گمانی بود که وحشت و ترس با آنها الهام میکرد .

آنها در همان حال آشفتگی باز هم بفکر این بودند که کشته شدن چارپایان خسارت بزرگی برای آینده آنها است و تازه اگر زنده بمانند چیزی برای خوردن ندارند .

اما در چنین وضع بحرانی گودفری چنان متزلزل بود که کمتر فکر آینده را به خود راه میداد با آن وضع بحرانی دیگر مغزشان چنان فعل نبود که با این جزئیات توجه نمایند .

در هر حال هیچ قدرتی در آنها وجود نداشت که جلو کشtar را بگیرند و بیشتر در این خیال بودند که چگونه باید از این خطر رهایی یابند و هیچکدام به زنده ماندن خود امیدوار نبودند. تقریباً ساعت یازده بود که صدای و فریادها بکلی خاموش شد و این سکوت با آنها نشان میداد که کشtar پایان گرفته است.

گودفری و مرد سیاه پوست با بدنش لرزان صحنه را که در برابر شان تاریک بود نکاه میکردند و در آن نیمه تاریک مثل این بود که سایمها دیگری را در نزدیکی خود مشاهده میکنند و اتفاقاً در همین لحظات بود که برای دفعه دوم باز صدای غرش درندگان بگوشان رسید بگمانشان اینطور رسید که گروه دیگری از درندگان که بوی خون را استشمام کرده برای حمله دیگر بطرف محوطه ویل تری با شتاب زیاد پیش میایند. این تصور موحش برای آنها تکان دهنده بود و خوب احساس میکردد که سایمها بدور درختها پرسه میزنند و در حال پیش آمدن صدای غرشها بلندتر از بار اول به گوشان میرسید و مثل گربهای خانگی در تکapo بودند زوزه و غرش آنها خوب نشان می داد که بعد از دریدن گوسفندان با حالی خشمگین تر جلو میایند.

نه گودفری و نه دیگران از جای خود تکان نخوردند و سکوت آنها برای این بود که در این فکر بودند چگونه میتوانند خود را نجات بدهند.

درندگان با هوش و فراست غریزی به پناهگاه نزدیک شده بودند و احساس کرده بودند که در پشت این در موجوداتی برای خوردن پناه گرفته اند و شاید همین دم بطور دسته جمعی جمله خود را آغاز کنند. تارتولت که گرفتار حالت مالیخولیائی شده بود و چیزی نمیفهمید و هنوز رولور را بدست داشت قبل از اینکه گودفری و کاره فینو جلو او را بگیرند با حالت وحشت قد کشید و با شتاب تمام تیری خالی کرد و

این گلوله از وسط در ورودی را شکافت و بیرون رفت و در جواب آنها گفت: من یک پلنگی را پشت در دیدم. گودفری با خشم تمام خود را بروی او انداخت و مرد سیاه پوست توانست اسلحه را از دستش بگیرد.

گودفری فریاد میکشد ای بدبخت چه میکنی؟

اما دیگر خیلی دیر شده بود. صدای گلوله درندگان را سخت خشنناک نمود و با چنگال خود را بدر چسبانده چنگ میزدند و با نیروی زیاد میخواستند در را ز جا بکنند. گودفری میدانست که یک چوبی دست ساخت نمیتواند در برابر نیروی گروهی از وحشیان مقاومت کند و طولی نمیکشد که در از جا کنده میشد.

گودفری فریاد کشید:

باید از خود دفاع کنیم... بعد از گفتن این کلام بهای اینکه توضیحی بدهد تفنگ را بدست گرفت و در حالیکه فشنگها را بکمر بسته بود بطرف سوراخ پنجره بالا رفت. کاره فینو بدون اینکه بداند از چه راهی فرار میکند با تفنگ از جای خود حرکت کرد.

حقیقت این است که برای بار اول بود که تفنگ بدست میگردد و با یک حرکت سریع بدنبال او بواه افتاد به محض اینکه به بالا رسیدند صدای غرش گلولهای بی در بی بگوش رسید و از آنجا بخوبی میدیدند که درندگان براثر اصابت گلولهای با غرشهای سهمگین بزمین می‌غلطند جالب این بود که هر گلولهای که گودفری خالی میکرد مرد سیاه پوست هم از او بپرسی میکرد باران گلوله بر سر درندگان خالی شدو این گلولهای از دو طرف بسوی آنها خالی میشد و در روشنائی برق گلولهای بمنظرشان رسید که گروه بیست نفری از پلنگها و ببرها با غرش وحشتناک بزمین

میافتند و در پشت سر آنها عده‌ای دیگر از درندگان در حال جست و خیز بودند و این دسته دومی خود را به پشت در رسانده بودند. تقریباً "چنین مینمود که یک باغ وحش از حیوانات درنده در این محوطه جمع شده‌اند.

معهذا گودفری و مرد سیاه پوست بدون اینکه توجهی به تاریخت است کنند. زیرا کاری از او ساخته نبود، با خونسری تمام‌سرگرم دفاع بودند و سعی میکردند که تیرهای خود را به هدف پرتاب نمایند. گلوله‌ها اصابت میکرد و بدنبال آن صدای ناله و غرش آنها بگوش میرسید.

بعد از ساعتی صداها به نسبتی رو به نقصان گذاشت زیرا بر اثر این تیراندازی‌ها تعداد زیادی از درندگان کشته یا زخمی شده بودند. در هر حال با اینکه امیدی برای پیروزی وجود داشت گودفری و مرد سیاه پوست نمیخواستند صحنه را خالی کنند و با وجود اینکه برای بار اول بود که مرد سیاه پوست تیراندازی میکرد از گودفری عقب نمیماند و با تقلید از او گلوله‌ها را به هدف میرساند.

اما معركه پایان نیافرته بود. مقارن دو بعد از نیمه شب باز سر و صداها و عربدها آغاز گردید و این بار عربده نزدیکتر و شدیدتر بود.

با این ترتیب خطر بسیار نزدیک و حتی بود و هیچکدام امیدوار نبودند که موفق شوند.

این بار دیگر نفرهای غرشهای از پای درخت سکوا بگوش میرسید. گودفری و همکارش مرد سیاه پوست با اینکه جلو پنجه ایستاده بودند چون روز نه پنجه کوچک بود و تاریکی هم همچنان وجود داشت صحنه نبرد را نمیدیدند و تیرهای غالباً بدون هدف خالی سیشد و معلوم بود که تمام تیرها به هدف اصابت نمیکند.

اکنون دیگر بقدرتی نزدیک شده بودند که بدر فشار میاوردند و

صدای خش خش چنگالهائی که بدر فشار میاوردند شنیده میشد بیم آن بود که با نیروی خود در را از جا درآورند.

چون تمام تیرها اصابت نمیکرد گودفری و مرد سیاه پوست ناچار دو مرتبه بزمین فرود آمدند و حشت سراپای آنها را فرا گرفت زیرا در پناهگاه این بار بشدت تمام میلرزید و چنان نزدیک بودند که صدای تنفس آنها بگوش میرسید.

گودفری بفکر افتاد که چوبها و تیرهای خوابگاه را پشت در قرار دهنده شاید این تلاش ف بتواند ساعتی درندگان را مغلط کند اما این کار هم کوشش بیفایدهای بود و بعد از چند لحظه امکان داشت که در بالاخره از جا کنده شود با این نقاوت که چون تیری بسوی آنها خالی نمی‌شد طبعاً "فشار آنها بدر بیشتر میشد.

گودفری بکلی توانائی خود را از دست داد و اگر دوستانی هم داشتند که با آنها کمک کنند باز هم امکان نداشت که در برابر گلهای درونده خشمگان بیش ز این مقاومت نایند.

در این حال گودفری دستها را بحال استیصال به بغل گذاشته و با چشم خود میدید که پاشنه در بدتریج از جا کنده میشدو، دیگر کاری از دست او ساخته نبود. و در حال ضعف و ناتوانی دستی به پیشانی خود کشید و این حالت نشانه نا امیدی او بود. ولی این ناتوانی زیاد دوام نیافت و هر چه زودتر بحال طبیعی برگشت قوای دفاعی از دست رفته را بدست آورد.

یکدفعه گفت: یالا بطرف بالا بروم و در هماندم راه رو بازیکی را که از پائین بسوی شاخمهای وجود داشت. چون الهمای نظرش را جلب کرد و این همان راهی بود که ما یکبار آن اشاره کردیم و از آنجا خود را بداخل بدهه ویل تری کشاند. و در وقت رفتن گودفری و کار مفینو تفنگها و رولورها و فشنگها را نیز با خود بردند.

اکنون مسئله مهم برای آنها عبارت از این بود که تارتولت را با جبار با خود ببرند و هم کسی بود که حاضر نمیشد بدنبال آنها بالا برود.

"اتفاقاً" این بار شانس با تارتولت بود که قبل از آنها این راه را پیش گرفته و بالا رفته بود.

این آخرین شانس بود که شاید میتوانستند از حمله و تعریض درندگان در امان باشند و اگر هم بر حسب اتفاق یک پلنگ میخواست از این راه آنها را دنبال کند آنها چون خود را باین راه ره رو باریک رسانده بودند بهتر میتوانستند از خود دفاع نمایند.

هنوز گودفری و مرد سیاه پوست بقدر سی پا بالا نرفته بودند که ناگهان در داخل ویل تری صدای نعره و غرش آنها بگوش رسید و تا چند لحظه دیگر میتوانستند در را از جاکنده وارد محوطه شوند. فراریان نیز سرعت خود افزوده و در فاصله چند دقیقه خود را به بالا رساندند.

در این حال فریادی از وحشت از آنها شنیده شدو این صدای تارتولت بود که خود را در مقابل یک پلنگ دید. پروفسور بیچاره در آن حال خود را بشاخطای آویخته بود و بیم آن میرفت که شاخه شکسته و بزمین سقوط کند.

کاره فینو بطرف او رفت و او را مجبور کرد که خود را بشاخه محکم تری بند کند وقتی که او خود را بشاخه دیگر رساند با نهایت مهارت بدنش را با کمر بند خود با آن شاخه بست و در حالیکه گودفری میخواست خود را بدنه راه رو رساند کاره فینو نیز برای خود موضعی گرفت و در آنجا منتظر ماند.

در این موضع گیری جدید شانس بیشتر برای آنها بود که موفق شوند خود را از حمله درندگان مصون نگاه دارند.

درایین حال که گودفری در جای خود مستقر شده بود سر بزر
انداخت تا نظری بداخل پناهگاه بکند ولی هنوز تاریکی خیلی زیاد
بود وسیعی کرد صدای آنها را بشنوید و معلوم بود که در این موقع
درندگان مهاجم حاضر شدند از حمله کردن خودداری کنند.

نگهان در ساعت چهار صبح روشنی زیادی داخل ویل تری را
روشن کرد وطولی نکشید که این روشنائی تا حدود پنجره‌ها رسید و
نگهان دود سیاهی سرناسر ویل تری را فرا گرفت و تا حدود شاخه‌های
بالا رسید گودفری با تعجب فریاد کشید چه خبر است؟

مسئله بسیار روشن و قابل توضیح بود. درندگان در حالیکه با
حالت خشم خود را بداخل پناهگاه رسانده بودند با خشم تمام کوره
آتش را بهم زدند و این آتش به اثاثیه‌ای که در داخل وجود داشت
رخنه کرد این شعله بلند پوستهای خشکیده ویل تری را شعلمور ساخت
و یکبار درخت عظیم سکوا طعمه آتش شد.

این وضع چنان نگهانی بود که موقعیت را بکلی تغییر دادر این
لحظه حاس روشنائی آتش سوزی تمام قسمت پائین را طعمه حریق
ساخت و شعله آن تا حدود شاخمه را فرا گرفت و در برابر این روشنائی
بخوبی دیده میشد که درندگان در بین حریق قرار گرفته و باینطرف
و آنطرف جست و خیز میکردند.

تقریباً در همان لحظه یک انفجار عظیم بوقوع پیوست و درخت
سکوا که بشدت تمام میلرزید شعله آتش از ته ریشه تا بلندترین شاخمه‌ها
را فرا گرفت.

این حادثه بر اثر انفجار بقیه باروتها بود که در داخل پناهگاه
وجود داشت و با انفجار خود همه جا را واژگون ساخت.
نزدیک بود که گودفری و مرد سیاه پوست هم از شاخه سقوط
کنند و اگر مرد سیاه پوست تارتولت را با کمر بند خود نبسته بود بزمین

سقوط میکرد و حیوانات درنده که از صدای انفجار متوجه شده بودند با سرعت تمام پا بغار گذاشت و محوطه را خلوت کردند و در همان حال این آتش سوزی که از مخازن باروت نیرو میگرفت تمام محوطه را طعمه حريق ساخت و بطوریکه بداخل درخت رخنه کرده تمام درخت تبدیل به یک بخاری مشتعل شده بود و این شعله که بهمه جا سراست میکرد درختان دیگرا که همه خشکیده بودند سوزانده و محوطه وسیع ویل تری با آنهمه درختان عظیم چون کوه آتشی همه جا را روش کرد و خاکستر آن تبدیل به تپه بزرگی بروی هم ریخت.

برزودی شعله آتش انبو شاخهای دیگر را که گودفری و مرد سیاه پوست در آنجا پناه گرفته بودند رخنه کرد.

آیا آنها هم که نمیخواستند آتش را خاموش کنند طعمه این حريق میشدند؟ و یا اینکه با مهارت و شهامت تمام برای رهائی از آتش از بالای شاخها خود را بزمین پرت میکنند.

در هر حال مرگ حتمی آنها را تهدید میگرد.

گودفری سعی میکرد بهر وسیله شده خود را از این دخمه راه روی بین درخت و پوست آن بیرون بکشد. در آتحال شاخهای پائین طعمه حريق شده بود و دود غلیظی چنان در هم پیچیده بود که روشنائی روز را که تازه شروع میشد تاریک ساخته بود.

در این اثنا صدای عظیمی برخاست درخت سکوا که تقریباً "شعله" ور شده به لرزه افتاد صدائی کرد و بروی زمین در غلتید اما در حال سقوط تنه آن به تنہ سایر درختان تصادم کرد و شاخهای بزرگ آن که هنوز نسخته بود در هم پیوست و باین طریق نیمه سقوط در فاصله چند متری زمین معلق ماند.

در همان لحظهای که درخت سکوا بزمین فرود میامد گودفری و دوستانش تصور کردند که در این فضای پراز دود از بین خواهد رفت.

در این حال صدای یگوش گودفری رسید که میگفت:
امروز نوزدهم زانویه است.

این صدای کاره فینو بود آری این صدا از دهان کاره فینو بزیان
فصیح انگلیسی بیرون آمد در حالیکه تا آنروز آنها فکر میکردند یک
کلام انگلیسی نمیدانند.

گودفری که از شاخهای بشاخه دیگر خود را باو رسانده بود با
تعجب میگفت: این صدای تو بود؟

— بلی این صدای من بود زیرا در این روز قرار است که عمومی
شما وارد این جزیره شود و اگر دیر کرده باشد تا ساعتی دیگر خواهد
رسید.

۴۲- حقایق آشکار میشود

در همین لحظه، قبل از اینکه گودفری فرصت جواب دادن او را داشته باشد ناگهان صدای شلیک چند کلوله در اطراف محوطه‌ویل تری بگوش رسید و در همان لحظه بارانی سیل آسا شبیه توفانی عظیم با رگبار شدیدچون آبشاری که از آسمان فرود آید بر سر شاخه‌های درخت سکوا که گودفری روی شاخه‌های آن پناهندۀ شده بود فرود آمد و شعله‌های آتش سایر درختان خاموش گردید.

گودفری که مات و متیر مانده بود نمیتوانست در باره این سیل و توفان غیرانتظار توضیحی بدهد. کاره فینو مثل یک انگلیسی اصیل به زبان انگلیسی صحبت میکرد و باو خبر میداد که عموم و بیل هم اکنون خواهد رسید و بعد از آن غرش این تیرها که بطور ناگهان در آن فضا

پیچیده بود وضع را تغییر داد.

از خود میپرسید آیا در جواب میبیند؟ یا دیوانه شده ولی فرucht آنرا نیافت که در این خصوص از کسی توضیح بخواهد.

در همین لحظه، یعنی پنج دقیقه بعد از شلیک این گلولهای گروهی از ملوانان از تاریکی ظاهر شده و در زیر درختان صف کشیدند و در همان حال که پای گودفری با زمین نتصادف کرد بنظرش رسید که در عالم خیال دو صدای را میشنود که برای او آشنا بود و باز هم گمان نمیکرد که این صداها را شنیده است.

یکی از این صداها میگفت: خواهر زاده عزیزم بتو تبریک میگویم و صدای دیگر میگفت: گودفری عزیزم چقدر از دیدن تو خوشحالم، گودفری با حیرت و تعجب میپرسید عمو ویل این شما هستید؟

و چند دقیقه بعد هر دو یکدیگر را در آغوش کشیدند. و در همان حال دو ملوان بنا بر فرمان کاپیتان تور کوت معلوم بود سریرستی این ملوانان را دارد از شاخهای بالا رفت و با احترام تمام پروفسور تارتولت را که در حال سقوط بود او را از جابلند کرد.

بعد از این حوادث گیج کننده بود که سوالات و پاسخها توضیحات بین آنها رد و بدل گردید.

— آه عمو ویل شما هستید؟

— بلی ما هستیم.

— و شما چگونه این جزیره فینا را کشف کردید؟ ویلیام کولدروب با تعجب گفت چه گفتید جزیره فینا؟ میدانم مقصود توجیزه اسپنسر است. این چیز مهمی نیست این همان جزیره‌ای است که شش ماه پیش خودم آنرا خریده بودم.

— گفتید جزیره اسپنسر؟

دخلت جوان یعنی میس فینا که آنجا ایستاده بود گفت بلی همین

جزیره‌ای که تو نام آنرا جزیره فینا گذاشته بودی .
عمو ویل جوابداد .

من از این نام تازه که تو روی آن گذاشتی خوش می‌اید و همین
نام را روی آن می‌گذارم اما از نظر جغرافی دنان همان جزیره اسپرس
است که در فاصله سه روزه سانفرانسیسکو واقع شده و روی همین جزیره
بود که تو را برای گردش و تفریح فرستاده بودم ،
گودفری با تعجب پرسید :

عمو ویل این چه حرفی است میزندید ؟ اگر شما این حرف را میزندید
جوابی ندارم که بشما بدhem ولی عمو جان مگر کشته دریم غرق نشده
بود ؟

— همه‌اش دروغ بود کشته دریم طبق دستوری که من داده بودم
با رامی در دریا فرو رفت و این کا یکی از هنرهای کاپیتان تورکوت بود
نه اینطور که تو فکر می‌کنی کشته دریم غرق نشده بود و بوسیله دستگاهی
که در آن قرار داده بود اینطور نشان داد که کشته در حال غرق شدن
است و چون او میدانست که ساحل در چند قدمی شما قرار گرفته
اینطور وانمود کرد که کشته در حال غرق شدن است بدليل اینکه
سه روز بعد خودش به سانفرانسیسکو آمد و گزارش خود را داد و هم
او بود که امروز ما را باینجا رساند .

گودفری پرسید : با این ترتیب هیچکس از سرنشینان کشته دریم
غرق نشده بودند ؟

— هیچکس مگر آن مرد چینی که خود را در انبار کشته پنهان
کرد و از آن روز دیگر او را ندیدیم .

— اما این قایق موتوری که بکشته بسته بود .
— او هم غرق نشد .

— این سیاه پستان وحشی که بما حمله کردند .

— سیاه پوستان وحشی هم ساختگی و از طرف ما بود و هیچکدام از آنها بضرب گلوله کشته نشدند.

— پس این کارهفینو کیست؟

— اینهم دروغی بود. او ژوپ براس نام دارد و یکی از باوفاترین دوستان من است که این نقش را با شما بازی میکرد.

— راست میگوئید او دو مرتبه جان مرا از یک خرس که بما حمله کرده بود نجات داد و یکبار هم ما را از حمله یک ببر محافظت نمود. ویلیام کولدروب در حالیکه میخندید گفت تمام اینها ساختگی بود و بدستور من بود که آنرا بجزیره پیاده کرد بدون اینکه تو متوجه بشوی وانگهی ان یک خرس ساختگی بود.

— ولی این خرس سر و بدنش را حرکت میداد.

— اینهم از ابتکارات ژوپ براس بود که یک روز قبل از اینکه در جزیره با تو آشنا شود بوسیله یک عمل مکانیکی او را اینطور ساخته بود.

گودفری که میدید در این مدت آلت دست عمومیش بوده واورا فریب میدادند از شنیدن این جواب شرمنده شد.

— فرزند عزیزم تمام اینها باین جهت بود که میخواستیم حالات هیجان در تو تولید نمائیم.

گودفری که از این سخنان خندهاش گرفته بود گفت عمو ویل اگر شما میخواستید ما را آزمایش کنید برای چه یک جامدهان مطلع از تمام لوازم را برای ما فرستاده بودید.

ویلیام کولدروب با تعجب پرسید:

یک جامدهان پر؟ کدام جامدهان من چنین جامدهانی برای شما نفرستاده بودم مگر اینکه...

و بعد از گفتن این حرف رو به مدموازل فینا کرد که سر بزر

انداخته و میخندید.

— آه اکنون دانستم این کار فینا بود که من خبر نداشتم.
آنگاه نگاهی به کاپیتان تورکوت انداخت و پرسید موضوع چیست?
آقای کولدروب چه جوابی بشما بدhem این فینا بود که مرا وادار
ساین کار کرد و سه ماه پیش من با قایق موتوری اینجا آمدم و این
جامهدان را در ساحل دریا گذاشت.

گودفری که هیجان زده شده بود در حالیکه دست خود را به اطراف
و دراز میکرد گفت: آه فینای عزیزی این لطف و محبت تو بود خیلی
از محبت تو تشکر میکنم.
فینا رو به کاپیتان کرد و گفت: قرار ما این بود که این راز را
نگاه دارید.

ویلیام کولدروب که ناظر این گفتگوها بود سری نکان داد و میخواست
ناراحتی وهیجان خود را مخفی بدارد.

این توضیحات و گفتگوها گودفری را به هیجان آورده بود و تعجب
میکرد از اینکه در این مدت فداکاریها و ناراحتیهای او را عمومیش فراهم
آورده بود که او را مردی سباز و با تجربه کرده بسازد اما تارتولت هیچ
نمیخندید و آنچه را که میشنید باعث ناراحتی او شده بود و با خود
فکر میکرد که این چند ماه شکنجه و دلهزه را از یاد نمیرد که با
تحمیل کرده بود و هنوز آخرین حمله درندگان را از یاد نمیرد که با
چه دلهره و شکنجهای روحی با درندگان در نبرد بود و همه این
داستانها را ساختگی فراهم کرده بودند و در دل میگفت راستی این
گروه ثروتمندان در چه عالمی از خودخواهی زندگی میکنند مردی ملیونر
مانند او جزیرهای غیر مسکون را خریده و او را با گودفری باین جزیره
فرستاد که از رنج و شکنجه دیگری لذت ببرد.
چه خوب گفته‌اند که انسانهای آزاد باید تا میتوانند از سرمایه‌داران

خود پسند دوری کنند و این مرد با چه قساوتی شش ماه تمام آنها را در برابر سختیها و گرسنگیها عذاب میداد که امروز از، شاهکارهای خود لذت ببرد و احساس میکرد که این مدت طولانی آلت دست هوسهای یک پیر مرد سرمایه دار واقع شده وزندگی آرام او را دستخوش چه ناملایمات و شکنجههای روحی قرار داد بعد از اینکه سخنان او تمام شد با همان حات بی قیدی باو گفت:

من تمام سخنان شما را شنیدم ولی هنوز باور نمیکنم سوسواری را که نزدیک بود طعمه او واقع شوم یک سوسوار ساختگی بوده،
عمو ویل با تعجب گفت:

چه گفتید یک سوسوار بشما حمله کرده بود.

کاره فینو در جواب او گفت:

آقای ویلیام او راست میگوید، یک سوسوار باو حمله کرده بود در حالیکه وقتی شما ما باینجا فرستادید مراقب اینها باشم چنین موضوعی در برنامه ما قید نشده بود.

بعد از آن گودفری وقایع این چند مدت را بطور تفصیل برای عمومیش بیان کرد پیدا شدن ناگهانی حیوانات درنده مانند شیر و ببر و پلنگ که بطور دسته جمعی بما حمله کردند این دیگر شوخی نبود زیرا آن یک پلنگ طبیعی بسیار بزرگی بود در حالیکه از چهار ماه قبل ما در این جزیره با درنده‌گان وحشی روپ رو نشده بودیم و در چهار ماه اول بهمه‌جا میرفتیم و بدون اینکه وسیله دفاعی داشته باشیم، سرتاسر جزیره را می‌بیمودیم و از این نظر خیال ما فارغ بود و اطمینان داشتیم که در این جزیره حیوانات درنده وجود ندارد.

ویلیام کولدروب از آنچه میشنید سخت ناراحت شد، زیرا جزیره اسپر از مدتی پیش شناخته شده بود و در گزارشاتی که باو داده بودند آثاری از درنده‌گان دیده نمیشد و در قرار دادی که برای فروش

این جزیره بامضای او رساندند، هیچ ذکری از حیوانات وحشی نشده بود.

بنابر این آنچه را که گودفری از جریان وقایع میگفت باورش نمیشد و درباره آثار دود که گودفری بآن اشاره میکرد نتوانست علت آنرا بداند، زیرا او بقین داشت که این جزیره غیر مسكون است و کسی در آن زندگی نمیکرد برای او تازگی داشت بدلیل اینکه اگر میدانست در این جزیره درندگان وحشی وجود دارد هرگز گودفری و تارتولت را با آنجا نمیفرستاد.

از طرف دیگر آنچه را که ویلیام کولدروب میگفت هیچکدام را باور نمیکرد او نمیتوانست باور کند که غرق شدن کشتی دروغ بوده و حیوانات ساختگی هم حقیقت نداشت و حتی حطه وحشیان سیاه پوست را هم ساختگی نمیدانست و حاضر نبود شهامتی را که بخارج داده و یکی از سیاهان را کشته دروغ و خیالی بداند و چگونه باورش میشد که تمام اینها صحنه سازی بودمو کاره فینو نیز بطور تعمد با آنچا آمده بود اینها همه در نظر او دروغ جلوه میکرد.

همه چیز گفته شدو درباره آن توضیح داده شد اما ویلیام از اینکه میشنید درندگان وحشی با آنها حطه کردماند کامل‌ا" تعجب میرکد و این مسئله را نتوانست حل کنند که این جانوران وحشی از کجا آمدند بعد از فکر زیاد چون از حل این معما عاجز ماند قیافه‌اش از هم باز شد و رو به گودفری کرد و گفت:

گودفری از اینکه من ترا باینجا فرستادم برای این بودکه تو علاقه زیاد به سفرهای دریائی داشتی و فکر میکردم که این جزیره تنها مطابق میل دلخواه تست و اکنون که این ماجراها گذشته حاضرم این جزیره را به عنوان کادو بتو بدهم و تا هر وقت که میل داشته باشی میتوانی در این جزیره بهمنی البته ترا مجبور نمیکنم و اگر مایل نیستی

همین امروز این جزیره را ترک خواهیم کرد در این خصوص همه چیز
بسته به میل تو است.

گودفری با تعجب پرسید من همیشه در این جزیره بمانم؟
در اینوقت فینا جلوآمد و گفت: گودفری آیا مایلی در این جزیره
بمانی؟

گودفری با جهش سریعی از جا برخاست و گفت:
خیر حاضرم بمیرم ولی در این جزیره نخواهم ماند.
و بعد هیجان خود را تخفیف داد و بدنبال سختان خود گفت:
بسیار خوب اگر تو مایل باشی اینجا میمانم اما به سه شرط
شرط اول این است که تو هم با من اینجا بمانی. شرط دوم اینکه عموم
ویل هم حاضر شود با ما در این جزیره زندگی کند و شرط سوم اینکه
کشیش کشتی دریم در همینجا امروز صیغه عقد زناشوئی مارا در جاری
کند.

عمو ویل جوابداد:

نه گودفری فعلاً کشتی دریم کشیش ندارد که این مراسم را جاری
سازد تو خودت بهتر از من میدانی، و ما باید به سانفراسیسکو برویم
در آنجا کشیشان عالی مقامی هستند که با تشریفات خوب این مراسم را
اجرا کنند بنابراین جواب من این است که فردا صبح همگی از این
جزیره خواهیم رفت.

بعد از آن عمو ویل و فینا از گودفری تقاضا کردند که آنها را
در این جزیره گردشی بدهد تا همه نواحی آنرا به بینند. گودفری با
نهایت اشتیاق جلو افتاد و از نواحی ویل تری و سراسر رودخانه ریو
آنها را گردش داد.

افوس از ساختمان عظیم درختی ویل تری چیزی باقی نمانده
بود و حریق ناگهانی سرتاسر این مسکن را که با مرارت و زحمت تمام

ساخته بودند بکلی از بین بوده و نابود ساخته بود واگر در همین لحظات ویل کولدروپ بداد آنها نمیرسیدند معلوم نبود این چند نفر ساکنین ویل تری دارای چمسرنوشتی بودند و با بودن این درندگان وحشی چه بر سر آنها میامد.

گودفری با حالتی دامیدانه گفت:

عمو ویل من وقتی اینجا آمدم باین جزیره نام فینا دادم و مسکن خودمان را ویل تری میگفتم که امروز آقاری از آن باقی نمانده و از شما اجازه میخواهم که نام این جزیره را فینا و مسکن ما نیز بنام ویل تری به یادگار بماند.

— مهم نیست ناراحت نباش ما از جوانه این درختها قلمهای به فرانسیسکو خواهیم برد و در آنجا چنین درختی را پرورش خواهیم داد.

در حال گردش در اطراف جزیره از دور چند تن از درندگان دیده شد ولی چون نظرشان باین عده افتاد و طوانان جلو میرفتند جرات حمله نکردند ولی در هر حال دیدن این درندگان مسئله نامفهومی بود که ویل کولدروپ بهمچوچه نتوانست این معملا را حل کند.

بعد از گردش در اطراف جزیره همگی به کشتی دریم برگشتند و آقای نارتولت هم که به سویار صید شده خود علاقه داشت اجازه خواست تا آنرا هم با خود به کشتی بیاورد و گودفری هم مخالفت نکرد. هنگام شب همگی بافتخار عروس و داماد تازه در کشتی غذای مرتب و گوارائی را که چند ماه از آن محروم بودند صرف کردند.

فردای آنروز ۲۱ زانویه کشتی دریم بفرماندهی کاپیتان تروکوت برای افتاد در ساعت هشت گودفری برای خدا حافظی افق مغرب را از نظر گذراند و در زیر سایه ابر از آن محوطه دور شدند و با اینکه در این جزیره روزها و شبها هیجان انگیزی را گذرانده بود به یادگار

این پنج ماه توقف در این جزیره آه بلندی کشید ولی این بار کشتی به خط مستقیم پیش میرفت و دیگر مانند سفر اول نمیخواست کسی را فریب بدهد و گودفری خوب بخاطر سیاورد که در همین دریا بون که آنها دچار توفان شده بودند.

با این ترتیب روز ۲۳ ژانویه مقارن ظهر پس از اینکه از دریاچه طلائی گذشتند بست دماغه سانفرانسیسکو رسیدند و در ساحل آن لنگر انداخت.

در همان لحظه که کشتی توقف کرده بود ناگهان مصادف با چیزی شدند که مایه تعجب آنها بود.

وقتی کشتی ایستاد همان مرد چینی بنام سانگو که از سانفرانسیسکو با آنها آمده بود سر از انبار کشتی بیرون آورد.

ویلیام کولدروپ با تعجب جلو آمد و نگاهی عجیب به مرد چینی انداخت.

مرد چینی که بحالت قیام ایستاده بود خیلی موءدبانه گفت:
 آقای کولدروپ باید مرا به بخشید آن روز که من در انبار کشتی شما خود را پنهان نمودم برای این بود که فکر میکردم مرا نا شانگهای خواهید برد زیرا میخواستم در آنجا پیاده شوم ولی اکنون که میبینم دو مرتبه به سانفرانسیسکو برگشتید اجازه میخواهم که پیاده شوم.
 تمام آنها از دیدن این مرد چینی در حیرت فرو رفتند و نمیدانستند که این مرد چگونه برای مرتبه دوم خود را در انبار کشتی پنهان کرده است.

ویلیام از او پرسید: بالاخره گمان نمیکنم که تو در این مدت پنج ماه در کشتی مانده باشی؟ اینطور نیست؟
 سانگو جوابداد: خیر در کشتی نبودم.
 — پس در این مدت کجا پنهان شده بودی؟

در جزیره بودم .

گودفری با تعجب فریاد کشید در این مدت در جزیره بودی ؟

— بلی در جزیره بودم .

— پس این دودهائی را که میدیدم بوسیله تو بود که بهوا میرفت .

— البته لازم بود که برای خودم آتش درست کنم .

— و با این حال حاضر نشده خودت را بطا نشان داده با هم زندگی کنیم .

سانکو با رامی جواب داد یک چینی همیشه میخواهد تنها زندگی کند چینیها زندگی را بوسیله خودشان میگذرانند .

و بعد از آن چون مردان تربیت شده با اشاره دست از ویلیام خدا حافظی کرد و ناپدید شد .

عمو ویل میگفت : اینها هم مثل شما میخواهند بدور دنیا سفر کنند اما نزد انگلو ساکسون هر روز نیمتواند با چنین افرادی کنار بیاید .

تارتولت گفت : اگر همه چیز آشکار شود این سومار که بدست من افتخار هنوز عمامی بزرگی است .

عمو ویلیام کمی ناراحت شد و دستی به پیشانی خود کشید و

گفت . شاید حق با شما باشد اما بالاخره این معما هم حل خواهد شد .

چند روز بعد مراسم عروسی گودفری با مادموازل فینا بطور با

شکوهی برگزار شد و در این جشن عدهای از شخصیت‌های سرمایه دار

سانفرانسیسکو شرکت داشتند و تارتولت بانباس بسیار مجللی که متناسب

یک پروفسور بود حضور داشت و او برای اینکه این سومار را به عنوان

یادگار نزد خود نگاهدارد آنرا بیکی از کمپانیهای متخصص فرستاد که

داخل بدن او را شتشو داده و با کاه انباسته کنند تا برای همیشه آنرا داشته باشد .

وقتی سوسمارا طبق اصول فنی پر از کاه کرده و آوردند آن نماینده کمپانی در ضمن صحبتهای خود میگفت: آقای کوند کولدروپ میدانید این سوسمار متعلق به چه کسی بود؟

— عمو ویلیام کولدروپ جوابداد: نه نمیدام.

— ولی وقتی این سوسمار را برای نظافت نزد من فرستادید روی آن یک اتیکت دیده میشد.

گودفری با تعجب پرسید: یک اتیکت؟

— متخصص حیوانات جوابداد: این اتیکت بود نگاه کنید و بعد ایتکت را مقابل چشم‌آنها قرار داد و این عنوان روی آن خوانده میشد.

این سوسمار را به عنوان یادگار تاسکینار استکتون میفرستند.

وقتی ویلیام کولدروپ این عنوان را خواند بصدای بلند خندهید و گفت: اکنون همه چیز را فهمیدم.

taskeinar نام رقیب سر سخت او بود که در موقع خرید جزیره از او شکست خورده بود و این مرد برای انتقام این سوسمار و سایر حیوانات درنده را به قیمت گزافی از یک باغ وحش خردباری کرده و بطور پنهانی بوسیله کشتی در این جزیره رها کرده است من میدام این کار چقدر برای او گران ننمای شده جمع آوری حیوانات درنده و پیاده کردن در این جزیره کار سهل و آسانی نبوده ولی در هر حال موفق شده است که از رقیب خود انتقام بگیرد.

این موضوع هم برای ویلیام کولدروپ که در حال معا واقع شده بود آشکار گردید.

راستی که این مرد احمق در انتقام جوئی بخود رحمت داده اکنون من میدام که چگونه جواب او را بدهم.

گودفری گفت: ولی اکنون که جزیره پر از جانوران درنده شده

چه باید کرد.

— مسئله مهمی نیست ما آنقدر صبر میکنیم تا این درندگان خود بخود در این جزیره نابود شوند.
گودفری گفت: فینای عزیز با این شرایط بارز هم حاضری یک زمستان را در این جزیره بگذرانی.

— اگر با تو باشم از چیزی نمیترسم و از طرف دیگر چون تو هنوز مسافت دور دنیا خود را انجام ندادهای با هم باین سفر خواهیم رفت.

گودفری با خوشحالی گفت: اگر اینطور بشود هر دوی ما به مسافت دور دنیا خواهیم رفت،
بلی وقتی با هم برویم هر دوی ما دو روبنسون کروزه جهان خواهیم شد.
باید آن روز.

پایان